

جَامِعُ التَّوَارِيخِ حَسَنِي

بخش
تیمویان پس از تمپور

نوشته سالهای ۸۵۵-۸۵۷ هجری

تألیف
تاج الدین حسن بن شهاب‌زیدی

بکوشش
حسین مدّرسی طباطبائی و ایرج افشار

مؤسسه تحقیقات علوم آسیای میانه و غربی

دانشگاه کراچی

کراچی-۳۲، پاکستان

حق طبع و نشر مؤلف و ناشر محفوظ است

- نام : جامع التواریخ حسنی
- تألیف : تاج الدین حسن بن شهاب یزدی
- تعداد : ۱۰۰۰ نسخه
- کاغذ : ۷۰ گرامی
- قطع : ۱۷ × ۲۴ سانتیمتر
- چاپ متن : آقای میرزا طارق نصیر بیگ ، جدید اردو ٹاؤن پریس ، لاہور
۳۹- چیمبرلین روڈ ، لاہور ، تلفن ۶۴۲۸۷
- ناشر و مالک : مؤسسہ تحقیقات آسیای میانه و غربی ، دانشگاه کراچی
- محل انتشار : مؤسسہ تحقیقات علوم آسیای میانه و غربی ، دانشگاه کراچی ،
پاکستان
- پیر بیگ : ۷۰۰۰ روپہ پاکستانی
- یو۔ ایس \$: ۵۰۰
- جلد : ۹۰۰۰ روپہ پاکستانی
- جلد یو۔ ایس \$: ۷۰۰

فهرست مندرجات

۱	خطبه جامع التواریخ
۳	قصیده در مدح سلطان محمد
۴	قصیده دیگر در مدح سلطان محمد
۱۳	تاریخ جماعت بعد از وفات حضرت صاحبقرانی
۲۱	قصه محاصره یزد
۲۲	اما قصه اصفهان
۲۵	تاریخ امیر زاده میر انشاء و پسران
۵۰	مرثیه امیر شمس الدین حاجی محمد کرمانی
۵۳	قصه امیرزا الخ بیک و فرزندان
۵۴	مرثیه الخ بیک
۵۷	در قصه باهر بهادر خان
۶۶	قصیده در اوصاف ملا زمان آن حضرت
۷۱	قصه آمدن سید میرک شروانی به کرمان (۸۵۵)
۹۵	اوضاع عمال اوقاف کرمان (قصیده)
۱۰۰	مثنوی جهت عاملان اوقاف کرمان
۱۰۷	دنباله تاریخ
۱۲۴	طریقه حکومت و اطوار میرک شروانی و ملازمان او

- ۱۲۹ قصه تازه - ورود امیر قلدرویش
- ۱۳۱ امراء و ورزاه و سایر
- ۱۳۲ - قوام الدین عبدالملک (وزیر)
- ۱۳۲ - جلال الدین مظفر فیروز (وزیر)
- ۱۳۲ - امیر غیاث الدین جان درویش (دیوان لشکر و توأچی)
- ۱۳۳ - خواجه قوام الدین مسعود (ضابطه دفتر)
- ۱۳۳ - خواجه فخر الدین احمد مروارید (منشی)
- ۱۳۳ - خواجه برهان الدین عبدالحمید (کرگیراق ، ضابطه خزانة)
- ۱۳۴ - مولانا کمال الدین حسین حکیم (صدارت و ضبط دارالقضاء)
- ۱۳۵ شجاع الدین یار احمد در کرمان
- ۱۳۶ قصیده در مدح او
- ۱۳۹ معرفی آل شیرین
- ۱۴۱ - غیاث الدین ابوالمظفر خواجه میرک
- ۱۴۲ - جلال الدین جان درویش میرک
- ۱۴۲ - مظفر الدین جان احمد
- ۱۴۲ - معزالدین سلطان محمد
- ۱۴۴ حالات اقالیم سبعه
- ۱۴۸ تاریخ دارالامان کرمان [در ۸۵۷]
- ۱۶۹ دیوان ملکی و مالی

مقدمه

جامع التواریخ حسنی که مقدمه و بخش مربوط به دوره پس از تیمور آن در صفحات کتاب حاضر در دسترس اهل فضل و تحقیق قرار می‌گیرد از مصادر معتبر تاریخ قرن نهم ایران است. اصل این کتاب که یک دوره تاریخ عمومی به روش گذشتگان - از هبوط آدم تا روزگار مؤلف آن است - در سالهای ۸۵۵-۸۵۷ و سیله تاج الدین حسن بن شهاب بن حسین بن تاج الدین یزدی، شاعر و مورخ و منجم که سالیانی دراز از عمر را در کرمان گذرانیده، به نام میرزا سلطان محمد و میرزا ابوالقاسم باهر از نوادگان امیر تیمور گورکان نگاشته و به گفته مؤلف لبّ و چکیده مطالب پنجاه مجلد تاریخ در آن گنجانیده شده است!

جامع التواریخ حسنی درشش قسمت و قسمت ششم آن در هفت فصل نگارش یافته و فهرست اجمالی مطالب آن چنین است.

مقدمه [۱-۹]

قسمت اول : ذکر آدم و حوا و فرزندان [۹-۱۴]

قسمت دوم : در ذکر ملوک عجم و سیر آنان. از پیشدادیان تا ماسانیان

[۱۴-۸۴]

۱ اما در دیباچه کتاب ذکر "بیست مجلد" می‌کند (ص ۱۲)

قسمت سوم : در ذکر سرگذشت پیامبر اسلام و دودمان و جانشینان او
[۸۴-۱۱۲]

قسمت چهارم: در ذکر خلفای بنی امیه [۱۲۲-۱۲۴]

قسمت پنجم : در ذکر خلفای بنی عباس و پادشاهان هم عصر آنان از
جمله سلجوقیان [۱۲۴-۴۳۶]

قسمت ششم : در ذکر پادشاهانی که پس از سلجوقیان آمدند.
در چند فصل :

فصل ۱- آل بویه^۱ [۴۳۶-۴۳۹]

فصل ۲- آل خوارزم [۴۳۹-۴۴۲]

فصل ۳- آل سلغر [۴۴۲-۴۴۴]

فصل ۴- قراختائیان [۴۴۴-۴۴۵]

فصل ۵- آل مظفر [۴۵۴-۴۳۸]

فصل ۶- ایلخانیان مغول [۵۳۸-۶۳۶]

فصل ۷- سرگذشت تیمور [۶۳۶-۷۸۳]

بخش مهم آن، قسمتی است زیر عنوان «تاریخ جماعت بعد از وفات صاحبقران»

که از صفحه ۸۷۳ تا ۷۸۳ از نسخه ای که پس ازین معرفی خواهد شد و اساس چاپ ماست، قرار دارد. این بخش شامل رویدادهای پراز کشمکش است که پس از تیمور و مخصوصاً پس از مرگ شاهرخ پسر تصاحب و تصرف تاج و تخت به وقوع پیوست و تا روزگار نگارش این کتاب دوام داشت.^۲

۱- کذا در متن، در شمار پادشاهان پس از سلجوقی آورده شده اند.

۲- دربارهٔ حوادث این دورهٔ مهم و پر آشوب که در چند منطقه میان نوادگان تیمور منازعات طولانی وجود داشت هنوز تحقیق جامعی نشده است. آن مقدار از متون کهن هم که به چاپ رسیده وافی به مقصود نیست. بطور اخص مطالعهٔ منابع زهر توصیه می شود :

(۱) از متون کهن احسن التواریخ روملو (چاپ عبدالحمین لوائی، تهران ۱۳۴۹)، تاریخ دیار بکر به طهرانی (چاپ نجاتی لوغال و فاروق سومر، انقره، ۱۹۶۲)، شمس الحسن

ازین کتاب بزرگ، آنچه اثر واقعی قلم و انشاء نگارنده آن (ابن شهاب) است و جنبه عصری دارد چند صفحه مقدمه و همین بخش پایانی کتاب است و باقی مطالب آنچنان که مؤلف خود تصریح می کند رونویسی از کتابهای تاریخی دیگر است که اغلب عین عبارات را از آن کتابها بی هیچ تصرفی و گاه

تاج سلمانی (چاپ هانس روبرت رویمر، و بسبادن، ۱۹۵۶)، مطلع سعدین و مجمع بحرین (چاپ محمد شفیع لاهوری، ۱۹۴۹) و مخصوصاً تاریخ قطبی (Tarikh-i Qutbi (Tarikh-i Elchi-i Nizam Shah). By Khurshah ibn-i Qubad Al-Husaini. Edited by Mujahid Husain Zaidi, New Delhi, Jamia Millia Islamia, 1965.

Der Bericht uber die Nachfolger Timurs aus dem Ta'rikh-i Kabir des (۲) Ga'fari ibn Muhammad al-Husaini. Herausgegeben, ins Deutsche ubertrogen und ertautert vorgelegt von Abbas Zaryab. Mainz, 1960.

Deux sayyids de Bam au xve siecle. Contribution a l'histoire de l'Iran (۳) timouride. Par Jean Aubin. Wiesbaden, 1956. (Akademie der Wissenschaften und der Literature, Nr. 7).

Turco Iranica II : Notes on a Timurid decree of 1396/798. By John E. (۴) Woods. JNES. 43 (1984) : 331-337.

در حال حاضر مسبوط ترین و روشن ترین تحقیق درباره جانشینان تیمور مقاله آقای هانس روبرت رویمر است که در سال ۱۹۷۴ به چاپ رسیده، نگاه کنید به :

Die Nachfolger Timurs. Abriss der Geschichte Zentral und Vorderasiens (۵) im 15 Jahrhundert von Hans Robert Roemer. Islamwissenschaftliche Abhandlungen. Herausgegeben von Richard Gramlich. Wiesbaden, 1974 pp. 226—262.

آنانی هانس روبرت رویمر هم اکنون به نگارش قسمت تیموریان برای «تاریخ ایران کمبریج» (The Cambridge History of Iran) اشتغال دارد و مجدداً در آنجا به تفصیل بیشتری به جانشینان تیمور خواهد پرداخت.

برای اطلاع بر شجره مفصل تیموریان، به جداولی که تاکنون تهیه شده است مراجعه شود : جدول مندرج در

Manuel de genealogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam, par E. Zambaur, Hanover, 1927.

و جدولی که مجاهد حسین زیدی در «تاریخ قطبی» به چاپ رسانیده و بالاخره به جدولی که هانس روبرت رویمر برای «تاریخ ایران کمبریج» فراهم ساخته و به لطف دکتر برت فراگنر B. Fragner آن را بیش از چاپ دیده ام.

با اندک تلخیصی در مجموعه خود آورده است ، همانطور که متداول و مرسوم بعضی دیگر از تاریخ نویسان هم بوده است. بطور نمونه یکی از آن جمله مسطورات ظفر نامه شرف الدین علی یزدی است که بصورتی کامل ، درست به شکل نسخه برداری و کتابت درین کتاب نقل شده است^۱ چنانکه مشابه آن را در فصل پنجم و ششم کتاب (سرگذشت چنگیز خان و آل مظفر) می یابیم.

مرحوم دکتر مهدی بیانی از راه پی بردن به همین نقلهای مشخص بود که توانست قسمتی از کتاب گمشده «بدایع الازمان فی وقایع کرمان» را از میان فصول جامع التواریخ حسنی استخراج و تدوین و چاپ کند^۲.

بنا بر این تنها قسمت مهم عصری و اصیل و فایده بخش کتاب جامع التواریخ حسنی (بجز مقدمه) بخش مربوط به حوادث و وقایع روزگار همزمان با نویسنده آن است. بخشهای دیگر هر یک تمام یا قسمتی است از یک کتاب تاریخی شناخته. اگرچه در جای خود ، در یکی دو مورد به خاطر در دست نبودن یکی دو مأخذ از مأخذ آن قابل استفاده و بهره وری است.

تاریخ حوادث کرمان

نکارنده کتاب جامع التواریخ حسنی یکی از ملازمان امیر شمس الدین حاجی محمد غناشیرین (از امرای تیموری) بود که مدت چهارده سال در خدمت

۱- مؤلف در آغاز سرگذشت تیمور (فصل ۷) می نویسد :
«مولانا شرف الملة والدین علی الیزدی در اوصاف و افعال آن حضرت و سایر پادشاه زادگان تاریخی ساخته ، این است . . .» (ص ۶۳۸).
و در پایان آن فصل آمده است :
«تمت کتاب تاریخ ظفر نامه از تصنیف مولانای اعظم الفضل . . . شرف الملة والدین علی الیزدی رحمة الله علیه بید الفقیر المحتاج الی رحمة الله الفنی تاج الدین حسن بن شهاب بن حسین یزدی . . . در ۲۲ جمادی الاولی سنه ۸۵۶ موافق بیچین نیل سنه احدى و خمسين و ماء خانی» (ص ۷۸۳).

۲- برای تفصیل به مقدمه «تاریخ افضل یا بدایع الازمان فی وقایع کرمان» تألیف افضل الدین ابو حامد احمد کرمانی، فر آورده «کتر مهدی بیانی (تهران. ۱۳۲۶) مراجعه شود.

دیوانی او به سرآورد و از توجهات آن امیر برخوردار یافت و چون امیر مذکور در سال ۸۵۵ (۲۵ محرم) کشته شد مرثیه ای در چند بند برای او سرود.^۱ ابن شهاب، پس از اینکه امیر مخدوم او از میان برداشته شد به تدوین این تاریخ به نام میرزا سلطان محمد بهادر، نواده تیمور، آغاز کرد و چون این شخص در نیمه ذی الحجه همین سال در محل چناران به هنگام جنگ با برادر خود، میرزا ابوالقاسم باهر کشته شد^۲ دنباله کتاب را به نام باهر پرداخت تا آنجا که به وقایع شنبه هشتم ذی القعدة سال ۸۵۷ که کرمان بوسیله میرزا سنجر از امیرزاده‌گان تیموری گشوده شد، رسیده است.^۳

وقایع و رویدادهای یک سال و اند اخیر، پس از پایان گرفتن اصل کتاب و در نوبتهائی چند تحریر شده و به همین ملاحظه تاریخهائی که درین قسمت به عنوان تاریخ تحریر کتاب ذکر شده اند چند ماهی با یکدیگر اختلاف دارند.^۴

بیشتر مطالب بخش اخیر مربوط به منطقه کرمان و وقایع و حوادثی است که در آنجا روی داده و ازین رهگذر مأخذی است بسیار مهم برای تحقیق در وضع و حال آن بخش از ایران در نیمی از قرن نهم هجری.

در بخشهای دیگر هم اگر نکته های تازه ای بتوان یافت مطالبی است که جسته گریخته راجع به کرمان و اطراف آن در لابلای صفحات و سطور به دست می آید و این امر طبعاً به مناسبت آن است که مؤلف بخش مهمی از زندگانی

۱- متن، ص ۱۲

۲- متن، ص ۵۰

۳- آغاز فصل هفتم در سرگذشت تیمور، تصبیه ای در رثای او در همانجا درج نموده است (ص ۶۳۶-۸۳۶ نسخه خطی)

۴- متن، ص ۱۷۶

۵- ذی الحجه ۸۵۶، صفر ۸۵۷، پنجشنبه ۲۵ ربیع الاول ۸۵۷، سلخ رمضان ۸۵۷، ۸ ذی القعدة ۸۵۷ و جز اینها. بهمین لحاظ است که جدولی از سنوات مندرج در کتاب برترتیب تقدم و تأخر سنواتی تهیه و در آخر کتاب به چاپ رسانیده شد.

را در آنجا گذرانیده و منصبهایی در لشکر و اوقاف آنجا بر عهده داشته است.

در همین بخش پایانی شرح دقیقی درباره فرزندان امیر شمس‌الدین حاجی محمد غناشیرین و منازعات و کشمکشهای آنان بر سر فرمانروائی کرمان و مضافات، و وصف مبسوطی از اوضاع اجتماعی کرمان مخصوصاً کیفیت اداره اوقاف در آن سالها آمده است که از جهات مختلف شایسته توجه است (صفحات ۹۵-۱۰۶).

گرد آورنده کتاب چون خود در بسیاری از وقایع یاد شده حاضر و ناظر و گاه سهیم بوده توانسته است خصوصیات اجتماعی قابل ملاحظه‌ای را ضبط کند و ازین زمره است مطالب و موادی از قبیل:

— ظالمان فدار در افتاده و بر هر مسلمان که یک دینار گه‌ن می بردند

به هر بهانه به دست محصل گرفتار (ذی الحجّه ۸۵۶، ص ۱۰۸).

— جمعی از اهل غرض . . . دمار از روزگار رعایا بر می آوردند . . . و

معموری خود را در بی خرابی رعیت می جستند و هر روز بنوعی

انگیز و تخصیصی می کردند تا بواسطه چهارده یک و ده پنج و چریک

و مساعدت و بهای غله و امثال آن حال مردم کرمان به مرتبه

مخمصه رسیده . . . (ربیع الاول ۸۵۷، ص ۱۱۷).

— لشکری گرسنه بی ترتیب، و یک من جو به ده دینار و گندم به

بیست و چهار دینار به دست نمی آمد (همان ایام، ص ۱۲۰).

-- چون غله بازار کرمان از قدیم الایام از انبار دیوان بود و آن منافقان

انبار در بند کردند گرانی واقع شد و مدت یک سال فقیران کرمان یک

من نان به ده دینار ستاندند و گوشت به دوازده دینار و به هانزده دینار

برسید و سایر اجناس به همین طریق. هرچه یک دینار بود به یک دینار

کپی شد . . . (ص ۱۲۵).

— مع القصه جمعی اوباش تازیک بر جهیده بازاری مدت دو سال و یک ماه کارش مجموع جور و آزار، خدای و خلق ازین جماعت بیزار. (ص ۱۲۹)

— اما در ابرقوه از رعایا قریب چند کسی بیش نمائنده مگر حعای (؟) یا علوفه خوار و مال عالم بر جود مگر قوت ککه کم یافت می شد چنانکه برگ درختان از رز و تود وغیره یک من به شش دینار بود و اگر ستخوان خرما یافت شدی یک من به ده دوازده دینار می خریدند و هر جا انبان کهنه و چرم و سفره کهنه بود بخوردند. (ص ۱۴۶)

و بالاخره شرح عبرت انگیزی است راجع به قضیه سرنگون شدن حکومت سید میرک شروانی و وفادار نوروژی و طرز غارت زندگی آنان - که آن همه را با ظلم و جور فراهم کرده بودند. مخصوصاً نگاه کنید به صفحه ۱۶۷ که صحنه ای بسیار شنیدنی از آن وقایع بر ساخته است.

مؤلف جامع التواریخ

تاج الدین حسن بن شهاب بن حسین بن تاج الدین^۱ که در چند جا از

۱- مؤلف در چند جای از همین بخش جامع التواریخ از خود به صورتهای زیر نام برده است

- حسن بن شهاب بن حسین بن تاج الدین یزدی (ص ۲)
- ابن شهاب (ص ۵)
- حسن شهاب (۲۴)
- حسن بن شهاب شاعر منجم (۵۰)
- ابن شهاب (ص ۶۴)
- حسن بن شهاب بن حسین المعروف به ابن شهاب شاعر منجم (ص ۶۵)
- حسن بن شهاب (ص ۶۷) [در شعر]
- حسن بن شهاب (ص ۹۴ و ۹۹)
- ابن شهاب (در تخلص) (ص ۱۰۷، ۱۴۱)
- حسن بن شهاب الیزدی المعروف بابن شهاب منجم شاعر (ص ۱۳۶)
- ابن شهابی یزدی (ص ۱۳۸)، تصور می رود که سهو کاتب باشد و همان ابن شهاب درست است.
- حسن بن شهاب بن حسین الیزدی المعروف المشهور بابن شهاب شاعر منجم (ص ۱۳۹)
- ابن شهاب شاعر منجم (ص ۱۵۷)

خود با عنوانهای «شاعر منجم» یاد می کند بنا بر آنچه از نوشته هایش درین کتاب بر می آید مقیم کرمان بود^۱ و از اوقاف کرمان مبلغ ششصد دینار کپکی وظیفه خواری داشت^۲ و پس از اینکه سید میرک شروانی حکومت کرمان را در دست گرفت وظیفه مذکور را قطع کرد. مؤلف درین وقت شصت ساله بود^۳ و به این حساب در سال ۷۹۳ زاده شده بود. اما اینکه ذیل وقایع مربوط به آغاز دوران پس از مرگ تیمور (سال ۸۰۷) خود را بیست و چهار ساله می خواند^۴ از موارد سهوالقلم کاتبان یا خود مؤلف است و رقم ۱۴ به غلط ۲۴ در نگارش در آمده و به نسخه حاضر هم رسیده است.

مؤلف در آغاز جوانی از ملازمان خواجه غیاث الدین محمد حافظ رازی و درقشون او تواجی پیاده یزد^۵ و مدت پنج سال همراه اردوی میرزا اسکندر- فرزند عمر شیخ نواده تیمور بود و در جنگها و اردو کشیهای او حضور داشت.^۶ در اردوی اسکندر هم سمتش تواجیگری پیاده یزد و ابرقوه بود و چهار صد و پنجاه «مرد نقش انداز و رعده انداز» ابواب جمعیش بودند.^۷ هرده نفر از افراد اردو را «دهجه» می گفتند. در همین سفر جنگی بود که تاهفت روز در کوهها می گشت و بغیر علف و بیخ گزر کوهی خوردنی چیزی

۱- به صفحه ۱۴۵ مراجعه شود که بطور مطلق می نویسد «مصنف جامع التواریخ در کرمان متوطن بود». در صفحه ۹۴ نوشته است: «مدت سی سال در کرمان عامل و ضابط و عمید و وظیفه خوار وقف بوده». همین مطلب را در صفحه ۹۹ بمبارتی مشابه تکرار کرده است.

۲- ص ۱۰۰ متن

۳- ص ۱۰۶ متن

۴- ص ۱۴-۱۵ متن

۵- ذکر او در تاریخ جدید یزد تألیف احمد بن حسین بن علی کاتب آمده است (به کوشش

ایرج انشار، تهران، ۱۳۴۵)، صفحات ۱۴۷، ۱۴۹

۶- ص ۲۸ و ۳۰ متن

۷- مخصوصاً ص ۴۲ متن

نمی یافت.^۱

مؤلف در محاصره سال ۸۱۵ شهر قم به نمایندگی از اردوی میرزا اسکندر نزد خواجه محمد قمی امیر آن شهر رفت و رسالت بگزارد.^۲ او از سال ۸۴۰ تا ۸۵۴ به مدت چهارده سال ملازم رکاب امیر شمس الدین حاجی محمد غناشیرین (کشته شده در ربیع الاخر ۸۵۴) بود و از سوی او مورد احترام و عزت بود^۳ و بالاخره در سال ۸۵۴ که لشکر میرزا سلطان محمد بهادر به جانب لرستان حرکت کرد سمت «اشراف خانه خاصه و زکوة و داروئگی اردو بازار سلطانی» بدو واگذار شده بود.^۴

مؤلف جامع التواریخ فرزندی به نام سیدی غیاث الدین علی داشت که مدت یک سال و نیم در یزد از ملازمان خواجه شمس الدین محمد قباھی بود^۵ و در سال ۸۵۶ به سعایت از سید میرک شروانی از راه سیرجان به شیراز رفت و به اردوی بابر پیوست^۶ و همین امر موجب آن شد که وظیفه پدر- مؤلف کتاب- از وقف کرمان که مدت سی سال از آن بهره ور بود، مقطوع شد.^۷

ابن شهاب شعر هم می سرود و مبلغی از اشعار خود را جای جای در همین تاریخ گنجاینده است، اما همه ایاتی است سست پایه و کم مایه و عاری از ذوق شاعرانه. مع هذا بعضی از آنها دارای فواید تاریخی و اجتماعی است. مؤلف یک جا به دیوان اشعار خود اشاره کرده است.^۸

۱- ص ۳۰-۳۱ متن

۲- ص ۳۶ متن

۳- ص ۴۸، ۴۹، ۵۰-۵۲ متن

۴- ص ۴۸ متن

۵- تاریخ جدید یزد، ص ۳۶۸-۳۶۹ و ص ۱۴۵ متن

۶- ص ۸۰ متن

۷- ص ۹۹ متن

۸- ص ۹۳ متن

نسخه های خطی جامع التواریخ

از جامع التواریخ حسنی ، تاکنون ، دو نسخه شناخته شده است. یکی نسخه ای متعلق به کتابخانه ملی ایران (تهران) به شماره ۱۳۳ ف، به خط نستعلیق عبدالله کاتب اصفهانی^۱ و مورخ ۸۸۰ در ۴۳۷ برگ^۲.

درباره این نسخه مرحوم دکتر مهدی بیانی در دیباچه «بدایع الازمان فی وقایع کرمان» (تاریخ افضل) ، تفصیلی آورده و نوشته است که بسیار مغلوط و دارای بیاضها و افتادگیها و اغلاطی مشهود در اعلام انسانی و جغرافیائی است ، چه کاتب که به وضوح مایه سواد کمی داشته - معمولاً در غالب سطر ها غلطی به جای گذارده است.^۳

نقص مهم این نسخه آن است که در بیشتر موارد اعلام انسانی و جغرافیائی بی نقطه گذاری تحریر شده و یا به نادرست نقطه گذاری شده است و این اشکال بیش از غلطهای دیگر و افتادگیها موجب دشواری تحقیق است.

نسخه دیگر جامع التواریخ حسنی به شماره ۴۳۰۷ ، متعلق بوده است به کتابخانه فایح استانبول که اینک در کتابخانه سلیمانیه نگاهبانی می شود. این نسخه که جزو موقوفات سلطان محمود غازی و در ۴۲۵ برگ و مورخ ۸۵۹ هجری است به خط نستعلیق همان عبدالله کاتب اصفهانی است و رقمی که از او در برگ ۴۱۱ پ در پایان سرگذشت تیمور هست به خطی است که اصیل نیست. درین نسخه مقدمه هست تا برگ ۵ ، و سپس اصل کتاب تا سرگذشت

- ۱- از این کاتب نسخه ای از جوامع الحکایات عوفی در طوب قاهی سرای مورخ ۸۸۴ هست (فهرست نسخه های فارسی تألیف احمد منزوی، ۵ : ۳۶۷۰)
- ۲- فهرست نسخه های خطی کتابخانه ملی تألیف عبدالله انوار (تهران ، ۱۳۵۱) جلد سوم صفحه ۳۹۱ - Storey : ۱ و ۹۱ و ۱۲۳۶- فهرست نسخه های فارسی تألیف احمد منزوی (تهران ، ۱۳۵۳) جلد ششم صفحه ۴۱۳۲ و بالاخره الذریعه (۵ : ۴۶-۴۷)
- ۳- بدایع الازمان فی وقایع کرمان ، گرد آورده دکتر مهدی بیانی ، تهران ، ۱۳۲۶. ص

تیمور (۵ تا ۴۱۱ پ). پس از آن بخش اخیر (تاریخ جماعت بعد از وفات حضرت صاحبقرانی) از ۴۱۲، تا ۴۲۵.

این نسخه بسیار مغلوظترست از نسخه تهران، و مهتر آنکه بخش اخیرش در پایان شرح حال میرزا سلطان محمد بایسنغر (برابر صفحه ۸۱۱ نسخه تهران) به انجام رسیده است^۱ و باقی مطالبی را که در نسخه نخستین هست فاقد است. اما در بعضی موارد هم مقدار مختصری مطالب دارد که نسخه تهران ندارد و به همین ملاحظه گاه مکمل نسخه دیگر است.

نسخه اساسی چاپ ما نسخه کتابخانه ملی تهران (به نشانی ت) است و شماره صفحات استفاده شده از آن نسخه را میان [] نشان داده ایم و در مقدمه و بخش مشترک (فصل اخیر) با نسخه سلیمانیه (به نشانی س) مقابله شده و موارد اختلاف در ذیل صفحات و در جاهایی که کمبودهایی وجود داشته در متن آورده شده است.^۲ چون درین مقابله از عکسی که دانشمند گرانقدر، آقای عدنان ارزی استاد دانشگاه انقره در اختیار ما گذارده اند استفاده کرده ایم سپاسگزاری از ایشان را درینجا یاد آور می شویم. ما هم بمانند بسیاری از ایرانیان از گشاده دستی و دانش دوستی ایشان بهره ور شدیم.

اساس کار در آماده ساختن خطبه و بخش اخیر جامع التواریخ برای چاپ پس از تصحیح اغلاط و تکمیل افتادگیها و تصحیح قیاسی (که در پای صفحات گفته شده)، رجوع به مآخذ و مصادر قرن نهم در مورد اعلام بود و باوجود این در مواردی چند سر انجام به صورت درست راه برده نشد و به همان شکل مضبوط در نسخه برجای گذارده شد.

- ۱- پس از آن چند سطری به عنوان خاتمه نوشته شده است که در نسخه تهران (در صفحه ۸۵۱) آمده است و از آن برمی آید که میان صفحات ۸۱۱-۸۵۱ و پس از صفحه اخیر تا پایان کتاب را مؤلف بعدها به مرور نوشته و در بین الدفتین کتاب خود جای داده است، چنانکه با مرور خود کتاب این نکته بوضوح روشن من شود و بیشتر دیدیم.
- ۲- به حاشیه صفحه ۱۴۰ مراجعه شود.

چون محل چاپ کتاب فرسنگهای دراز از ما دور بود و فرستادن و باز پس فرستادن اوراق چاپی برای غلط گیری متعدد و لازم دشواریها داشت غلطهای ناخوشایندی در متن راه یافت و برای آنکه تاحدی به پیراستگی آن کمک شده باشد ضمن تعلیقات کتاب به تصحیحات هم پرداخته شد و صورت درست و یا بهتر را همراه تعلیقات به چاپ رسانیدیم تا خوانندگان خود به دلخواه در متن وارد کنند.

جامع التواریخ و خاور شناسان

ظاهراً نخستین بار فلیکس تاؤر از دانشمندان چکی به اهمیت این متن توجه کرد و نسخه سلیمانیه را که بررسی کرده بود به مورخان تاریخ ایران شاساند. برای آگاهیهایی که او عرضه داشت نگاه کنید به

F. Tauer.—Manuscripts persans historiques des bibliotheques de Stanbul. *Archiv Orientalni III*, 1 (1931) : p. 103.

پس از و کارل استوری انگلیسی چکیده مطلبی را که فلیکس تاؤر در مقاله خود آورده بود در کتاب «نوشته های فارسی» مندرج ساخت و آن را یک «تاریخ غیر مهم» دانست. او بعداً در ذیل کتاب، نسخه معرفی شده توسط مهدی بیانی، در مقدمه بدایع الازمان را هم معرفی کرد. نگاه کنید به

C. A. Storey.—Persian Literature. London, 1927. p. 91 ; volume 1, part 2, p. 1236.

بالاخره ژان او بن فرانسوی در ترجمه فرانسوی رساله «دو سید ب.م» از جامع التواریخ حسنی استفاده زیاد برد و مکرر بدان ارجاع کرد. مخصوصاً به صفحه ۱۷-۱۹ آن رساله مراجعه شود که به مشخصات زیر چاپ شده است.

Jean Aubin.—Deux sayyids de Bam au xve siecle. 1956.

ضمناً گفته شود از ایرانیان بجز دکتر مهدی بیانی (که بیشتر اشاره شد) دکتر قاسم غنی در تألیف تاریخ عصر حافظ (تهران، ۱۳۲۱) و دکتر عبدالحسین نوائی در نگارش تعلیقات تاریخ آل مظفر تألیف محمود کتبی (چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۳) از جامع التواریخ این شهاب به سزاواری بهره گرفته اند.

تهران، ۱۳۵۶-۱۰۱.

ق. م. ط.

سپاسگزاری

نخست از مؤسسه تحقیقات آسیای میانه و غربی دانشگاه کراچی که چاپ این کتاب را در رشته انتشارات علمی خود پذیرفت.

دیگر از دوست دانشمند دکتر ریاض الاسلام استاد دانشگاه کراچی و مدیر پیشین آن مؤسسه که شناساننده این متن به آن مؤسسه بود. دیگر از دکتر ابولیت صدیقی مدیر کنونی آن مؤسسه که با لطف و عنایت کتاب را منتشر فرمود.

و بطور اخص از دوست دانشمند هموطن عزیزم احمد منزوی که گرانی و سختی کار غلط گیری را پذیرفت و رنج و وسواس پردازندگان متن را (بمناسبت دور بودن از محل چاپ) کم کرد.

و در پایان از میرزا نصیر بیگ (مدیر جدید اردو تائپ پریس ، لاهور) که در چاپ کتاب از هاری به ما ریغ نکرد.

و لذکره اعلی و بالتقدیم اولی

شکر و سپاس حضرت پروردگاری را که علام غیوب است و ستار عیوب است و غفار ذنوب است. آن که نه فلک را دایره وار گرد نقطه خاک گردان کرد و شهسوار آفتاب را در میدان چهارم به جولان آورد. گاه رخسار ماه را چون روی عاشقان مزعفر دارد و گاه چون چهره دلبران منور، گاه چون مشتاقی که بر امید^۱ وصال مقابله دلدار باجهال نشسته باشد تابنده ورخشان کند، و گاه چون پشت دلخسته ای که شام وصل به سحر کشیده باشد و شب خلوت به روز رمانیده^۲ [خمیده و کبان].^۳ از کمال قدرت به کواکب [سفید رنگ]^۴ چهره کبود صفت آسمان می آراید که [«انا زینا السماء الدنيا بزینة الکواکب»]^۵ و از غایت صنعت عارض [۱] سفید فام خوب رویان را به خال سیاه آراسته می گرداند که [«و صورکم فاحسن صورکم»]^۶، «لقد خلقنا الانسان فی احسن^۸ تقویم»]^۹.

بیافرید خدا خلق را به صورت نیک از آن هر آنچه کند بنده، باشد آن همه نیک

۱- س : بر بخت.

۲- هر دو نسخه : به روز رسیده.

۳- تصحیح قیاسی.

۴- قرآن کریم ، سوره صافات (۳۷) آیه ۶ .

۵- تکمیل از «س».

۶- قرآن کریم ، سوره مؤمن (۴۰) آیه ۶۶ و تغابن (۶۴) آیه ۳ .

۷- قرآن کریم ، سوره تین (۹۵) آیه ۴ .

۸- تکمیل از «س».

روز شیلات کزو صحن زمین پرمی شود
 همت طوی ملائک کرد در روز خروج
 هفت خان آمد در آن طوهفتخوان از شش جهت
 آسمان زان جاتبرک ساخت از خوانی دو قرص
 گر بگویم قیصر و فغفور از خدام تست
 گر کمال پادشاهی در جهان جسم است و جان
 آفتاب فضل حتی ، سایه لطف خدای
 هست کافر نعمتان راسر پر از سودا ولیک
 دشمن ملکت زهر سولشکری بر هم زند
 از کناری در جهانی دلدل ای صفدر سوار
 تیغ راند بر زبان «تبت پیدا هم امر هم»
 آن زمان بر هول جان بر جسم جوهر ریزدل
 نی قرم چی دست گیر دنی خم زویننه پای
 قایدان فتحت آرند از اسپران جوق جوق
 دست ها بر پس کفن در گردن و سر ها به پیش
 از فلک آید ندی کی خسرو روی زمین
 دولت پیل افکنت زوشا هر خ چون خسروان
 صیت تیغت سدا سکندر کشیده گرد ملک
 گر عقاب انتقامت باز گردد سوی چرخ
 بهر قطع گردن اعداء جاهت می کند
 چون کند طوفان نوح حادثه قصد جهان
 ای جهان داری که ذوالقرنین عالم گیر اگر
 مالهال شد تا که سنج ز رفت و نامش زنده ماند
 صد هزارت بنده مملوک پیش از کرم

آسمان استاده چون یاساولان در ساوری
 در فضاء عرصه کون و مکان شش دری
 چارارکان رانوال آمدزیک خوان گستری
 گشت ایمن چون زمین از فکرنانی وزری
 مدح ایشان گفته باشم با چنین دولت وری
 از قیاس حد و رسم عقل و حس بالاتری
 چرخ دنیا را مداری، قطب دین را محوری
 می کند با تیغ هندوی تو این سوداگری
 چون گدای پرسه گرداز لقمه های هردری
 و ز میان آن دم بر آری ذوالفقار حیدری
 گرز گوید آن زمان ویل لهذا العسکری
 موزه بر پا کفشی و دستار بر سر معجری
 تیغ سرکش بسترد از شکل خود و مغفری
 روبه دیوانت که دارد وصف های محشری
 خاک غم بر رو نشسته در امید جان بری
 و ز فلک آید صدای آن که برحق داوری
 بیدق تدبیر می رانند و اسب داوری
 تا دگر برناید از یاجوج فتنه سر شری
 نسرطایر را فرو مالد بسان تعدری
 در غلاف حنجره تیغ زبانم خنجری
 کشتی اهل امان راهم چو جودی لنگری
 زنده بودی، بودی از خیل یک از لشکری
 از دم فضل مسیحای کلام انوری
 بر گذشته هر یک از غایات و جاه سنجری

گر بود صد انوری بیشتر به مداحی کم است
 گرچه هر مرغی ثنای وصف گل گوید به باغ
 پادشاهها بنده درگاه تو ابن شهاب
 هست افلاسی به غایت قرض واقع بی‌شمار
 گر به قدر همت عالی بیاید تربیت
 تا پری رویان دل اهل نظر غارت کنند
 بر خم زلف عروس دولتت از روی فتح
 سدرهٔ عمر تو را بادا صد و ده منتها
 تا ز اغصان کمال پادشاهی بر خوری
 حضرت کشور گشایی در یوم السبت بیست و چهارم محرم مذکور در شهر
 بردسیر کرمان نزول فرمود. بلاد را به شعار آثار انوار عدل و احسان
 مزین و منور نمود.

این فقیر قصیده [ای] به عرض رسانید و انواع عنایت پادشاهانه مشاهده
 کرد. خواست که نسخه ای تصنیف کند به اسم و لقب این پادشاهزاده که
 تا قیامت در روی دنیا [ع] بماند. و قصهٔ حال خداوند عالم پادشاه اسلام خلد الله
 ملکه و سلطانه و شرح نسب بزرگوارش و ترقی او بر درجات مناصب پادشاهی
 در مبدأ عمر و عنفوان شباب تا امروز که - بفضل الله و کمال لطفه - به
 درجهٔ اعلیٰ حشمت رسیده است و در عالم پادشاهی بر سر آمد، وصیت محاسن
 انعام و لطایف اکرام آل برمک را به خاک افکنده، و دفاتر مآثر آل سلجوق
 را به آب فرو داده، پدرش سلطان سلاطین جهان جلال الدولة والدين
 بایسنغر خان^۲ بهادر پادشاهی بس باهیمت و سیاست و بیدار و تازنده و
 خصم افکن و دشمن شکن بود، جهان گیر و گیتی گشای، و شکل و صورتش
 به غایت کمال بود.

و این پادشاه و پادشاهزاده به فرط ذکا و وفور هدایت مخصوص است و چون
 شاخ شبابش در نکو نامی نامی شد [با] ایناء عهد و اقران وقت مخالفت نمود،

۲- س : ندارد.

۱- س : بماند.

به کمال پادشاهی و جهانداری و جلادت حرکات و حسن اورت^۱ و لطف محاضرت و فرط خردمندی بر چشم و دل اکابر عصر و پادشاهان جهان چنان محبوب و شیرین شد که هیچ حل و عقد امور ممالک بی مداخلت و مشاورت این حضرت نیست و نتواند بود.

و هر روز به قوت جد و معونت عقل پای به درجه رفیع تر می نهد و دست اقبال در دولت خانه تازه بر وی می گشاید. «وین هنوز اول آثار جهان افروز است».

و هر سحر از بهار اخلاق بزرگوارش نسیم الطاف زیادت می شود و هر شب انوار کواکب نامدار شایل او شعاع افزون می دهد، تا چنان شود که کل اکابر جهان بر یگانگی او متفق شوند. و آثار روز بهی در ناصیه ایام مبارکش واضح، و آن جا که اکفا و اقرا^۲ او به چیدن گل لذات از شاخ هوی اشتغال می نمودند او در طلب رفعت^۳ مناصب و ارتقاء^۴ مدارج جهانداری می پویید.^۵

شعر^۵

هرگز نشود مرد به بازی بازی کاول نکند نشاط تیراندازی
تا به کرم شامل و عقل وافر دلهای خاص و عام را صید کرد و
ممالک کرمان به پادشاهی و جهانداری آن حضرت مزین و مشرف گشت سالهای
بسیار باقی باد. طوطی زبان دوست و دشمن را به ذکر خوب خویش گویا
گردانید تا بر این جمله ترنم می کنند.

شعر

مزین امت و مشرف سریر سلطانی ز سایه شسه گیتی سکنسار ثانی
غیاث دین^۶ که تعلم زرای او کردند شهان قواعد شاهی، رسوم سلطانی
ابوالمظفر کز حق برو مقرر گشت به تازه ملک جهان منصب جهان بانی

۲- س : دفعه.

۱- س : مجاورت.

۴- در هر دو نسخه : «می پیوندد».

۳- س : ارتفاع.

۵- س : «بیت».

۶- نسخه تهران : غیاث الدین.

سزای حضرت او خاتم سلیمانی
 که پای مرد کف اوست ابر نیسانی
 یکی اثر ز اثرهای لطف یزدانی
 به قصد دیده اعداش کرده پیکانی
 به سعی سحر حسودش نمود ثعبانی
 چنانک در خور چرخ آفتاب نورانی
 به اتفاق، تو در چشم سلطنت جانی
 جواهر خرد ورای و حزم را کافی
 رفیق رایت و کوس تو حفظ سبحانی
 که هر گیاه نیارد نمود نعبانی
 که هست شامل خیر تو عون ربانی
 ز روی صدق به خاک ره تو پیشانی
 که قاصر است از آن وهم و فکر انسانی
 جهان موهبت جود و فضل احسانی
 مرای بارگه شرع را تویی بانی
 که داستان به جهان هم چو پوردمستانی
 ولیک ازیشان رسم شهی تو به دانی
 تویی که درخور اورنگ و دادو فرمانی
 خطاب مکّه هر نقد را تویی عنوانی
 توروز بذل، شهان را دلیل و برهانی
 چه باشد ارزغم روزگار برهانی
 که ذکر باقی بهتر ز عالم فانی
 به هر لغت: عربی، پهلوی و یونانی
 به نظم مدح و ثنایت، جواهر افشانی
 چه سود قدر ندارد چو هست کرمانی
 همی خورد ز همه گفته ها پشیمانی

شه زمانه محمد شهی که هست به وجه
 سحاب دست زمان حاتم فریدون فر
 ستوده داور خورشیدفر که طلعت اوست
 متاره جیشی، سعد اختری که تیر فلک
 شهی که هیکل رمش عصای موسی وار
 شهی که سایه او در خورست گیتی را
 جهان پناها در چشم مملکت نوری
 لالی ظفر [و] نصر و فتح را صدق [۵]
 به هر طریق ز آفات ایمنی چون نیست
 عدو عدیل سواری ز لشکرت نشود
 محیط مرکز ملک تو دولت است چنان
 سرشهان گردن کشان از آن مالند
 ترا علو جلال است اندر آن پایه
 مدار عالم عدل و سپهر مرحمتی
 دیار خطه اسلام را تویی معمار
 جهان گشای وعدو بند قاهری زان است
 خدای داد شهان را کمال دانایی
 تویی که لایق چتر و سپاه و مملکتی
 کتاب خطبه هر جمعه را تویی فهرست
 اگر ز جود شهان منکران کنند انکار
 به روزگار هایونت اهل دانش را
 ثنا و مدح طلب کن چو عالمت ملک است
 خدایگانا نظم و ثنا بسی کردند
 ولی که کرد چنین خدمتی که من کردم
 زهی لطافت تازی و پارسی دارد
 به جز مدایج تو لاجرم کنون چاکر

ز عندلیب نوایت سخا فرست چو کرد به رسم بلبل بر گل ، ترا ثنا خوانی
اسیر زخم زمانه چودف شدست ، شود که نای بنده ز چنگ زمانه بستانی
همیشه تاریخ ارباب فضل نزد خرد به تیرگی حقارت نباشد ارزانی
رخ حسود تو بادا به تیرگی چون کفر که روشن است به تو دیده مسلمان
اما صفت خلق و خلق این پادشاه که در کامرانیش زندگانی باد اگر جمله
اصحاب عبارات و ارباب اشارات جمع شوند و دقایق سخن انگیزند آخر الامر
قلم تحریر بشکنند و انگشت تقریر بخایند و به عجز اعتراف نمایند.

شعر

همتش بر فلک سواری کرد اختران را زبون خواری کرد
آفتاب از شعاع او بگریخت شب در آورد و روز تاری کرد
و سخای که اگر مزرعه دنیا را به اقطاع به سگ داری دهد در چشم
مکرمت او آن به وزن سنجدی و اگر جمله خزاین قارونی به هارونی
بخشد در حوصله قدر کنجدی ننگند.

شعر

به سامان زو چنان شد کار کرمان که بد در عهد و دور آل سامان
به گیتی جاودان باداش ملکت همیشه در جهان باداش فرمان
و عقیده این پادشاه بزرگوار از اول جلوس در تربیت^۱ اهل صلاح و تقویت
دین داری و نصرت دین خدای^۲ و رونق دین مدی و تربیت علم و تقویت
ضعفا متصور است. مبدأ آن که پادشاه مطلق شد که تا قیامت باقی باد آن بود
که چون حضرت سعید مرحوم شاهرخ بهادر طاب مشواه که جد بزرگوار این
حضرت بود و از پادشاهانی که نظر ولایت داشته اند و به درجه^۳ [۶] خلافت
رسیده حضرت سعید مشار الیه بود که این فقیر که صاحب تصنیف این
تواریخ^۴ است چند کرامات از آن پادشاه زاهد عابد دیده نظر نمود و

۱- اصل : بشکنند.

۲- اصل : ندارد.

۳- خدایی ؟

۴- کذا در هر دو نسخه.

این شاهزاده را که تا قیام قیامت دولت در خاندان شریفش باقی باد، به عراق روانه فرمود. هرچند در آن ولا رقم قم و همدان و آن سرحد بود اما نظر عراقین بود بلکه اقلیم سبعه. چون این شاهزاده به قم نزول فرمود مدتی که بگذشت قصه حاجی حسین روی نمود. حال آنکه حاجی حسین و پدر او بابا حاجی گاوروئی^۱ جاعتی بودند که مدت سی سال درمیانه عراق و خراسان و آذربایجان بودند. قلعه گورو و درگزین همدان را فرو گرفته و با قرا یوسف و اسکندر پسر او حربها نمودند و تا بابا حاجی زنده بود با همه عالم یاغی بود و چون او از میانه بیرون رفت حاجی حسین همان دردماغ مخمر داشت و طمع آن داشت که^۲ چون سایه چتر هاپون این سلطان عادل آن جا رسید - مانند برف که بر قلعه کوه باشد و خورشید انور بر او تابد چگونه بگذارد و محو شود و به زمین فرو شود - از حاجی حسین و اتباع او نه آثار ماند و نه دیار. شاهزاده سلطان اعظم بنفسه شمشیر زن و بهادر است. کسانی که در آن جنگ حاضر بودند اوصاف حمیده و ضرب تیغ بران که عمل فرموده تقریر می کردند این فقیر در صفت اسکندر ذوالقرنین یافت. دیگر شاهی را این قوت و قدرت نبوده. هرچند بهرام گور بهادر بود و بسیار کار کرده اما بدین صفت که این حضرت شجاعت می نمایند «از کجا تا به کجا بی بصری نتوان کرد».

بیت

قصه اسکندر و دارا گذشته این زمان سالها بادا سریر دولت این نوجوان
 خادمش بهرام و اسکندر مطیع ضرب وجود خلق از عدلش همه هستند در امن و امان
 باد باقی سالها بر تخت دولت بی عدو سایه عدلش بمانا بر سر کرمانیان
 قصه اوصاف این شاهزاده بیش از آن است که به زبان قلم شرح آن توان
 نوشت. شمه ای اوصاف خادمان آن حضرت می رود :

چون آن حضرت از قصه حاجی حسین خاطر عاطر جمع فرمود وقت خروج
 عراق با امیر سعید شمس الدین حاجی محمد غنا شیرین مشورت کرد و رسول

۱ - تعلیقات

۲ - ت : ندارد.

آمد [و] شد کردا غایب آن عهد خادم سلطانی^۲ بسته شد.

حضرت شاهزاده عالمیان از قم به اصفهان آمد تخت مبارک در نقش جهان چار سوی زد و چون آثار جهان داری و سلطانی از جبین مبین آن حضرت می تابید که تا ابد تابان باد به هرجا که روی می آورد لاجرم چون اسکندر همه عالم مطیع می شدند و خواهند شد، رسول به سوی امیر شهید آمد. امیر در زمان لشکر کرد و در آن زمان حضرت شه در ری نزول فرمود و آوازه یاغیگری امیر مرحوم حاجی محمد در افتاد و مفسدان کرمان، انگیز لشکر کرده به در کرمان آوردن می کردند و حضرت شاهزاده زمان در آن زمان در شیراز نشسته نزدیک آنک شیراز بگیرند، که خبر حضرت شهرخیه که بنفسه می رسد [رسید].

حضرت شاهزاده ایران و توران گر چه می توانست که [با] هزار سوار جواب دو لشکر [۷] چنان بگوید عزت نگاه داشت و گفت من تیغ بر روی جد خود نمی کشم. لشکر و مال نیم راه وداع^۴ کرد و به اختیار با محقر سواری روانه لرستان شدند.

چون این شاهزاده این حرمت نگاه داشت [و این راه خدا و خلق و صله رحم نگاه داشت]^۳ باری - عز اسمه - روی زمین او را کرامت فرمود [که به هر مقام که روی نهاد فتح و نصرت پیشواز خواهد بود]^۵ بدان محقر سوار، که این فقیر از عزالدین داروغه اردو بازار امتناع کردم که هشتاد سوار و پیاده بودیم [و شاه آذر باجان]^۶ جهانشاه پسر قرا یوسف را خبر شد هشت هزار سوار فرستاد که با^۷ حضرت دست برد نمایند.

۱- اصل: آمد شد.

۲- مرادف «خادم مخدومی» که پس از این در همین کتاب هست.

۳- در هر دو نسخه: «همراه و عدا».

۴- میان دو قلاب در «س» نیست.

۵- داخل [] نقل از نسخه «س». ۶- داخل [] از نسخه «س». ۷- «س»: بر

چون شاهزاده را خبر شد با این سوار محقر مکمل گردید و کاری کرد که اگر رستم دستان زنده بودی هزار بار دستش ببوسیدی و در پایش افتادی و کمر غلامی بر میان بستی. القصبه با این قدر سوار، این هشت هزار سوار را زیر وزیر کرد و قریب مبالغی سوار از بزرگان به قتل آوردند و مبالغی دستگیر کردند. اندک مردی از میانه کناره گرفتند و از تیغ و تیر^۱ فرار نمودند، آن هم به یمن دولت روز افزون بود و افزون خواهد بود.

بعد از این فتح حضرت جد بزرگوارش در بیست و چهارم ذوالحججه موافق اول فروردین ماه جلالی سنهٔ خمسین و ثمانمائنه روی زمین را به شاهزادهٔ زمان - که سالهای دراز و قرنهای بی شمار در سعادت و سریر سلطنت باقی و مستدام باد - حواله فرمود و خود زیر زمین اختیار کرد، یعنی :

بیت

دولتش چون دید گردون گفت من پیرم کنون
 کار ملک و دین بدین سلطان ورنه^۲ می رسد
 القصبه در این تاریخ رفتن شاه جهان شاهرخ بهادر، این فقیر تاریخ گذشتن
 آن حضرت در دو بیت دارد :

شعر^۳

کی خسرو روزگار، سلطان شه رخ شاهی که فلک نهاد در پایش رخ
 دررفته زکاف^۴ و دال ذی الحججه ز هجر در زیر زمین نهفت آن خسرو رخ^۵
 بعد از آن که آن حضرت به جوار رحمت ایزدی پیوست حضرت سلطنت
 پناه که تا عالم باقی است نام و ناموس عدل و سیاست و صیانت این حضرت
 باقی باد، با سر سریر سلطنت موروثی اباعن جد [شد]. و قصهٔ این حضرت

۲- برنا.

۱- س : «تیغ تیز».

۳- س : «بیت».

۴- س : «کاف».

۵- س : «تاج» !

ایدکو پسر غیاث الدین برلاس [بم را به او]^۱ داروغگی رجوع فرموده بود، و قم و نواحی از قدیم باز مردم آن ولایت داشتند و درین تاریخ خواجه محمد قمی حاکم بود.

و چون از وفات حضرت صاحبقران اندک زمان بگذشت عالم پریشان شد و ازهر بن^۲ سنگی شیریری سر بر آورد و بر سر هر^۳ کوی سقله ای^۴ خروج کرد. اول ملک عزالدین لرو جماعت احشام آن نواحی بر امیرزاده اسکندر عمر شیخ غلو کردند و آن امیرزاده ولایت همدان بگذاشت و به شیراز آمد پیش برادر بزرگ، و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ او را گرامی داشت و سیورغامیشی فرمود و بعد از خلعت طلا دوز و کمر مرصع واسب و شتر^۵ و خیمه و خرگاه و طبیل خانه و قشون که انعام فرمود امارت و حکومت دارالعباده یزد بدو تفویض فرمود.

و چون امیرزاده مشارالیه به یزد سد و هشت ماه در یزد حکومت فرمود و خواجه غیاث الدین حافظ که به «حافظ ری»^۶ مشهور بود از بیت الحرام برسید و در زی مشایخ بود، او را تکلیف فرمود نیابت^۷ سلطنت خود بدو تفویض فرمود. و او مردی حافظ، حاجی، غازی، مستعد، دانشمند، صوفی بود و به هفت زبان سخن گفتی و صاحب سیف و قلم بود و بسیار هنرمند و حکیم و در رای و تدبیر مملکت داری جالینوس و ابوزرجمهر وقت بود، و قشون جانباز که تمام در روز رزم مرد واسب دیو جامه^۸ می پوشیدند، در تومان جناب مشارالیه بودند.

و مصنف جامع التواریخ [حسن شهاب یزدی درین تاریخ]^۹ در سن بیست

۱- داخل [] از نسخه «س» افتاده است.

۲- س : از بن هر.

۳- س : بر هر سر.

۴- ت : اردالی و سقله.

۵- در تاریخ جدید یزد : حافظ رازی - (ص ۱۴۷، ۱۴۹). (حاشیه از م. ط.)

۶- هر دو نسخه: نوابت.

۷- اصل : دواسب دیو جامه.

۸- داخل [] از نسخه تهران ساقط شده.

و چهار سالگی بود و چرا توأچی تومان خواجه مشار الیه بود. و خواجه پیر حسین تبریزی وزیر و صاحب مال حضرت امیرزاده مشار الیه پاره‌ای بدمزاج افتاد و در مال و فرزندان مسلمانان طمع می نمود و از هر طریق زمام احوال دراز می کرد. دو نوبت به در کرمان رفت و یک نوبت رفسنجان را بگرفت و امیر شیخ نامی را در قلعه بنشانده چون مراجعت به یزد نمودند امیر زاده ایدکو از کرمان لشکر کشید و قلعه بازستد و آن جماعت را تاراج کرد. اما امیر شیخ را با تمام لشکری باز روانه یزد کرد. دیگر ولایت کوبنان و بافق و بهاباد^۲ را تاخت کرد و ابرقوه^۳ و بهاباد را داروغه نشانید [۷۸۴] و داخل یزد فرمود.

از این حرکات ناملایم که بی خاطر عاطر امیرزاده پیر محمد بهادر می کرد از او ملول شد و امرانیز در بند انگیز آمدند که او عجب کسی است ، اگر او را بگذارند چون ازین قوی تر گردد قصد فارس کند .

حضرت امیرزاده پیر محمد او را به لطایف حیل به شیراز طلبید . چون به شرف ملاقات مشرف شد او را بگرفت و بند کرد ، و پیش از نزول مشارالیه به یزد امیری قدیم داشت او را امیر تیمور ملک نام بود . او را به امارت یزد فرستاده بود و یزد را بدو داد . تیمور ملک را نیز پیش او بگذاشت .

چون جناب امیرزاده اسکندر را در شیراز بند کرد امیر علی ملک را به ایلچی گری پیش تیمور ملک فرستاد که ضبط یزد کند و امراء اسکندری را تمام بگیرد و بند کند و به شیراز فرستد . چون علی ملک بیامد و یرلیغ همایون به تیمور ملک داد امر را طلب کرد و خلوت ساختند و فرمان مطاع بدیشان

۱- هردو نسخه : جبر «چر» و «چار» و «چر» و «چار» به معنی منادی و جار رنده و هم به معنی جازدن و آگاه‌آیدن است. «توأچی» جلودار و متصدی گرد آوردن لشکر) ، شاید

هم : «جزه توأچی . . .» . (حاشیه از م. ط.)

۲- هر نسخه : «نهاباد»

۳- اصل : «و به ابرقوه»

نمودند ایشان سر به اطاعت در آوردند ، همه [را] بند کرده روانه شیراز کرد .
و ایشان این جهامت بودند : امیر عبدالصمد و خواجه حافظ و امیر سلطان
شاه و امیر طوطه و امیر داراب و امیر سیخواجه و امیر یوسف قرچی و امیر
قادر یزدی^۱ و طاهر امیر فاضل و مولانا [حیدر و مهتر] حیدر^۲ فراش و امیر علی
اصفهانی و خواجه پیر حسین تبریزی وزیر، مجموع را بند کرد [و] روانه شیراز
کرد و یزدرا ضبط داد^۳ .

و هم در آن اثنا امیر محمد سربدال^۴ را نیز به یزد فرستاد به داروغگی ،
و تیمور ملک را طلب فرمود . چون^۵ امراء اسکندری را در آن گناهی نبود ترحم
پادشاهانه فرمود و همه را از بند بیرون آورد و هر یکی را به میر خود سپرد .
و برادر را امیر زاده پیر محمد [امیر زاده اسکندر^۶ را] بند کرده روانه هرات
فرمود ، به حضرت شاهرخ بهادر . چون او را به طبس گیلکی رسانیدند امیر یوسف
جلیل در سرحد بود [و] از قبل حضرت شاهرخی از اسکندر بند برداشت و او را
عزت داشت و طوی^۷ داد . هر چه کرد او از نهد بیرون نیامد و اجازت داد باسه نفر
چهره که همراه او بودند^۸ پوشیده متوجه عراق شدند و از ساغند^۹ به راه بیابانی
و نایین متوجه شیراز شد . مردم ساغند او را خدمتهای نیکو کردند . اما به
نایین^۹ که برسد او را علوفه ندادند و قصد گرفتن او کردند . او از آن جا گریزان
به راه شیراز روان شد و چنان به شیراز درآمد که او را کسی نشناخت و پنهان
نیامد تا به چهل استون^{۱۰} ، و در بیغوله ای خزید و سر در نمد کشیده کنجی
گرفت .

۱- س و ت : یردی (؟)

۳- ت : ندارد .

۵- ت : ندارد

۷- س : طی .

۸- هر دو نسخه : صاعد

۱۰- مقصود تحت جمشید است .

۲- داخل [] از نسخه تهران افتاده .

۴- مطلع السعدین (۱ : ۱۷) : « سریدار » .

۶- س : و برادر امیر زاده اسکندر را .

۹- س : ناین .

چهره امیرزاده پیر محمد او را بشناخت ، پیامد و عرضه داشت کرد که حال بدین منوال است . امیرزاده پیر محمد بنفسه^۱ متوجه او شد . چون نزدیک او رسید مسکندر^۲ در پای برادر افتاد و سر عجز و مسکنت در پای او نهاد .

امیرزاده [۷۸۵] پیر محمد مردی حلیم رحیم بود او را از خاک برداشت و در برگرفت و زوی او را به قبله مشرف فرمود و همان زمان به خلعت خاص و کمر مرصع و اسب و اسباب سرافراز گردانید. و او را پیش عیال فرستاد و ده نفر چهره مقرر کرد که ملازم او باشند و دیگر کسی گرد او نگردد و مدت چهار ماه او را به همین طریق نگاه می داشت .

و اسکندر تحریک برادر در باب گرفتن کرمان می کرد تا عاقبت امیرزاده پیر محمد ترتیب لشکر نمود ، متوجه تسخیر کرمان شد و قریب سی هزار سوار و پیاده از شهر و ولایت فارس و یزد و ابرقوه جمع کرده چون به تنگ شکم^۳ رسید از قضای قاضی الحاجات دو نوکرتازیک داشت که پسران عطار شیراز بودند و ایشان را از درجه عطاری و طبیبی به درجه امارت و سرداری رسانیده بود : یکی را حسین شربت دار و یکی [را] علی شربت دار گفتندی ، و حسین شربت دار قشون^۴ سوار گزین داشت و اختیار مملکت فارس فرو گرفته بود و علی شربت دار نوابت^۵ سلطنت داشت و دایم ملازم بود . شیطان غرور دماغ حسین شربت دار را مخمر گردانیده ، [در] آن باقشون خود مکمل شده به در خرگاه آن شاهزاده مظلوم آمد و امیرزاده پیر محمد از این حال بی خبر ، با ده کس در اندرون خرگاه آمد و آن شاهزاده جوان فقیر^۶ را در تیغ بی دریغ گرفت . برادرش علی

۱- م : ندارد

۲- اصل در این مورد و برخی موارد بعد چنین است و در برخی موارد «اسکندر» است و در همه جا برابر ضبط نسخه اساس نقل شد .

۳- ت : شکم .

۴- م : قوشون .

۵- م : محروم .

۶- نسخه ها : کذا .

شربت دارا^۱ دایم ملازم بودی خود را بر سر آن شاهزاده انداخت و هر چند شفاعت کرد نشنید و اول برادر را قتل کرد و بعد از آن شاهزاده را چند شمشیر زدو^۲ به قتل آورد^۳ به طمع سلطنت شیراز.

و امیرزاده اسکندر از این معنی خبر یافت، چنان بی خود شد که مجال نماند که جامه پوشد. یک پای موزه پوشید و یک پای^۴ مجال نیفتاد با پیراهن و طاقیه سوار شد و متوجه شیراز گشت، که عیال او آن جا بود. چون به شیراز رسید خواست که عیالان^۵ بردارد و روی به هزیمت آورد. کلویان شیراز جمع شدند. کلو علا دین^۶ و سلیمان شاه قصاب و خواجه نورالدین کمال و سایر کلویان و سرداران نگذاشتند و گفتند که حسین شربت دار عطار بچه شهر ما است و چنین غدیری کرده و با ولی نعمت خود این دست برد نموده و ما او را به پادشاهی خود قبول نخواهیم کرد و با امیرزاده اسکندر بیعت کردند و او را پادشاه کردند و دروازه ها و باروی شهر مستحکم کردند.

چون دو روز بگذشت خواجه حسین بالشکر فارس برسد که جهت تسخیر و محاصره کرمان یراق کرده بودند^۷ لشکری مکمل آراسته بر در شهر نزول کردند. دروازه ها بسته و بارو آراسته، و آواز دادند که شهر و مملکت از آن اسکندر است. حسین شربت دار غدار را نمی خواهیم. [۷۸۶] او عطار بچه شهر ما است، هرگز او را به پادشاهی قبول نمی کنیم. امر او لشکری که این شنیدند مجموع را خانه کوچ در شهر بود، ده ده و بیست بیست می گریختند و در شهر می آمدند، چون نماز پیشین شد پنجاه سوار با حسین شربت دار بیش نماند. او نیز با آن مهتر سواران گریزان شد و بادو نوکر او را در احشام بگرفتند به شیراز آوردند.

۱- ت : ندارد .

۲- س : زدند . . . آوردند .

۳- س : یکی .

۴- کاو علاء الدین (مطلع سعیدین ، ۲ : ۱۹۶ / احسن التواریخ، روملو ۱۱ : ۵۷). (م.ط.)

۵- ت : ندارد .

اسکندر گفت ای بدبخت چرا با ولی نعمت این غدرا^۱ کردی. گفت تورا باری بد نبود که به سلطنت رسیدی! . اسکندر فرمود که تا او را پاره پاره کردند و سر او را به هرات فرستاد و هر دستی^۲ و هر پای بی به شهری فرستادند. و اسکندر به اسم سلطانی یافت و بعد از آن او را به سلطان اسکندر خواندند .

و در آن وقت ابابکر نامی از قبل امیرزاده پیر محمد در یزد بود، و امیر دولتیار شاه منصور و امیر جانی بیک ، چون این خبر شنود یاغی شدند و یزد و قلعه را مستحکم و مضبوط گردانیدند . سلطان اسکندر لشکری آراسته به در یزد فرستاد و سرداران^۳ لشکر امیر عبدالله پراونچی و امیر عبدالصمد^۴ و امیر عبدالرحیم و خواجه نظام الدین محمود خوارزمی و امیر کمیای^۵ و امیر خضر خواجه و امیر درویش محفه چی^۶ و سایر امرا و لشکری به در یزد آمدند و به محاصره یزد مشغول شدند و سلطان اسکندر بالشکر فارس سوار و پیاده متوجه تسخیر اصفهان شدند .

و در آن تاریخ اصفهان خالی مانده بود و خواجه احمد قاضی صاعد به طرف آذربایجان رفته بود و پسر سلطان زین العابدین شاه شجاع که از سلاطین تبریز است^۷ و او را سلطان معتصم^۸ نام بود با لشکری آورده، قضاء الله تعالی این دو لشکر در یک روز به حوالی اصفهان رسیدند . سلطان اسکندر در شهرستان کناره^۹ زنده رود فرود آمد و لشکرگاه ساخت و سلطان معتصم با لشکر تبریز^{۱۰} در آتشگاه یورت^{۱۱} ساختند و هر دو شاهزاده به طمع ملک اصفهان آمده بودند .^{۱۲}

[و سلطان اسکندر کس نزد^{۱۳}] خواجه صاعد فرستاد که اصفهان را به من ده

۱- س : «این غدرا» ندارد .

۲- س : دست .

۳- س : به سرداران .

۴- ت : «و امیر عبدالصمد» ندارد .

۵- تعلیقات دید: شود .

۶- ت : محزی

۷- کذا گویا به این جهت که مستعصم دختر زاده سلطان اویس ایلکانی بوده است و گرنه او از

آل مظفر (امراء فارس و کرمان) است . (حاشیه از م. ط.)

۸- هر دو نسخه : مستعصم .

۹- ت : ندارد .

۱۰- ت : نیز .

۱۱- س : نبرد .

۱۲- س : «آمده بودند» ندارد .

۱۳- داخل [] در دو نسخه نیست .

که برادرم امیرزاده^۱ رستم در خراسان است و ملک به من می رسد . اگر او بیاید بدو دهم .

خواجه احمد در جواب فرستاد که من از شما بی خبر بودم و مملکت از پادشاه خالی بود و من به آذربایجان رفتم و پسر سلطان زین العابدین که پادشاهزاده این مملکت است و حق او است او را آورده ام . اکنون شادو پادشاهزاده^۲ اید ، بایک دیگر محاربه نمایید ، هر که را الله سبحانه و تعالی کلاه دولت بر سر نهد و سعادت مند گردد و نصرت قرین شود مملکت از آن او است و من خادم و هوادار .

شعر

روز دیگر کین جهان پر غرور یافت از سرچشمه خورشید نور
از دو لشکرگاه آن دو شهر یسار بانک کوس و نای آمدهم چو صور
هر دو شاهزاده لشکر آراستند و صف کشیدند و جنگ مغلوبه روی نمود .

شعر^۲

بر آمد زهر سوی آواز کوس شد از گرد لشکر جهان آبنوس
دم تیغ بر فرق سر جا گرفت سنان سینه مرد مأوا گرفت [۷۸۷]
برست از همه دیده‌ها پر تیر بلارک روان گشت چون زمهریر
نمودند گردان به گرز گران تباتاب^۳ چون پتک آهنگران
پیوست جنگی در آن یوم ودشت که شد کار رستم همه سرگذشت
جنگ و محاربه ای روی نمود که جنگ رستم و اسفندیار و کار بیژن در مجموع کار-

۱- من : میرزا

۲- س : پادشه زاده .

۳- اصل در این مورد و در بسیاری جاهایس از این : «بیت» ، در حالی که این تعبیر برای تک بیتی هابه کار می رود نه یک قطعه . (حاشیه ازم . ط.) «شعر» از نسخه «س»

۴- س : طرا تاب .

زار^۱ افسانه‌گشت. از اول صبح تا نماز پیشین آن محاربه درمیان بود و چون روز^۲ به میان دو نماز رسید^۳ آن شاهزادهٔ مظلوم سعید محروم که به هزار امید از مملکت تبریز آمده بود که در مملکت موروئی سلطنت گیرد و بر تخت اصفهان سلطنت عراقین^۴ راند بهادران^۵ و شمشیر زنان^۶ در گرم محاربه بودند که مادی جوی آب پیش آمد. آن جوانبخت اسب خود را بجهانید، پیش کوبهٔ زین اسب بر سینۀ بی‌کینهٔ آن شاهزادهٔ آزاده اثری کرد و از اسب درمیان خاک و گرد افتاد. جمعی سپاه سکندری رسیدند و سر مبارک آن سرافراز بریدند و پیش سلطان سکندر آوردند.^۸

چون لشکر آذربایجان این خبر شنیدند امید از دولت و کامرانی بردند و راه هزیمت برگزیدند و هر کس از گوشه‌ای در خزیدند و آن مال و اسباب لشکر آذربایجان تمام نردست لشکریان سلطان اسکندر افتاد و لشکر مملو و خوش-وقت شدند و سلطان اسکندر لجام‌ریز بر در اصفهان راند. خواجه احمد صاعد دروازه‌ها در بست و از بارو دست به تیر و سنگ و زوبین^۹ کردند و بنیاد محاربه شد و قلعه جنگ در پیوست و سلطان اسکندر به محاصرهٔ اصفهان مشغول شد.

اما قصهٔ محاصرهٔ یزد

سه ماه در بندان بود و لشکر سکندری در چهارمنار و اهرستان مقام کردند و هر دوسه روز به در شهر می آمدند و سر جنگی می کردند. اما فتح میسر نمی شد.

تا از قضای سبحانی روزی ابا بکر از قلعه جهت مطالعهٔ دروازه‌ها و گرد

۱- س: «و کار بیژن در مجموع کارزار» ندارد. ۲- س: «چون روز به» ندارد.

۳- س: ندارد

۴- ت: بهادر.

۵- ت: شمشیر زن.

۶- «مادی» در اصطلاح مردم اصفهان به جوی آب گفته می شود. بنگرید به: نصف جهان

فی تعریف اصفهان و گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان: ۲۳۴ - ۲۳۵. (حاشیه ازم. ط.)

۸- س: آوردند. ۹- س: زوبین و سنگ.

شهر بیرون آمد که گرد دروازه^۱ و بارو بگردد . نوکری^۲ قدیمی داشت که امین و معتمد او بود و براو اعتماد کلی حاصل ، نام او فرخشاه ، و او را قائم مقام خود ساخت . چون ابابکر از قلعه به اندرون شهر آمد^۳ فرخشاه در قلعه که در اندرون شهر بود در بست و پل برکشید و دروازه بیرون بگشاد و کس پیش امرا فرستاد . میانه روز امیر عبدالله و خواجه محمود خوارزمی سوار شدند و متوجه قلعه گشتند .

فرخشاه ایشان را از دروازه قلعه به شهر در آورد و ابابکر و دولتیار و جانی بیک و دیگر امرا گرفتار شدند . اما جانی بیک خلاص گشته بگریخت و پیش سلطان سکندر رفت و امرا و خواجه نظام الدین محمود خوارزمی به ضبط ملک و مال یزد مشغول گشتند و ابابکر و دولتیار [را] با ده سردار به قتل آوردند .

اما قصه اصفهان

سه سال متواتر جنگ بود . هر سال چون موسم بهار شدی [۷۸۸] سلطان سکندر لشکر کشیدی و به محاصره مشغول شدی^۴ و سر زمستان رسیدی، از امرا بعضی در ورزنه بنشاندی و خود با سریر سلطنت فارس خرامیدی .

و در سال دوم محاصره اصفهان جمع چهار پادشاه^۵ در اصفهان واقع شد^۶ . اول امیر زاده رستم بهادر از خراسان آمد، و دیگر امیرزاده احمد برادر او ، و سوم بایقرا^۷ که برادر هر دو بود ، و چهارم امیرزاده خلیل سلطان که از سمرقند هزیمت یافته بر رسید ، و ایشان هر چهار از سلطان اسکندر خایف بودند و شیر مرد جگر دار پهلوان که تاجیک به آن مردی در روی زمین نبود ، مایحتاج این چهار پادشاه سرانجام می نمود و با سلطان اسکندر محاربه می نمود . و چون سال دوم بگذشت و لشکر سکندری به شیراز رفتند آن شاهزادگان

۲- ت : نوکر .

۳- س : ندارد .

۴- ت : ندارد .

۵- ت : بای قره (در همه سوارد)

۱- ت : در .

۲- ت : قلعه بیامد .

۳- س : چهار پادشاه جمع .

هر سه از اصفهان بیرون آمدند : خلیل سلطان و احمد و بایقرا ، امیرزاده رستم در اصفهان بماند .

و در سال سیوم چون دیگر باره زمستان در رسید و سلطان سکندر با سریر سلطنت شیراز مراجعت نمود امیر صدیق را بالشکری در ورزنه بنشانند و امیرزاده رستم را دو امیر بزرگ صاحب اختیار بودند : یکی را اصیل بیک و یکی را پیر حاجی نام بود . ایشان هر دو در قصد خواجه احمد صاعد بودند و امیرزاده رستم را بر آن داشتند که خواجه احمد صاعد را بکشت . چون آن مرد مردانه یک جهت را قتل کرد^۱ .

شعر^۲

پشت سپه گران سواری دارد نه هر که تو بینی اعتباری دارد

چون آن جهان پهلوان به قتل آمد مردم اصفهان را عصب^۳ غضب در حرکت آمد ، رگ جهالت که اصل طبیعت مردم آن دیار است قوت گرفت و کتابت کردند و قاصدی به ورزنه پیش امیر صدیق فرستادند و او را به اصفهان طلبیدند .

چون امیر مشارالیه بیامد به در شهر رسید باروها رخنه کردند و لشکر را در شهر بردند . امیرزاده اصیل بیک و پیر حاجی^۴ و سایر امرا که خاصگی او بودند به هزار زحمت خود را از شهر به در انداختند و متوجه خراسان شدند ، و اصفهان مسخر شد . و سلطان سکندر در عراق و فارس مستولی شد و دو نوبت عساکر منصور به در کرمان کشید .

۱- س : به قتل آمد .

۲- ت : ندارد .

۳- س : ندارد .

۴- ت : میر حاجی .

و میان سلطان سکندر و سلطان اویس ایدکو به مصالحه قطع شد و هرساله^۱ مبلغی مال جهت پیش کش و صد سوار جهت یاساق لشکر می دادند و سلطان سکندر هر سال به وروجرد و خرماباد^۲ و نهاوند ولرستان بزرگ و کوچک رقی و تمام آن حوالی تا در بغداد و کوه بیستون و تود و رودآور و الشتر^۳ و مجموع آن حوالی ایلغار نمودی.

و در آن تاریخ سال دوم و سیوم سلطنت سکندر مملکت آذربایجان و بغداد در تحت ایالت و سلطنت سلطان احمد بن سلطان اویس بغداد بود و میانه او [۷۸۹] و سلطان سکندر غایبانه محبتی پیدا شد و دایم ایلچیان از طرفین آمد - شد گرفتند و پیشکش و بیلاک روانه بود. چنان که سلطان سکندر یک نویت مهتر منصور فتح^۴ را به رسالت فرستاده بود سلطان احمد صد هزار دینار کچی به او انعام کرده بود و جهت سلطان سکندر پیشکش گران فرستاد از جواهر و طلا و خلعتهای زردوز^۵ و کمرهای مرصع و اسب و استر و اشتر و خیمه و خرگاه و سراپرده و سایبان و کندلان، و از جمله یک سراسب بازین مرصع که آن را «کمیت احمدی» گفتندی که جثه^۶ او از اشتری کم نبود، و هر^۷ شب هجده من جو علیق آن اسب بود که می خورد.

و مصنف جامع التواریخ حسن شهاب آن اسب دیده که در اردوی هایون ملازم خواجه غیاث الدین محمد حافظ ری^۸ بود و تواچی تومان سوار و پیاده و چریک و نام بردار بود و در پنج سال سلطنت سلطان سکندر در تمام یورش همراه و تمام معاملات در میان، و خود دیده. شونده کی بود مانند دیده نداند منزل آن کو نارسیده

۲- س : ندارد = خرم آباد.

۴- س : فیح. ت : فلیح.

۶- س : جسته.

۱- س : سال. ۲.

۳- س : اشتر.

۵- س : خلعتهای زر.

۷- ت : در.

۸- کذا در هر دو نسخه، در تواریخ یزد : رازی.

و در اثناء این تاریخ امیر^۱ قرا یوسف تر کمان که از غلامان^۲ سلطان اویس بود قوی شده بود و لشکر بسیار بر او جمع شده ، متوجه محاربه سلطان احمد شد و آن شاه اصیل مستعد پرخاصیت را [که] مخدوم و مخدومزاده و شاه و شاهزاده او بود کشت و بر او غالب شد و او را شهید گردانید.^۳

شعر^۴

که دید بنده که او غدر کرد با سلطان که یافت از ستم و جور روزگار امان
 که کرد بد که نکو یافت از حوادث دهر که چید گل که نه صد خار خورد از بستان
 هر آن که رحم ندارد به جای خلق خدا یقین که رحم نیابد ز راحم و رحمان
 کسی که حق نمک را نگه نمی دارد بود هر آینه زن سیرتی نه از مردان
 و لیک نعم بد آخر بدی بود بارش نه نیک بیند آن^۵ را که باشد او ز بدان
 این قصه درین محل موقوف ، که یک بند قصه امیر زاده میرانشاه^۶
 و پسران او عمر و ابابکر که آن در محل خود نیامد و شرح به زبان قلم
 تواریخ نگذشت ، اما درین ولا نیز محل بد نیست. والله اعلم.^۷

تاریخ امیرزاده میران شاه و پسران : امیر زاده عمر و امیر زاده ابابکر

مورخ اخبار چنین آورده که چون حضرت صاحبقران کشورستان از یورش هفت ساله شام و حلب و گرجستان و تاتار و آن اقلیم مراجعت فرمود و شهر و حصار بیلقان عمارت فرمود و ممالک بر شاهزادگان قسمت فرمود تبریز و آذربایجان به شاهزاده میرانشاه و پسر بزرگ او عمر ارزانی داشت ، و امیرزاده ابابکر را بغداد و موصل و دیار بکر^۸ و آن طرف بداد ، و عراق و خراسان وری و ما زندان بدان طریق که شرح او از پیش رفت.

سلطان احمد بغداد که از پیش حضرت صاحب قران رفته بود به طرف

۱- ت : ندارد.

۲- س : بندگان.

۳- س : «و او را شهید گردانید» ندارد.

۴- ت : ندارد.

۵- ت : میر زاده امیران شاه.

۶- س : او.

۷- هر دو نسخه : دیاریک.

۸- ت : «والله اعلم» ندارد.

روم و از روم به مصر^۱ و شام^۲، چون خبر فوت آن حضرت شنید از شام و حلب [و] حمص [۷۹۰] و حما^۳ و آن ولایت لشکری بیشمار جمع کرد و عزیمت بغداد نمود. چون به حوالی بغداد رسید امیرزاده ابابکر به مقاومت بیرون رفت و یک دو مصاف هر دو لشکر بایک دیگر بگشتند. امیرزاده ابابکر دانست که با سلطان احمد در نبرد بیرون شد نمی تواند نمود، بغداد را بگذاشت و سپس برادر و پدر رفت به تبریز.

چون یک دو ماهی در تبریز بود و امیرزاده عمر بزرگتر و حضرت صاحب قران آذربایجان بدو داده بود ابابکر را وجودی نمی تواند نهاد و پدر نیز با عمر ارادت زیاد داشت. ابابکر طاقت نیاورد و جماعتی با خود یکی گردانید و قصد برادر کرد. پدر در میان ایشان درماند و عمر را گفت اگر تو ازین میان بیرون نمی روی قصد هلاک تو دارد و چون من طرف ترا زیاده رعایت می کنم قصد من خواهد کرد. عمر گفت صلاح من چیست و کجا روم؟ گفت به اصفهان رو و از امیرزاده رستم مدد طلب. اگر او از برادران: پیر محمد و سکندر مدد طلبد و لشکر عراق و فارس همراه تو بیایند شاید که دفع او توان کرد.

امیرزاده عمر به وصیت پدر در شب با جماعت ملازمان خاصه متوجه اصفهان شد و از برادر غیبت نمود. برادر آن معنی غنیمت دانست و به استقلال سلطنت آذربایجان به دست فرو گرفت و پدر را نیز به^۴ کنج حضور نشانده. امیرزاده عمر به اصفهان آمد. امیرزاده رستم او را گرمی داشت و طویهای گران^۵ کشید، پیشکش از همه نوعی کرامند کشید و چون قصه^۶ حال نیکو تفحص^۷ نمود پیش برادران ایلیچی فرستاد و باز نمود که ابابکر بد مزاج است و او که با پدر و برادر خود این می کند چون قوت زیادت کند ما را در

۲- ت : از روم و از مصر.

۳- س : جمعی.

۴- س : نشانید.

۵- س : تحقیق.

۱- ت : از روم و از مصر.

۲- س : با.

۳- س : کلان.

۴- س : اکر.

عراق و فارس نگذارد. صلاح حال در آن است که لشکر فارس و یزد و ابرقوه جمع کنید و اگر از کرمان توانید مدد بستانید و هر سه برادران با امیرزاده عمر اتفاق کنیم و برویم و او را از میان بر داریم و اگر چنانکه ما این نکنیم او آن بکند که در فکر کسی در نیامده باشد.

چون ایلچیان به فارس و یزد آمدند [و قصه عرضه داشتند هر دو را این معنی معقول نمود و از شیراز نیز ایلچی پیشش سکندر آمد]^۱ و اتفاق نمودند و لشکر فارس و یزد و ابرقوه جمع شدند و از کرمان صد سوار و پنججاه پیاده تاختش انداز و رعندان از فرستادند و لشکر فارس و عراق در جرفادقان جمع شدند و متوجه آذربایجان گشتند.

چون به درگزین رسیدند لشکر تبریز با امیرزاده ابابکر و پدر میرانشاه در پای قلعه گورود رسیده بودند، چنان که میان دو لشکر پنج فرسخ زیاده نماند. از طرفین فرود آمدند و آن شب طلایه بیرون کرده پاس داشتند و در روز دیگر چون خورشید جهانتاب از مشرق به خطاب ظهور کرد شاه زنگبار در حجاب بار پنهان شد.

شعر^۲

دگر روز خورشید عالم شتاب بر افراخت رایت ز روی خطاب
یلان غرق فولاد و آهن شدند به ناورد کردن نموده شتاب [۷۹۱]

بیت^۳

روز دیگر کین سپهر تیز گرد دشنه بر خون عزیزان تیز کرد^۴
صفدران بر باد پایان بر سوار خاک ره با خون خلق آمیز کرده^۵
پادشاهان قصد خون هم دگر لشکری بر فتح، دندان تیز کرد^۶

۱- ت : میان را ندارد.

۲- ت : ندارد.

۳- ت : ندارد.

۴- س : روز دیگر چون جهان پرستیز - دشنه بر خون کرد از بهر عزیز.

۵- س : خاک ره با خون خلق آمیز کار.

۶- س : تیز گر.

القصه چون آفتاب تابان بر بام فلک گردان برآمد، هر دو لشکر را ز بیم^۱ جان تب آمد. هر دو لشکر مصاف کشیدند. لشکر فارس و عراق از پل خردره^۲ بگذشتند و لشکر آذربایجان در دامن کوه به پای قلعه گورود^۳ فرود آمدند و^۴ صف کشیدند و صحرای درگزین مصاف گاه شد.

و این ضعیف مصنف کتاب جامع التواریخ در قشون^۵ خواجه غیاث الدین محمد حافظ تواچی پیاده یزد بود و این جنگ گاه مشاهده کرد، که هرگز در هیچ تاریخ مثل این محاربه واقع نشده باشد. و اول زوال هر دو لشکر برهم زدند و گرد و طوفانی شد که جمله گردان و پردلان گرد سم ستوران شدند.^۶

شعر^۷

شب و روز یکسان شد اندر جهان ز گرد سم مرکب پردلان
 ز طوفان چنان^۱ گشت تاریک روز که گفתי که شب گشت گیتی فروز
 زمین گشت گویی روان بر سها سها شد زمین دگر، برهوا
 پدر تیغ می زد به روی پسر پسر نیز می ریخت خون پدر
 ستان مونس سینه‌های سفید تبر کرد بیرون ز دلها امید
 ز سهم خدنگ شه پر عقاب جگرها بیالود خوناب ناب
 ز بانگ کبرکا و افغان کوس به دخمه بلرزید سلطان روس
 در اول گریزان عدوی عراق همی رفت و کم گشت آن طمطراق
 شده نیمه رامت از جرم روز که بیرون شد آن سرورکین فروز
 چو شد شاه و زو ماند خیل و سپاه زمین پر زر و نقره شد خاک راه

القصه چون نماز پیشین رسید امیر زاده ابابکر هزیمت نمود، و حال آنکه

۱- س: «ز» ندارد.

۳- س: کارو.

۵- س: قوشون.

۶- س: پردلان و گرد سم ستوران، ت: «گرد» ندارد.

۷- ت: ندارد.

۲- ت: حروره.

۴- س: «فرود آمدند و» ندارد.

۸- ت: چنین.

پنجاه هزار خانه احشام تبریز^۱ و تراکمه و کردان بغداد همراه داشت. چنان که از هر طرف لشکر او می فرسوخ در زیر چهار پای ، و آدمی خرد و بزرگ از هر نوع همراه داشت ، و این جماعت همه مملو هر اجناس از مرصع و زر و نقره و گاو و شتر و اسب و امتر و هر نوع اقمشه و ظروف و فروش و غیره ، غیر از لشکر و سپاه و اسباب ایشان. و از تبریز و توابع و لواحق شهر به شهر و موضع به موضع چریک و نام بردار ، چنین مالی و اسبابی در آن دشت درگریز باشد و مکنت(؟)^۲ ، و لشکر عراق و فارس در افتادند و به تاراج و تالان مشغول شدند و دست از جنگ برداشتند.

سلطان سکندر به اغرق ابابکر رسید و قهای کلان او را اسیر گرفت و او به غایت صاحب جال بود. او را که یافت خود را باز نیافت و او را برداشت. و او برادری داشت از او خوشگلتر^۳، چنان که در عراق به حسن و جال ایشان کسی^۴ ندیده بود. و خزانه خاصه ابابکر همراه سکندر ، چون چنین طعمه ای یافت در میان لشکر پراکنده^۵ شد و متوجه یزد شد.

مفسدان پیش امیرزاده پیر محمد آمدند و گفتند که سکندر رفت بدان عزم^۶ که در شیراز رود و شما را نگذارد و شیراز را فرو گیرد. پیر محمد از عقب او روان شد.^۷ چون هر دو روان شدند^۸ و لشکر [۷۹۲] فارس و یزد درهم شکست نزدیک نماز پسین بود که^۹ امیرزاده ابابکر عودی با پانصد سوار مکمل سرخ پوش خود را بر لشکر عراق و فارس زد.^{۱۰}

و لشکری هر چه با آن دو شاهزاده نرفته بودند به الجای جمع کردن

-
- ۱- س : ندارد ، ت : سرمه (؟).
 ۲- ت : گریز باشید و مکنت ، س : هاشیر نکشت.
 ۳- س : ندارد.
 ۴- ت : ندارد.
 ۵- س : بنده بنده.
 ۶- س : «بدان عزم» ندارد.
 ۷- س : شدند.
 ۸- س : «چون هر دو روان شدند» ندارد.
 ۹- س : «بود که» ندارد.
 ۱۰- س : ندارد.

مشغول بودند ، و امیرزادگان رستم و عمر شیخ^۱ و لشکر اصفهان به جنگ بایستادند و لشکر ابابکر سپاه عراق و فارس در هم کوفتند و در یک نفس چندین هزار سر^۲ آدمی را در خاک هلاک انداختند.

و آن دو شاهزاده تا روز روشن بود پای بفشردند و چون شب در آمد ایشان را پای اقامت از دست برفت و سر خود گرفتند و مال و ارخته چهار پادشاه و لشکر عراق و فارس در آن وادی ریخته و مردم هر چه از ضرب تیغ خلاص یافتند سر پا برهنه گریخته ، کسی^۳ بود که در نماز پیشین یک دو قطار شتر پر بار آنجا^۴ گرفته داشت غیر از مال خاصه که همراه داشت ، و چون آخر روز رسید اگر هر که^۵ زنده بود برهنه و زخم‌دار می‌گشتند.

اولا این ضعیف که تواچی لشکر یزد بود و یک^۶ دهجه^۷ خاصه داشت در نماز پیشین به غیر اسب و خیمه و دیگ برگ^۸ و ارخته و اسلحه^۹ دهجه شش قطار پر بار ، سه کنیزک و دو غلام بر بالای^۹ شتران الجا گرفته. چون آخر روز رسید از دهجه شش نفر کشته افتاده و ابن فقیر با چهار نفر دیگر برهنه و زخم‌دار در میان کشتگان بی وقار و خوار افتاده.

چون شب درآمد هر کس به هر طرف که توانست بیرون رفت و این فقیر با بیست و دو کس دیگر همه برهنه و زخم‌دار قریب پانزده فرسخ راه ، همه راه حرقین^{۱۰} اچه^{۱۱} و اقمشه و ارخته^{۱۲} و اسلحه ریخته که هیچ کس را از دهشت و هول جان قوت نبود که نمد درست از آن میان برگیرد و درپوشد.

- ۱- س : ندارد. ۲- ندارد.
- ۳- م : کس کس. ۴- م : ندارد.
- ۵- م : «هر که» ندارد. ۶- م : دیگر.
- ۷- ت : «دهجه». این تعبیر (دهجه) را در همین معنی بعد از این نیز در این کتاب داریم و شاید درست آن «دهجه» باشد. (حاشیه از م. ط.)
- ۸- س : دلکبرک. ۹- ت : + او بر.
- ۱۰- م : خرمن. ۱۱- ت : امتعه (؟).
- ۱۲- م : ارخته و اقمشه.

و تا هفت روز در کوهها می گشتیم و به غیر علف و بیخ گزر کوهی خوردنی چیزی نیافتیم. روز هشتم تا به انکدان^۱ رسیدیم، و خدا می داند که به چه زحمت به یزد افتادیم و قریب پنجاه هزار آدمی در هلاک افتادند. هیچ کس زنده بی زخمی از آن جنگ گاه بیرون نیامد.

شعر^۲

چنین است رسم جهان ای پسر خنک آن که گیرد ز دنیا حنر
گهی نوش بخشد گهی زهر ناب گهی گشته معمور و گاهی خراب
گهی پشت زین و گهی زین به پشت گهی نرم یابند و گاهی درشت
گهی دولت و بخت در عز و ناز گه از جور این دهر دون جان گداز
اگر عاقلی دل منه بر جهان نگشت از جهان هیچ کس شادمان
که آخر نه در غصه و غم بماند کسی را که روزی به شادی^۳ نشانند
القصه سال دیگر قصه بند کردن سکندر بود که امیرزاده پیر محمد او را
بند کرد و به خراسان فرستاد، چنانکه در مقدمه ذکر آن رفت. و محمد سربدال^۴
را به یزد فرستاد.

و دیگر [از وقایع این]^۵ سال آن بود که سلطان احمد از بغداد به تبریز آمد و امیرزاده میرانشاه وفات یافته بود و ابابکر در شهر سراب^۶ افتاده و بی خبر، و ضبط لشکری ناکرده، قوت مقاومت و مقابله با سلطان نداشت. از تبریز [۷۹۳] هزیمت کرده به راه یزد روان شد.

چون به یزد رسید امیر محمد سربدال او را در شهر نگذاشت و در باغ سابط^۷ فرود آورد و کتابت کرد و ایلچی به حضرت امیرزاده پیر محمد روان

۱- ت: تا بکوان.

۲- ت: ندارد.

۳- ت: شاهی.

۴- در مطلع السعدین (۱: ۱۷): «سربدار».

۵- از نسخه «ت».

۶- ت: در شراب.

۷- هر دو نسخه: صعبات (بنگرید به تاریخ یزد جعفری: ۱۶۸/۹۸/۵۴ و تاریخ جدید یزد:

۲۷۰/۲۶۹/۲۶۴/۲۵۶/۲۰۵/۲۰۳/۸۷). (حاشیه از م. ط.)

کرد. و امیرزاده ابابکر نیز کتابت کرد و مقامی طلبید که در آن جا باشد^۱ و مقصود یزد، که هم چنان که به اسکندر داده بود، به او دهد. جواب آمد که هر جا خاطرش خواهد برود که در این حوالی جایی که داد اخراجات و مصالح لشکر او سرانجام شود نیست.

به حسب ضرورت از یزد متوجه کرمان شد و در کرمان میرزا پیرک مستولی بود. سلطان او یس ایدکورا بر آن داشت که او را به شهر در آورند و بر قصر پهایون او را بر تخت سلطنت کرمان بنشانند.

چون یک ماهی در کرمان بود و تمامی اسرا مطیع و متقاد او، روزی با سلطان او یس در صحبت شرب مشغول بودند. ناگاه به هزل میان سلطان او یس بگرفت و گفت تو بیش از اینی؟ ترا از این قصر می توان پرانید^۲. مصراع^۳، «چنین باشد کسی کش بخت بر گشت».

بوت^۴؟

گر آید به مویی توانش کشد چو برگشت زنجیرها بگسلد سلطان او یس آن مجلس به هزل بگذرانید. چون مجلس به آخر رسید سلطان او یس باز خانه سر میدان آمد، اسرا را طلب کرد و جانقی زدند^۵، و هر ملازمی از آن ابابکر در محله ای فرود آورده بودند. همه را در آن شب در بند کردند و چون صبح شد در محلات جار رسانیدند که هر جا مردی بود از هفت ساله تا هفتاد ساله هر سلاح که باید بر گرفته روی در قصر آوردند.

ابابکر با بیست کس در بالای قصر ماند. بنیاد عجز و مسکنت کرد و بدان قرار یافت که او عیال خود و خاصگیان برداشته و از طرف ولایت اربعه^۶ بم به میستان رفت. شاهان میستان او را معزز و مکرم داشتند و رعایت به جای آوردند

۱- ت : شد. ۲- س : توانند بر انداخت.

۳- ت : ندارد.

۴- ت : پیش از مصرع بالا نوشته شده است ، س : ندارد.

۵- س : زد.

و اسباب از همه جنسی سر انجام نمودند. و مقرر چنان شد که لشکری در هم بندند و او را باز کرمان فرستند. چون لشکر سر انجام شد مراجعت فرمود و به ولایت اربعه^۱ بم آمد. و در شب کلکدان دروازه^۲ نماشیر پیرید و در شهر آمد و بم را بگرفت و اساسی و ضبطی نهاد. این خبر به کرمان^۱ آمد.

نظم^۲

که آمد دگر ره ابابکر باز شد اندر ولایات^۳ بم سرفراز
گرفت آن ولایات و شد تخت او اگر یار گردد به او بخت او^۴
و گر بخت برگرددش چون نخست نیاید دگر هیچ کارش درست
بباید کنون فکر کارش نمود سپاهی بدان جا فرستاد زود
که تا اونگردد قوی حال و سخت شود یارش اقبال و همراه بخت
سلطان اویس و امراء کرمان در قلق و اضطراب^۵ افتادند و در روز تهیه
اسباب لشکر کردند و لشکری جرار خونخوار به اتفاق سلطان حسین بن ایدکو
و امیر پیر که روانه کردند. در کنار رودخانه^۶ عسکر و بیدوران مصاف شد
و چیزی عجب روی نمود.

ابابکر در مصاف به امیر پیر که رسید و کمر او گرفت [۷۹۴] و او را از زین
بر کند و او ۱۰ به قتل آورد و آن لشکر را تار و مار گردانید و [هر که] زنده
جان برد پیاده و خراب به کرمان آمد، مگر جوقی سوار که به امیر زاده
سلطان حسین همراه بیرون رفتند به سلامت به کرمان رسیدند. این خبر به
کرمان رسید.^۷

۱- س : + که.

۲- س : ندارد.

۳- هر دو نسخه : ولایت.

۴- س : عبارت و شعر مغشوش است به این ترتیب: گرفت آن ولایت بتصرف او در آمد،
مصراع، اگر یار گردد با و بخت او، بیت :

۵- هر دو نسخه : اضطراب.

۶- س : ازینجا تا امیر پیرک در دو سطر بعد ندارد.

۸- س : «این خبر به کرمان رسید» ندارد.

امیر پیرک قبیله گران داشت. امیر شیخ حسن و بیک حسن و پسر و فرزندان و اتباع و غلبه جمع شدند و تعزیت گران بداشتند.

بیت^۱

پیرک بهادر آن که سر آن سپاه بود میر بزرگ و نایب درگاه شاه بود شد کشته او به جنگ ابابکر و مردمش مجموع در مصیبت و افغان و آه بود چون از تعزیت فارغ شدند سلطان اويس با تمام لشکر سوار و پیاده یراق کرد و متوجه بم شد. هم در لب رودخانه عسکر مصاف شد. چون لشکر سلطان اويس غلبه بود و دولت او زیاده، ابابکر را پای اقامت نماند. دست از محاربه برداشت و سرخود گرفت و به راه جیرفت^۲ روان شد. و چون بدانجا رسید امراء اوغان و جرمای^۳ و احشام و اعراب لشکری بر او جمع شد و قوت گرفت.

سلطان اويس به جانب جیرفت کشید و در فروند^۴ و قریه بالا دره^۵ پای^۶ بر دامن پشته شعیب نبی^۷ مصاف شد و محاربه و مقاتله ای بغایت صعب روی نمود.

نظم^۸

چو دولت نماند به تو آن^۹ به زور شود شیر درنده عاجز ز مور
به دولت توان بردکاری ز پیش چو دولت نماند شود نوش نیش
کسی را که یاور نباشد خدای شود عاجز ار باشد او اژدهای
ابابکر را چون آخر دولت بود و وقت بیامد لاجرم کارش به هم پر آمد
و سر کب بختش به سر در آمد و هزیمت نمود، و آن لشکر [که] از هر جا جمع
آمده از هم فرو پاشیدند^{۱۰} و هر یک به طرفی بیرون رفتند.

۱- ت: ندارد.

۲- س: جرافت (و درست است).

۳- هر دو نسخه: حرماي.
۴- کذا، گویا همان «فرون دره» از روستاهای بخش ساردوئیه جیرفت (فرهنگ جغرافیایی ایران ۸: ۲۹۵). (حاشیه از م. ط.)

۵- ت: بالا.

۶- ت: ندارد.

۷- ت: «شعب بینی»، س: بی نقطه.

۸- س: شعر.

۹- س: به نتوان.

۱۰- س: پاشید.

چنان چه مصنف جامع التواریخ^۱ در قصیده^۲ مدوح در اول جامع گفته :

قطعه^۲

دشمن ملکت زهر سو لشکری برهم زند چون گدای پرسیه گرد از لقمه های هردری
از کناری درجهانی، دلدل-ای-صفدر^۳ سوار و زمیان آن دم بر آری ذوالفقار حیدری
همان روز از عقب او برفتند و هم در راه مردم میر پیرک او را به قصاص
به قتل آوردند و او را در گنبد شعیب نبی^۴ دفن کردند و عاقبت درویشان
نمدپوش او را دزدیده به سمرقند بردند.

و سلطان اویس در کرمان به استقلال بماند و سلطان اسکندر در فارس و
عراق و یزد و ابرقوه و کاشان پادشاه بود، و قم خواجه محمد قمی داشت.
سلطان سکندر دو سال متواتر قم را محاصره کرد و جایی نرسید. در سال
سوم چون از ایلغار وروجرد و لرستان مراجعت نمود - و در آن سال امیر^۵ قرا -
یوسف ترکمان سلطان احمد را از میان برداشته و پادشاه آذربایجان شده و به
نهایند آمد - و سلطان سکندر در کار بارو و خندق ساختن وروجرد بود و آن را
شهری ساخت.

و قرار چنان بود که روز دیگر جنگ شود. امیر^۵ قرا یوسف خسته شده و
خستگی [و] مرگ^۶ [و] آشوب در لشکر او افتاد و بازگشت و باتبریز رفت [۷۹۵]
و سلطان اسکندر از عقب تاد و رود آور و همدان ایلغار کرد و بعد از آن مراجعت
نمود. خبر رسید که خواجه محمد قمی درد مفاصل دارد و صاحب فراش است، امیر^۷
مقسوم ترکان در سلطانیه دم دوستی می زد؛ خواجه حافظ عرضه داشت سلطان
کرد که صلاح آن است که سلطان به سلطانیه فرماید و با مقسوم دیدار کند

۱- ت : جامع.

۳- چنین بود در آغاز کتاب. لیکن مصرع در اینجا دراصل به این صورت آمده است :
«از کناری در جهان دارای صفدر سوار». (حاشیه از م. ط.)

۴- ت : شعیب نبی.

۵- ت : ندارد.

۶- س : ندارد.

۷- ت: «تا تو درود آورد و همدان» (؟) درین نسخه «تا» بعداً بالای سطر نوشته شده و کویا
کلمه «آورد» را فعل و مستقل پنداشته بوده اند نه جزء نام. س : تادورود آورد همدان.

۸- ت : ندارد.

و عهد و پیمان نمایند که با اتفاق امراء متوجه قم شوند^۲ و به صلاح کار آخر شود.

بر آن مقرر شد و سلطان به سلطانیه رفت و جماعت امیر عبدالصمد و خواجه^۳ حافظ و میر یوسف جلیل و عبدالله پروانچی و امیر چولپان شاه با لشکری متوجه قم شدند، و خواجه محمد چون صاحب فراش بود در صلح کوفت و چون به ده فرسنگی قم رسیدند ساوری و پیشکش پیش کشیدند و امرا را در دروازه ساوه^۴ فرود آوردند. اما در دروازه‌ها بسته و برقرار مردم در^۵ بارو، و خضر تیرگر نامی بیرون می آمد و گفت و گویی آورد و تردد^۶ می کرد و مقصود آن بود که مرض پای خواجه محمد صحت یابد، دیگر [بار] بنیاد جنگ و محاربه نمایند.^۷

خواجه محمد حافظ این حال معلوم کرد. دیگر بار^۸ این ضعیف را پیش خواجه محمد فرستاد همراه خضر تیرگر، و سخن آنکه اگر راست می گوید و با ما سر صلح دارد خواجه مظفر پراهانی که نایب و صاحب اختیار مهمات است - و تمام مهمات مالی و ملکی قم در دامن او بود - او را روانه فرمایند تا قرار معاملات آنچه صلاح طرفین باشد بازدید نماییم.

بر آن قرار روز دیگر خواجه مظفر را^۹ بیرون فرستاد. چون شرف^{۱۰} پای بوس عالی جناب خواجه غیاث الدین محمد حافظ^{۱۱} دریافت میانه ایشان در قدیم حقوق خادم مخدومی بود، بعد از اداء رسالت که در حضور امرا به عرض رسانید بعد از آن خواجه حافظ او را به خرگاه خود برد و فصلی چند بر او خواند و

۱- س : پیمانی.

۲- س : شویم.

۳- س : ندارد.

۴- ت : و برد.

۵- ت : یک.

۶- هر دو نسخه : «به شرف».

۷- س : ازینجا تا «خواجه محمد» در دو سطر بعد ندارد.

۸- س : بر (عبارت مغشوش است).

۹- س : نماید.

۱۰- ت : را مظفر.

۱۱- س : ندارد.

او را سوگند داد به طلاق و مصحف که تا سه روز دیگر قم را بسپارد و دروازه بن گوش^۱ بدو متعلق بود. شب سم خبر کرد و در صباح دروازه بن گوش بگشاد و امرا و اشکر را در شهر برد و خواجه محمد و امیر محمود و مهتر شرف که حاکم و صاحب اختیار قم بود و دیگر سرداران را در قلعه در بند کشیدند. و امیر محمود برادر زاده خواجه محمد به غایت خوش شکل و صاحب جمال بود، و مقصود سلطان سکندر از قم او بود، و از خوف بدنامی خود را از بام خانه بینداخت و هر دو قلم پای او خرد شد^۲ و در آن مرض وفات یافت.

و قم هرگز تا این^۳ تاریخ سم ستور بیگانه ندیده بودند. مال دویست ساله آن خاندان به دست نواب سکندری^۴ افتاد چنانکه شیخ العارفین حافظ شیرازی فرماید :

بیت

دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت الله که تلف کرد و که اندوخته بود
و آن حضرت قوی حال شد و بنیاد ظلم نهاد و در اوایل هر کار که [۷۹۶]
می کرد به صلاح و مشورت سلطان اعظم^۵ شاه رخ بهادر می کرد و از سخن و صوابدید او بیرون نمی رفت. اما در آخر بد مزاج شد و در سنه اثنی عشر و مائه خانی^۶ حضرت شاه رخیه^۷ ایلچی فرستاد جهت ترتیب او و صلاح^۸ حال ممالک.

۱- کذا. در هر دو نسخه. در مطبع سعیدین (۲ : ۱۴۰) : واحسن التواریخ (۱۱ : ۸۷) «دروازه کنکان» دارند که در آن دوره یکی از پنج دروازه قم بود (تربت پاکان ۲ : ۲۳-۲۴). در ترجمه کتاب قم از موضع «باب جوش» در قم یاد شده، و آمده است که این نام صورت عربی شده «در گوشیه» است (رجوع شود به صفحه ۳۳ آن کتاب - چاپ سید جلال الدین طهرانی). (حاشیه از م. ط.).

۲- س : بشکست. ۳- س : این به این.

۴- س : سکندر. ۵- ت : اعظم.

۶- برابر سال ۸۱۷ هجری که واقعه مذکور در متن مربوط به آن سال است. مبدأ تاریخ خانی بنا بر ضبط تاریخ گزیده (چاپ اوقاف گیب ۱ : ۵۹۵) دوازدهم رجب ۷۰۱ بوده است (اختلاف دو سال شمار قمری و شمسی را از نظر شماره روزهای سال باید در نظر داشت). (حاشیه از م. ط.). س : «خانی» ندارد.

۷- س : شاه رخی. ۸- ت : و اصلاح.

او جواب ایلچی بدگفت و چاقی فرستاد که میان ما و شا اکنون چماق و شمشیر است.

امراء حضرت مثل امیر مضراب و امیر^۲ علیکه^۳ و امیر فیروز شاه و امیر فخرالدین سبزواری وزیر و دیگر امرا و شاهزادگان، امیر الخ بیک و بایسنغر و ابراهیم سلطان و سیورغتمش و محمد جوکی مجموع اجتماع کردند تا آن حضرت عساکر منصوره را به عراق کشید.

چون به ری رسید اسکندر را خبر شد. امراء خود را پیشوازه فرستاد، مثل امیر چلبان شاه^۴ و عبدالله پروانچی و امیر فاضل و امیر یوسف جلیل و سایر امراء قشون^۵ ایشان چون به ساوه رسیدند عساکر منصوره در ری بودند. حکایت غلبه و عظمت^۶ لشکر شاهرخیه معلوم کردند. قاصد پیش سلطان سکندر فرستادند که غلو لشکر و عظمت لشکر شاهرخیه چنان نیست که ما بدین لشکر مختصر توانیم دستبردی نمود. اگر حضرت سلطان بنفسه متوجه شود و لشکر تمام جمع شود شاید که مقاومتی تواند نمود.

سلطان در جواب فرستاد که اگر محاربه نکنند و مراجعت نمایند همه را هلاک کنم. امرا که این جواب شنیدند مضطرب^۷ و حیران شدند. نه روی پیش آمدن بود^۸ و نه تهور باز گشتن. با یک دیگر مشورت کردند که ملازم حضرت شاهرخ شدن مصلحت^۹ است.

۱- س : ندارد.

۲- ت : ندارد.

۳- ت : امیرزا علیکه.

۴- س : پیش باز.

۵- چنین است در این مورد، و در یک مورد پیش از این و موردی پس از این «چولپان» و در موردی نیز «چلبان» است. دیگر مآخذ این دوره نیز این نام را به چند گونه ضبط کرده اند که گویا همه یک نوع تلفظ می شده است. (حاشیه از م. ط.)

۶- س : قوشون.

۷- ت : عرضة.

۸- س : شاید : مضطرب.

۹- س : نه روی پیش رفتن داشتند.

۱۰- س : صلاح.

امیر یوسف جلیل - چون از آن حضرت به یاغی‌گری بیرون آمده بود و سکندر را از بند رها نیده روی رفتن نداشت و سر در نمی آورد. او را بگرفتند و بند کردند و مجموع سرداران با لشکری که همراه بود به پایبوس حضرت خاقانی مشرف شدند. عنایت و تربیت یافتند، و یوسف جلیل را نیز از بند بیرون کرد و عنایت فرمود و از آن معنی هیچ نگفت.

این خبر چون به سلطان سکندر رسید پشت دولت او بشکست. بنیاد اضطراب کرد و اولاد و احفاد^۱ امراء همه را قتل کرد، حتی^۲ امیر چلپانشاه^۳ را سه پسر بود در حد چهار سالگی و پنج شش سالگی، فرمود که سرو پای آن فلان بی‌گناه را گرفته^۴ و بر سنگ می زدند تا پاره پاره شدند.

بیت

هر که او نیک می‌کند یا بد نیک و بد هر چه^۵ می‌کند، یابد
چون او بر آن طفلان رحم نکرد حق سبحانه و تعالی او را به اعمال و
نیت خود برسانید.

القصه حضرت شاهرخ بهادر عساکر منصور بر در^۶ اصفهان کشید و
سکندر متحصن^۷ شد و لشکر هایون به محاصره مشغول شدند.

و در شیراز کلو بهاء‌الدین و سلیمان‌شاه قصاب و بعضی از کلویان
یاغی شده، خواستند که شیراز را به حضرت شاهرخی [۷۹۷] سپارند، از قبل

۱- ت : از داد ، س : اشداد.

۲- ت : تا.

۳- ت : چلپیان شاه.

۴- ت : طفلان را بی گناه .

۵- ت : که.

۶- س : به در.

۷- ت : متخصص.

سلطان مسکندر شیخ محمد سارغ^۱ و خواجه نورالدین کمال در شیراز بودند. اتفاق نمودند و کلو بهاءالدین و سلیمان شاه و متعلقان ایشان را به قتل آوردند و شیراز را ضبط کردند.

بیت

شیراز پرغوغا شدست از فتنه چشم خوشت

قرسم که آشوب لب ت بر هم زند شیراز را

چون از دربندان اصفهان دو ماهی بگذشت شیخ محمد سارغ به حضرت شاهرخى عرضه داشت کرد که من ایلم و شیراز می سپارم. حضرت شاهرخ بهادر جماعت امراء بدین موجب روانه فرمود. امیر فضل الله و امیر چولپان شاه را فرستاد. ایشان چون به شیراز آمدند و روزی چند بر آمد شیخ محمد سارغ را حکومت ایشان دشواری نمود. انگیز آن کرد که دیگر باره یاغی شود. خبر یافتند او را به قتل آوردند و ریسمان در سر پای او کردند و تنه او را در تمام حوالی چهاربازار در آن جویها بکشیدند.

بعد از آن اسکندر را طاقت مقاومت نماند. بگریخت و در بیست فرسنگی اصفهان او را بگرفتند و حضرت شاهرخیه اصفهان را به امیرزاده رستم داد و اسکندر را نیز بدو داد و او را میل کشید.

و حضرت شاهرخ بهادر متوجه^۲ شیراز شد و ضبط شیراز نمود و امیر مضراب را ایالت شیراز رجوع فرمود که میر میران بود و متوجه یزد و ابرقوه شد.

چون مقدم هایون به میانه یزد و ابرقوه رسید از شیراز خبر آمد که امیر مضراب وفات یافت.

نظم

نشده هیچ کس دهر دون را خدیو اگر بود رستم و یا سام و گیو

۱- کذا در همه موارد، س و مطلع سعدین (ص ۱۰۸ و جز آن): «سارغ».

۲- س: ازینجا تا «متوجه» در سطر بعد افتاده است. ۳- س: بیت.

در اول پری وار خود را نمود در آخر بود زشت خو همچو دیو

چون حضرت خاقانی شاه‌رخی به یزد رسید جهت سلط شیراز حضرت شاهزاده عالمیان سلطان ابراهیم را روانه گردانید^۱ و خالوی خود امیر محمد درویش را حکومت یزد داد و حکومت ابرقوه به امیر فیروز شاه و او از قبل خود ترخان آقا را بنشانند.

و از کرمان امیر حسن به خدمت آمد و پیشکش آورد و پیشتر سلطان حسین و خواجه نظام الدین احمد داود را جهت مال آنجا روانه کرده بودند. امراء کرمان را اجازت فرمود و روانه خراسان شد.

سکندر از برادر امیرزاده رستم اجازت طلبید که من کورم و هیچ کار دنیا از من نمی آید. اگر رخصت فرمائی بروم و برسر قبر امام سهل علی بنشینم و بقیت عمر به طاعت مشغول شوم. او را اجازت داد برسر مرقد سهل علی مقیم شد و یک چشمش قدری می دید. چون فصلی بدین برآمد ناگاه برادر بایقرا^۲ از خراسان پیش او آمد. اسکندر او را گفت که^۳ ترا به شیراز می باید رفت که رسیدن و فتح شیراز شدن همان است و امراء من تمام در شیراز اند و همه با تو یکی شوند و من نیز از عقب تو می رسم [۷۹۸]. بدین قرار او را روانه کرد.

بایقرا چون به حوالی شیراز رسید سلطان ابراهیم لشکر بیرون آورد و مصاف دادند. لشکر سلطان ابراهیم غیبت نمودند و سلطان ابراهیم هزیمت یافته، به ابرقوه آمد و بایقرا پادشاه شد و سکندر در عقب او روان شد. برحسب قرار چون به گندمان رسید احشام قشقای معلوم کردند. او را گرفته پیش امیرزاده رستم بردند و اعلام سریر اعلی کرد. از هرات شاه ملک^۴ را فرستادند اسکندر را قتل کرد،^۵ و مر او را به هرات برد. حضرت خاقانی شاه‌رخی کرة

۱- س: فرمود.

۲- س و ت: «بایقره» و همچنین موارد بعد.

۳- س: ندارد.

۴- س: تا اسکندر را قتل کند.

۵- ت: «شاملک».

آخری عزیمت عراق کرد .

چون موکب هایون به ظاهر شیراز رسید بایقرا را مجال مقاومت نماند . به پای بوس آمد . حضرت پادشاهزاده عالمیان بایسنغر بهادر او را التماس فرمود و او را به جان امان دادند و امراء سکندری که با او بیعت کرده بودند همه را به قتل آورد و فارس را دیگر ضبط نموده به سلطان ابراهیم داد . حضرت کشورگشایی به طرف کرمان نهضت فرمود . چون به رفسنجان رسید در عراق قحط بود و لشکر پراکنده ، از رفسنجان به طرف کوبنان متوجه هرات شد .

آن حضرت چون بر سریر سلطنت قرار یافت جهت محاصره کرمان لشکر بیعد^۱ فرموده ، و از سرداران امیر حسن صوفی ترخان و امیر علیکه و امیر ابراهیم جاکو^۲ و موسی رگ مال و امیر غنا شیرین^۳ و سایر امراء قشون بامی هزار سوار [به] محاصره کرمان روانه فرمود .

و چون به در کرمان آمدند پنج ماه آن گفت و گو درمیان بود ، و کرمان حصن حصین ، و خندق سی گز به آب رسانیده و مردم سلطان اوپس همه یک جهت ، و به جنگ مطلقاً امکان گشادن نه^۴ ، و هر چند لشکر غلبه بود ، و این فقیر تواچی لشکر یزد و ابرقوه بود و چهار صد و پنجاه مرد تخیش انداز و رعد انداز آورده و هر چند کوشیدند به هم نمی رسید ، بلکه از یک سر تیر^۵ کسی قوت رفتن پای بارو نداشت .

حصاری بر آورده سر در فلک تک خندقش بود پشت سمک همه مردم جلد یکرو درو^۶ به مردی^۷ نمودند پیکار نو القصبه به جنگ و کوشش به هم تسخیر نمی شد^۸ و هر چند که لشکر

۱- ت: «حضرت شاهرخی خاقانی شاهرخی کره آخر» . س: حضرت شاه رخی عزیمت عراق کرد .

۲- س: چاکو

۳- س: معد

۴- س: گشاد نبود .

۵- ت: «قنا شیرین»

۶- ت: رود رو .

۷- ت: تک تیر

۸- س: تسخیر بهم نمی رسید .

۹- س: مردم

بیرون غلبه بودند از دروازه پای غار تا برابر دروازه نحیران^۱ بیشتر نداشتند .
از مردکان^۲ تا الله اکبر خالی بود . اما جهت رعایا که در زحمت بودند
سلطان ایل شد و بیرون آمد^۳ و با امرا بیعت کرد .

اول با امیر حسن صوفی در دروازه فریزن ملاقات کردند و عهد و سوگندشد .
روز دوم با امیرزاده علیکه در دروازه سعادت ملاقات کرد و بیعت شد . روز
سوم با امیرزاده ابراهیم جاگو ملاقات شد و بیعت کردند . بعد از آن چنان قرار
شد که امیر شیخ حسن با امراء به حضرت خاقانی شاهرخی روند و بعد از آن
سلطان اویس [۷۹۹] برود . کرمان امن^۴ و استقامت یافت .

لشکر خراسان به اتفاق امیر شیخ حسن روانه دارالسلطنه هرات شدند و
بعد از شش ماه سلطان اویس به راه سیستان روانه دارالسلطنه شد . چون به بایه
سریر اعلی رسید و سیورغامیشی^۵ یافت و انواع تربیت و عنایت پادشاهانه
درباره او فرمودند حکم شد که او باز کرمان آید .

در این حالت از سمرقند حضرت پادشاهزاده عالمیان امیرزاده^۶ الغ بیک
رسید . گفت سلطان اویس را چرا زنده گذاشته اید ؟ و سر او را که موی نغوله
بسته بود تراشیدند و دانه های در که در گوش او بود بیرون کردند و او را
روانه سمرقند کرد و حکم شد که امیر موسی رگ مال بیاید و باروی قلعه کرمان
را بکند و اتباع سلطان اویس خرد و بزرگ سوار و پیاده به خراسان
روان کند .

و پنج ماه در کرمان بود . بعد از آن امارت و حکومت کرمان به اسم
و لقب^۷ امیر اعظم غیاث الدین غنا شیرین^۸ مقرر شد و آن حضرت به کرمان

۱- ت : کذا ، س : سیاه شده و نا خواناست .

۲- این نام بعد از این در صفحه ۸۴۱ نسخه اساس به شکل «دروازه مردوکان که به دولت
نیز می خوانند» یاد شده و عجاله دانسته نشد کدام درست است . (حاشیه م . ط.)

۳- س : شد و سه روز برین برآمد .

۴- ت : «در امن» .

۵- ت : سیورغامش ، س : سیورغامش .

۶- س : امیرزا .

۷- س : «و لقب» ندارد .

۸- ت : قنا شیرین .

آمد و چون مردی پاک بود و دیندار مدت سی سال آن مملکت در تحت تصرف نواب آن حضرت و فرزندان او بود .

و ممالک خراسان و عراق و ماوراءالنهر تمام در تصرف نواب حضرت سلطنت پناهی شاهرخی آمد .

و کورت اول که متوجه آذربایجان شد قرایوسف در حیات بود . چون آن حضرت به سرحد آذربایجان رسید قرایوسف وفات یافت و آن مملکت در تحت تصرف در آمد . و چون به تبریز رسید و آن ولایت مسخر گشت جهت ضبط مال و امانی^۱ تبریز خواجه وجیه‌الدین^۲ ممتمانی و خواجه شمس‌الدین عراقی مقرر فرمودند و حضرت خاقانی به بیلاق قره باغ^۳ فرمودند .

و از پسران قرایوسف ، سکندر خود را یک دو نوبت به لشکر شاهرخیه زد ، اما :

چو قطره بر ژرف دریا بری به دیوانگی ماند این داوری
بازنده پیل پشه چو پهلو همی زند گرجان به باد بر دهد الحق سزای اوست
بعد از آن گریزان به قلعه النجق رفت و امیرزاده اعظم^۴ جهانشاه در قلعه
قیلان بود و اسفندیار در بغداد بود . حضرت شاهرخی فصل تابستان در آن
دیار آسایش یافت و چون اول پاییز شد متوجه عراق و خراسان شد .

بعد از^۵ دو سال دیگر باره عزیمت تبریز فرمود و باز آن ولایت را مشرف و
مزین فرمود و امیرزاده^۶ اسکندر در قلاع متحصن بود .

دیگر باره مطالعه آن دیار فرمود و در اول پاییز دیگر مراجعت نمود و
در کورت آخر [که] دیگر باره بدان دیار فرمود ، اسکندر متواری بود و روز خود
را برگوشه‌ای در خرابی می کرد . در خاطر آن حضرت چنان آمد که از

۱- کذا در هر دو نسخه .

۲- ت : وجهه .

۳- س : قرا باغ .

۴- ت : امیر اعظم .

۵- ت : دیگر بعد از .

۶- ت : «امیرزاده» ندارد .

برادران امیرزاده اسکندر یکی را به سلطنت آن دیار مقرر فرماید. امیرزاده جهان‌شاه در قلعه قپلان بود و رقم بر او زده شد.

امیر غناشیرین و امیر چقاق شامی و امیر شمس‌الدین حاجی محمد بن غناشیرین را باسی هزار [۸۰۰] مرد به طلب او روانه کردند. چون به یک منزلی قلعه رسیدند حضرت امیر سعید شهید شمس‌الدین حاجی محمد با پدر خود و امیر چقاق گفت اگر ما با این لشکر به پای حصار رویم او بترسد و بیرون نیاید. شا در این منزل ساکن باشید تا من با دو چهره به ایلچی‌گری بروم و او را بیاورم. بر آن قرار شد.

امیر مشارالیه با سه نوکر روانه شد و به قلعه آمد و سه روز با او صحبت داشت و او را به شرف بساط پای‌بوس حضرت خاقانی آورد و تربیت و عنایت پادشاهانه یافت و او را به سلطنت آذربایجان مقرر فرمود و به خلعت پادشاهی مشرف شد و سوگند خورد و عهد کرد^۱ که هرگز تیغ بر روی آن حضرت و فرزندان و^۲ فرزندان‌دگان آن حضرت نکشد و هنوز تا این تاریخ پادشاه است.

و حضرت اقالیم پناهی به خراسان و عراق مراجعت فرمود و از سر استقلال به سلطنت ایران و توران مشغول شد و از هیچ طرف باغی و منازعی نه. خود به طاعت و عبادت مشغول بود و امراء دولت و وزراء کافی به تخصیص خواجه پیر احمد خوافی^۳ در ضبط و نسق ممالک درکار.

تا چنان‌که در مقدمه تاریخ ذکر آن رفته، توشقان^۴ نیل موافق سنه خمس و اربعین و مائنه^۵ خانیه، مطابق سنه خمسين و ثمان مائنه، که حضرت سلطان اعلم اعدل اکرم غیاث الحق و الدنيا والدین سلطان محمد به مشورت امیر اعظم شمس‌الدین حاجی محمد از قم به اصفهان آمد و بنیاد آشوب و گفت و گوی در عراق پیدا شد، حضرت خاقانی شاه‌رخمی معسکر هایون در حرکت آورد^۶ و متوجه عراق شد.

۱- ت: ندارد.
 ۲- ت: «و عهد کرد» ندارد.
 ۳- ت: «و فرزندان» ندارد.
 ۴- ت: و توشقان نیل؛
 ۵- ت: م: «عهد کرد» ندارد.
 ۶- م: آمد.

چون به ری رسید حضرت غیاث‌الدین محمد با معسکر منصور به شیراز رسیده^۱ [مقام] فرموده بود. خبر رسید که حضرت خاقانی بنفسه می‌رسد — چنان‌که در اول جزو ذکر آن حضرت رفته — و لشکر و مال بگذاشت و با محقر سواران که عدد آن هشتاد نفر بودند و ایشان را لقب «جانباز»^۲ نهاده، متوجه لرستان شد. و آن شرح در جزو اول کتاب در آمده، مکرر نمی‌توان کرد.

القصه در روز نوروز ابتداء سال توشقان ثیل - موافق سنهٔ خمس و اربعین و مائهٔ خانیه - حضرت خاقانی درری به جوار رحمت حق واصل شد چنان‌که در مقدمه^۳ تاریخ گفته شد، و سریر سلطنت بدان شاهزادهٔ صاحب کمال ارزانی فرمود. رحمة الله علیه.^۴

این خبر چون به شاهزاده رسید از سرفراغت و استقلال با سر تخت و مملکت موروثی آمد و عراق زمین از دولت آن حضرت نشو و نما یافت، و چون به قم رسید از اطراف و جوانب بهادران و سرداران به پای بوس^۵ سریر اعلیٰ مشرف می‌شدند و عنایت و تربیت پادشاهانه می‌یافتند. تا موکب همایون به اصفهان نزول فرمود به طلب امیر اعدل شمس‌الدین حاجی محمد غنا شیرین^۶ فرستاد.

امیر سعید مرحوم یراق کرده متوجه شد و در گندمان به شرف پای بوس مشرف شد. حضرت سلطانی تمام اختیار حل و عقد ممالک [۸۰۱] در قبض کفایت آن امیر سعید نهاد و او را امیر امیران و سرداران ایران گردانید و متوجه تسخیر شیراز شد.

۱- س : ندارد.

۲- جانبازی.

۳- ت : تاریخ در مقدمه.

۴- س : رحمه الله.

۵- س : پایه.

۶- ت : قنا شیرین. س : «اعدل» بعد از امیر ندارد.

و در آن تاریخ در شیراز امیرزا^۱ عبدالله از فرزندان سلطان ابراهیم بن میرزا شاهرخ پادشاه بود و لشکر سلطانی بدان نواحی رسید. او نیز لشکر فارس مقابل آورد و مصاف شد. اما چون سایه چترهایون بر آن عساکر تابید در حمله اول لشکر فارس هزیمت کردند. امیرزا عبدالله و دیگر امراء او را دستگیر کردند و حضرت بر سریر سلطنت فارس اشتغال یافت و آن مملکت را به شرف سعادت مشرف و مزین فرمود و آن زمستان در فارس به عشرت مشغول بود.

و در بهار لوی ثیل^۲ سنه ست و اربعین و مائه خانیه عساکر منصوره را به طرف همدان و ری^۳ نهضت فرمود و از طرف آذربایجان امیرزا جهانشاه بن امیر^۴ قرا یوسف با پنجاه هزار سوار به حوالی همدان آمده بود به قصد تسخیر عراق، و از سمرقند امیرزا الغ بیک و پسر کوچک او امیرزاده عبدالعزیز به خراسان آمدند.

و حضرت پادشاهزاده عالمیان جلال الحق والدینیا [والدین] بابر بهادر خان از راه عزت هرات را بگذاشت و به استرآباد رفت.

چون حضرت سلطان غیاث الدین سلطان محمد به اول لرستان رسید در مزار خواجه حسن ماضی و لشکر جهانشاه در دو منزلی نزول فرموده، امیر اعظم شمس الدین حاجی محمد رسولان فرستاده^۵ و میانه حضرت سلطانی و میرزا^۶ جهانشاه به صلاح آورد، و میان ایشان بیعت رفته بود، و جهانشاه از سخن امیر مشار الیه بیرون نمی رفت. باز به آذربایجان رجعت نمود.

۱- در این مورد و موارد بسیاری که پس از این می بینیم شاید در اصل کتاب به جای «امیرزا»، «امیرزاده» بوده است. تعبیر «امیرزا» به جای میرزا در مطلع سعدین هم برخی جاها هست. (حاشیه م. ط.)

۲- ت و س : لوئیل.

۳- ت : همدان درین.

۴- ت : «بن امیر» ندارد. ۵- س «رسولان فرستاده» ندارد.

۶- ت : ندارد.

و امیرزا الغ بیک به هرات رسید ، در ضبط مال و ملک بود ، و [بابر] به طرف سبزووار به ولایت خراسان رفت.

یار علی پسر میرزا^۴ اسکندر قرا یوسف در قلعه نره تویه^۴ در بند بود ، خلاص یافته آمد و هرات را بگرفت و پادشاه شد. امیرزا الغ بیک به سمرقند رفت و حضرت بابر خان به هرات شد و یار علی را بگرفت و به قتل آورد و باز در هرات و خراسان مستولی شد.

و حضرت سلطان محمد باز به سریر سلطنت فارس آمد و امیر شمس الدین حاجی محمد باز به کرمان رفت.

چون اول سال ثیلان^۴ موافق سنه^۴ سبع و اربعین و مائه^۵ خانی [شد] سلطان محمد به طرف اصفهان عساکر منصوره روانه کرد و امیر شمس الدین^۶ حاجی محمد از کرمان روانه شد و در مزار خواجه حسن ماضی به حضرت سلطانی ملحق شد و این کمینه بنده حسن شهاب درین کورت ملازم بود و اشراف خانه خاصه و زکوة و داروغگی اردو بازار^۷ سلطانی بدین بنده رجوع بود.

و از طرف خراسان حضرت سلطان اعظم اعدل اکرم بابر خان معسکر^۸ هایون در حرکت آورد و در روز سه شنبه سیزدهم رمضان المبارک در فرح جرد^۹ جام این دو لشکر مقابل شدند. لشکر حضرت امیر زاده بابر خان [۸۰۳]

۱- س : به.

۲- ت : ندارد.

۳- هر دو نسخه «نرتویه» (بینید : مطلع سعدین ۱ : ۹۴۲ و جز آن احسن التواریخ ۱۱ : فهرست نام ها/روضات الجنات اسفزاری : ۱۶۶). (حاشیه از م. ط.)

۴- ت : «ثیلان ثیل» ندارد.

۵- س : «شمس الدین» ندارد.

۶- ت : اردو و بازار.

۷- س : عساکر.

۸- کذا در هر دو نسخه و در مآخذ دیگر فرهاد جرد. (حاشیه از م. ط.)

هریمت نمودند و سلطان غیاث الدین محمد و امیر شمس الدین حاجی محمد^۲ را ایلغار کرده به هرات رسیدند و ولایت هرات و خراسان فرو گرفتند^۳ و به ضبط امور مشغول شدند و تا دهم ذی الحجّه این سال در هرات بود، و حضرت امیر زاده بابر خان در استرآباد، و لشکری بر^۴ او جمع شده.

حضرت سلطانی امیر شمس الدین حاجی محمد را با دیگر امرا و عساکر روانه کرد، و در نیمه ذی الحجّه از هرات روانه شدند، و مدت چهار ماه و نیم در مرو و سرخس و آن حوالی از عقب حضرت امیرزا بابر سلطان می گشتند تا در روز پنجشنبه دوم ربیع الآخر سنه اثنی و خمسين^۵ و ثمان مائه در سرحد^۶ استرآباد در مشهد^۷ راز حضرت امیرزاده ابوالقاسم^۸ بابر بهادر خان بالشکری جرار برسید و هر دو لشکر مصاف کردند. این کورت لشکر عراق هزیمت یافت و امیر مغفور حاجی محمد در میانه جنگ شهید شد و سر او را پیش حضرت ابوالقاسم بابر بهادر خان آوردند. و دیگر نوکران وفادار که با آن امیر سعید وفاداری نمودند گرفتار شده بودند، مثل امیر بابا حسن بن یوسف جلیل و امیر پیرزاد^۹ و امیر سلطان شیخ و امیر حسن لر والا^{۱۰}. امیر پیرزاد را ابوالقاسم بابر^{۱۱} بهادر خان به جان امان داد و امیر حسن لر لطیفه گفت و خلاص شد، و آن جماعت دیگر را به قتل آوردند.

۱- س : ندارد.

۲- ت : ندارد.

۳- س : فرو گرفته.

۴- ت : لشکر بر.

۵- ت : اثنی و ستین ، صحیح اربع و خمسين است.

۶- س : «در سرحد» ندارد.

۷- ت : مشهد ، ولی در دیار بکریه و تذکره دولتشاه و احسن التواریخ روملو بمانند نسخه س «مشهد راز» است. در روضات الجنات اسفزاری هم «مشهد» آمده است. (م. ط.)

۸- س : «امیر زاده ابو القاسم» ندارد.

۹- ت : «امیر پیر زاد» ندارد.

۱۰- ت : «والا» ندارد.

۱۱- ت : «بابر» ندارد.

و از خاصان امیر حاجی محمد خدای بردی که «الله بردی» مشهور بود و مرتضی قورچی^۲ و پادشاه اخته‌چی و حافظ ترکان^۳ و دیگر بهادران حاجی محمدی را به قتل آوردند. چنانچه شاعر در این معنی می گوید^۴:

نظم^۵

که ای مرد پرده‌خته^۶ سرراز باد بجز مرگ را کس ز مادر نژاد
 فراوان غم و شادمانی شمرد برفت و جهان را به دیگر سپرد
 چون این کمینه که مصنف این جامع التواریخ است، حسن بن شهاب
 شاعر منجم، چهارده سال در رکاب آن شهریار بود و از دولت او بسیار
 حکومت کرده و نعمت خورده، مرثیه ای گفته. این است که نوشته
 می شود:

مرثیه امیر شمس الدین حاجی محمد کرمانی^۷

دادمیخواهم زد مت پیش حق هر لحظه داد	ای فلک کاری بگردستی که نتوان کرد یاد
زین غمت بادانصیب و کم شوی از دهر شاد	شادی خلقی به غم کردی مبدل راستی
بشکنند پشتت بدین سان گر بسازد... ^۸	پشت جاه و دولت خلق جهان بشکسته شد
بسته کردی کار درویشان که بودی پرگشاد	عالمی برهم زد زین ماتم جان سوز خلق
کز روانی در قدومش صد غبار از سرنهاد	باد قهرت در چمن سرو روانی را فکند
وین چنین شمشاد در آتش به پنجاه افتاد	هر هزاران سال گیرد در چناری آتشی
در کسوف افتاد شمس [و] زهره اشادی مباد	اختری از آسمان جاه و عزت نیست شد
از فراق سرفراز سرور عالی نژاد	جامه نیلی کرد کیوان، مشتری ماتم گرفت
ز انده آن شهریار و از غم آن میرزاد	ابر گریان شد در آن دم، کوه لرزیدن گرفت

۱- ت : + امیر

۳- م : برکان.

۲- م : قرچی.

۴- م : و شاعر گوید.

۵- در نسخه «ت» کلمه های قصیده و قطعه و برای این شعر آورده شده است. ت: ندارد.

۶- کذا.

۷- ت : «کرمانی» «آن است» دارد.

۸- ت : بیاض، م : س : از «گر بسازد» ندارد.

شمس دین^۱ حاجی محمد سرور خسرو نشان روی گردون گشت ازین اندوه و این غم نیلگون عالمی پرفتنه گردید و جهانی شد خراب چرخ کژ^۲ و گرچه این بازیچه پیدا کرد باز زین خبر دلهای مردم خون شدوزین رهگذر در عراق و فارس هر کس را که شد معلوم حال از که نالم وین شکایت از که جویم چون قضا تا که دولت بودبرد از جملگی گوی مراد آه و حسرت هر زمان از دل بر آوردن چه سود در بهشت خلد یارب باد جایش جاودان

آن که از عدلش خلایق بود در امن و امان عقل پیدا کرد ازین اندیشه انواع جنون رفت از دلهای مردم جملگی صبر و سکون پشت او خم گشت و شد زین غصه و غم سرنگون همچو بارانی کز آبر آید روانی شد برون ز آتش این ماتم کبری دلش گردید خون بود از امر الهی، فی ز چرخ و از گون چون که برگردید در چوگان خواری شد زبون چون قضاء نداشت آن سردار مارا رهنمون گرچه اندر جنت آباد است جای او کنون

* * *

میر با تدبیر و رای و شهریار بحر و بر جمله ایران زمین در ماتم آن شهریار خانه ای نبود که در ایران زمین از این خبر آن رعیت پرور عادل دل نیکو ضمیر حاکمی^۴ درد رعیت را چو افلاطون حکیم گشت از اظاهر کرامات^۶] [کردن است قاسم عمرش درینغا در قلم کسری نمود از چهل بگذشته و پنجاه کرده ناتمام روح قدسی خواست تا با روح او گیرد قرار رفت و زاو نومید شد خلقی دریغ از رفتنش میر با صبر و قناعت صاحب خلق و حیا

حاکم با عدل و داد و سرور نیکو سیر خون دل کرده روان از دیده و دل بر دیار^۸ نیست اندر ماتم و خلقش نگرددند خوار آن مظفر فر یوسف شکل کی خسرو سوار شهریاری مضبوط لشکر را چو اسکندر و قار یافت کام دل فراوان، راند و دولت بیشمار ورنه بایستی که بودی در میان سالی هزار رفت از این بستان عالم چون رود باد بهار برد رضوان کرد بر روحش ز فضل حق بهار ای که داری حق نعمت تا قیامت یاد دار آن که در ایران ندیده مثل او کس^۷ پیشوا

* * *

۱- ت : شمس الدین.

۳- س : کار (؟).

۵- ت : شهریار.

۲- س : کج.

۴- هر دو نسخه : حاکم.

۶- بیاض.

۷- س : خود.

سوز این ایتام^۱ ز دلهاکی رود در ماه و سال
 یاد اوضاع ملیحش^۲ هر که آرد در ضمیر
 شمه‌ای احوال^۳ آن سرور چو آید یاد کس
 صد دریغ و آه هر دم در فراقش می زخم
 رفتنش در جنگ با بر ابن بایسنغر فتاد
 مردمش یاری نکرد و هر یک از سویی گریخت
 کرد کار رستم دستان میان آن گروه
 روز آدینه ربیع الآخر از ماه عرب
 میر مرحوم شهید رفته ناگاه از میان

* * *

یارب از فضل خودش در جنت المأوی بدار
 یارب از چیزی کز و صادر شده از روی جهل
 یارب آن ساعت که بخشی مر شهیدان را عطا
 یارب آن وقتی که بر اهل زمین رحمت کنی
 یارب آن دم کز کرم جان خلاق گستری
 هر نفس کز عمر آن سردار ایران گشت کم
 عدل قلدر و بیش عادل دل بماند قرنها
 بنده خاص ز دربارش حسن ابن شهاب
 از قضای ربانی و سیر کواکب آسانی چون آن امیر سعید شهید [شد] سر
 او را پیش حضرت اعلیٰ بابر خان نهادند و آن حضرت به عیش و حضور مشغول
 بود. و در آخر این روز حضرت سلطان محمد با سیصد سوار ایلغار کرده [۸۰۴]
 برسید و خود را بر آن لشکر زد، لشکری غافل - و تالان و تاراج وافر یافته.
 هر کس به حال خود گرفتار و نزدیک شب شده و هیچ کس گمان نبرده که

۱- من : گراز. ۲- من : سحش (؟)، متن هم درست نمی نماید. ۳- من : افعال.
 ۴- ت : ندارد. ۵- ت : جز انفعال.
 ۶- ت : رفیق. ۷- من : نزار.

با سلطان محمد محقر سواری همراه است. هزیمت کردند و حضرت بابر خان از میان بیرون رفت و باز لشکری که در چاشمگاه اسیر بودند و برهنه و تالان زده، باز به تالان و تاراج لشکر امیرزا^۱ بابر خان مشغول شدند و از این طرف لشکر عراق که از جنگ گاه گریزان شده بودند به اردوی حضرت سلطان محمد رسیدند و تمام بنه و اردو بازار تالان و تاراج کردند. الله اکبر از قدرت کردگار که در یک روز اردو و مال سه پادشاه که صد هزاران^۲ تومان از نقد واقمشه و چهارپای [بود] چنان تالان و تاراج شد که هیچ کس نداند^۳ که کجا رفت و که برد.

و سلطان محمد [با] محقر سواری به طرف عراق روان شد و امیرزا بابر خان باز به استاراباد رفت و امیرزا علاء الدوله بن بایسنغر از کابل به هرات آمد و حضرت مهدعلیاگوهر شاد آغا^۴ آقا بیگی که حرم سلطان محمد بود و دیگر حرمان و عورتان که هرات مانده بودند همراه به عراق آمدند.^۵

اما قصه امیرزا الخ بیک و فرزندان چنان بود که خاطر امیرزا الخ بیک از پسر مهین امیرزا عبداللطیف رنجیده بود و او در بلخ بود. قصد او کرد و حرم او را به^۶ به برادر خرد او امیرزا عبدالعزیز بخشید. میرزا عبداللطیف^۷ در بلخ لشکری جمع کرد از آب عموی^۸ به گذشت و به جنگ پدر رفت.

چون هر دو لشکر مقابل شدند امراء الخ بیک به غدر در آمدند و پدر امیرزا عبدالعزیز^۹ گرفتار شد و امیرزا عبداللطیف بر سریر سلطنت سمرقند قرار یافت. و بعد از سه روز پدرش امیرزا الخ بیک را بیاوردند. فرمود که در زمان او را هلاک کردند و برادر را فرمود که نفس او را به سه کرت پاره کردند و در آخر او را به قتل آوردند و^{۱۰} شاعر گوید :

-
- ۱- ت : امیر.
 ۲- من : صد هزار.
 ۳- من : ندانست.
 ۴- ت : گوهر شاد آقا بیگی.
 ۵- ت : آمد.
 ۶- من : با. ۷- من : عبد العزیز. ۸- (= آمویه).
 ۹- ت : «و مدد امیرزا عبد العزیز»، من : مدد . . . شدند.
 ۱۰- من : چنانکه.

بیت ۱

چرخ از سرکین جان و جهانم بر بود و آسایش پیدای و نهانم^۲ بر بود
 افسوس که ساغر از لبم بازگرفت آوخ که نواله از دهانم بر بود

* و مصنف کتاب درین باب دو قطعه گفته :

لمصنفه

ای آن کسی که سروری و . . آرزوست بگذر ازین حدیث و ، ازین فکر درگذر
 کین واجگون فلک نکند با کسی وفا
 زنهار ازین مشعبد بازنده کس ندید
 این حقه باز . . . بر چشم بند شوخ بسیار چون مرا و تو کردست خون جگر
 مهر و وفا ز گردش گردون طمع مکن فکری است این محال و خیالی است بی ثمر
 گردون چنان به خلق نماید جهان سپر کز عشق او پسر بکشد در زمان پدر
 در بیست ماه رفته به تاریخ سال پار عبداللطیف و کشتن میر کلان نگر

لمصنفه

سرفرازا بشنو از من نکته‌ای شهداگر نوشد کسی زین دهر دون
 نوش اگر جوید کسی زین دهر دون کاسه زهرش دهد اندر زمان
 ور شود روشن چراغ دولتی کور گردد هم به یک . . ناگهان
 ور بخندد همچو کبک کوهسار بازگریان سازدش زین خاکدان
 شاه توران سرور با داد و دین کش الغ بگ نام بود آن کاردان
 ابن شهرخ شهریار روم و چین آنکه بودش در جهان فرمان روان
 دانیال عصر و افلاطون دهر آفتاب مجلس دانشوران
 در جهان حکمش روان اندر زمین نیک دانستی شار آسمان
 سروران را بی سبب پیرید سر گردنان را کرد در بند گران
 مدت چل سال در تخت مراد کامرانی کرد آن سلطان نشان

۱- س : ندارد. ۲- ت : بهانم.
 * از اینجا تا اول فصل دوم در صفحه ۵۷ از نسخه «ت» افتاده .

تا که اندر سال ضاد و نون و میم سال «مار» از سال ترکی بی گمان
 آن جگر گوشه که بودش همچو جان یک زمان بر جان ندادش او امان
 آنچنان رفت و عزیزش خوار شد با پدر آن با برادر همچنان
 ای که عبرت می نگیری زین طریق
 دامت هستی بزرگ جاهلان

القصه چون پدر و برادر را بدان طریق هلاک گردانید و پادشاه شد
 بعد از دو ماه با بعضی از امرا بدگمان شد. ایشان را نیز به قتل آورد و اکابر
 و اشراف سمرقند ازو هراسان شدند [و] انگیز کردند که چهره ای از آن
 میرزا عبدالعزیز برادر او بعد از قتل ملازم خود ساخته و از مقربان حضرت
 بود، او را بر کشتن عبداللطیف تحریک کردند، و مبلغی خطیر تقبل نمودند، و
 وعده امارت ولایتی. در آن روزی که هنوز از قتل پدر و برادر چهار ماه نگذشته
 که روزی سواره با سه چهار چهره به صحرائی می رفت که او پادشاهی صاحب
 کمال بود و علت مشایخ داشت. البته خلوت دوست داشتی. القصه سواره می رفت
 و آن عده از عقب روان. چوبه تیر در کمان نهاد و چنان بر میان پشت عبداللطیف
 زد که از سینه چهار انگشت تیر بیرون آمد. بر خاک افتاد و هلاک شد.
 همه بد باشد سزای بد کردار.

بیت

چون ثواب و عقاب می بینی نیک و بد را مخیری پس ازین
 چون بد و نیک را سزای هست زین میان مر دورا یکی بگزین
 نیکویی کن جزای خویش بیاب یا بدی کن سزای خویش بین

مصنف کتاب گوید :

دو سه ماهی چو کرد سلطانی رفت ازین خاک توده فانی
 در جهان سرگ شد دمی مالک شربتی خورد بر عقب هالک
 دو سه مه ملک راند سلطان وار رفت آخر ز عالم غدار
 ای جهان خس خس پرور منبع فتنه و مرکز شر

هر که را شربتی دهی بد رنگ
عاقبت نوش او کنی چون ننگ

بعد ازین تخت سمرقند از پادشاه خالی ماند. امیرزا عبدالله پسر ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر در بلخ بود و اکابر و اشراف سمرقند او را به التماس طلب داشته و بر سریر سلطنت توران زمین تمکین دادند و آن ولایت را نیکو فرو گرفت و مردم . . . سی نمود چنانچه مردم عراق مستولی شدند و اوضاع ظلم و جور و نسق در عراق زمین که در . . . بنیاد نهادند. اهل سمرقند به تنگ آمدند و از قفای امیر ابو سعید که با حضرت شهرخیه خوشی داشت او را از ترکستان دعوت کردند و آن سلطان غریب جوان مظلوم را در آن مصاف شهید کردند.

ناگهان چرخ دایره مثال (؟) کوفت بر عمر او دوال زوال
با اجل دفع می ندارد سود این دوسه روز شاد باید بود
عدل او پاسبان کشور بود جود او میزبان هر سر بود
روزگاری بدین صفت می بود تا از آن دودمان بر آمد دود

اژ دهایی است دهر، مردم خوار

قیست کس را به نزد او زنهار

این قضیه در لو[ی] ئیل موافق سنهٔ سبع[و] اربعین [و] مائه خانیه مطابق
سنهٔ اربع[و] خمسین [و] شمانمائه واقع شده.

* موارد نقطه چین درین سه صفحه کلماتی است که در نسخهٔ «س» خوانده نمی شود.

فصل دوم

در قصهٔ سلطان اعظم اعدل اکرم بابر بهادر خان*

بعد از جنگ سلطان سعید شهید امیرزا محمد سلطان انارالله برهانه چنان بود که چون سلطان محمد علیه الرحمة با عراق آمد و امیرزا علاء الدوله در هرات بود، و امیرزا بابر خان^۱ از استرآباد روانهٔ هرات شد. چون بدان حوالی رسید امیر علاء الدوله از هرات عزیمت به بلخ کرد و امیرزا بابر بهادر خان با سریر سلطنت موروثی رفت و آن زمستان در آن ملک به حضور مشغول بود و در میانهٔ زمستان امیرزا علاء الدوله با پنج شش چهره گریزان^۲ به حوالی هرات آمد به امید جمعی از امراء که با او مقدمه وعده کرده بودند و چنان بر نیامد.

و او پس که سر شر آن عهد بود^۳ به قتل آورد و امیرزادهٔ اعظم اعدل اکرم بابر خان امیرزا علاء الدوله را در قید آورد و او را مقید گردانید و او را میل کشید. [۸۰۵]

در قوی ئیل موافق [سنهٔ خمسین و مائهٔ خانیه مطابق]؟ سنهٔ خمس و

*تا اینجا از نسخهٔ «ت» افتاده است.

۱- س: ندارد.

۲- ت: ندارد.

۳- ت: و او پس که سرش آن عهد.

۴- از نسخهٔ «س».

خمسین و ثمانمائه حضرت سلطان اعظم غیاث الدین محمد چون بر سریر سلطنت فارس قرار یافت و به عیش مشغول شد در کرمان زمین حضرت معدلت شعار حکومت دثار امیر اعظم، افتخار الامراء^۱ فی الزمان المخصوص بعون و عنایة الملك الدیان امیر جلال الدین قلدرویش عظم الله تعالی^۲ قدره والی و حاکم بود و ضبط و نسق ولایت کرمان زمین به نوعی نمود که هیچ متنفس را مجال سخن نبود.

و هر جا مفسدی شریری بود از خوف عدل و سیاست آن حضرت مثل آب حیات از چشم خلق پوشیده گشتند و همچون برف گداخته به زمین فرو رفتند، و مملکت معمور و لشکر آرامته و مردم خوش وقت.

منافقان مفسد که از^۳ اردوی سلطان غیاث الدین محمد بودند؛ و تا غایت از خوف حضرت سعید شهید مغفور امیر اعظم شمس الدین حاجی محمد مجال نطق نداشتند^۴ - بلکه مطلقاً در دیوان آن حضرت مثل خفاش بودند و شعاع خورشید انور که به هیچ طریق خیالش^۵ نداشتند - بعد از وفات آن حضرت هر کس خود را از که ترنجبی ساختند (؟) بنیاد تغریر^۶ و افساد نهادند و بدگویی خاندان آن حضرت و برادران و اتباع آن خداوند کردند، به تخصیص حضرت امیر اعظم اعدل جلالی، و هر روز الجی^۷ روانه می کردند و طلبی می کردند و اول وفا دار نوروژی بی وفاء غدار اشقر نابکار طلب کردند و چون آن سرخ قلب نمک به حرام بدان جا رسید کار شریران ناپاک تمام شد و آن بی حیاء نادرست بنیاد مکر و حیله و تزویر نهاد و اول لشکر طلبید.

حضرت جلالی به صدقی که داشت و حق نمک آن شهرباران فرو نگذاشت

۱- س : ازینجا تا «امیر جلال الدین» ندارد.

۲- س : ندارد.

۳- س : به

۴- س : ندارد.

۵- س : نداشتند.

۶- ت : حیاتش.

۷- هر دو نسخه : تغریر.

۸- (= ایلیچی).

و لشکری آراسته ، در صحبت امیرزاده اعظم مظفر منصور امیر مظفر الدین^۱ خواجه^۲ میرک و امیرزاده اعظم شمع جمع امرا نظام الدین^۳ احمد میرک وانه فرمود.

دیگر نوبت به طلب امیراعظم امیر غیاث الدین فضل الله پیرزاده^۴ که داماد حضرت امیرشار الیه بود فرستادند. حضرت جلالی یراق و ساختگی او نمود و روانه گردانید.

القصد هر چه طلبیدند به اضعاف آن روانه فرمود و آخر حضرت جلالی معدلت شعاری طلب فرمودند. آن حضرت چون یک دل و یک جهت بود و هرگز نمک حرامی از ملازمان حضرت در وجود نیامده ، یراق نمود و تتمه لشکری که در کرمان بودند ترتیب نموده با پیشکش از نقد و جنس همراه روانه شدند و سلطان غیاث الدین محمد در این حین به داراجرد آمده و جماعت برادران به شرف بساط بومی مشرف شده ، آنجا بودند.

چون حضرت جلالی برسید آن شریران نایکار به کار در آمدند و بنیاد افساد و سخن چینی نهادند ، و آن پادشاهزاده جوانبخت^۵ تجربه^۶ روزگار^۷ نیافته ، حق خدمت قدیم [۸۰۶] حضرت جلالی^۸ که چندین سال با حضرت سعید مغفور امیرزا بایسنغر داشت و حق خدمت و مردانگی و یک جهتی امیراعظم سعید شمس الدین حاجی محمد که بنای سلطنت در ین قدم او بود تمام فرو گذاشت و بد سخن بدنفسان بی اعتبار نمک حرام که گفته اند که :

-
- ۱- من : «مظفر منصور امیر مظفر الدین» ندارد.
 - ۲- ت : خواجهکه.
 - ۳- من : «اعظم شمع جمع امرا نظام الدین» ندارد.
 - ۴- ت : ندارد.
 - ۵- ت : جوان بود.
 - ۶- من : ندارد.
 - ۷- من : «حضرت جلالی» ندارد.

شعر

به یک ناتراشیده در مجلسی برنجید دل هوشمندان بسی
اگر بر که ای پرکنند از گلاب سگی دروی افتد شود منجلاب

کاربند شد و فرزندان حضرت سعید امیر اعظم غیاث الدین غنا شیرین :
حضرت جلالی و حضرت شجاعی و حضرت مبارزی با مجموع^۱ امیرزادگان
صاحب کمال با جمال را مجموع مقید ساخت و هر کسی را از آن شاهزادگان
به شهری و قلعه ای روانه کرد.

تو که با دوست چینی چه کنی با دشمن

اما آن بی اصولی بر او^۱ مبارک نیامد و چون این جاعت رکن دولت و
سلطنت او بودند و از این جاعت یک دل تر و یک جهت تر^۲ کسی نبود و به دست
خود دولت خود ملوث کرد و آن دولت و سلطنت را بقای و ثباتی نماند، و عن
قریب حق سبحانه و تعالی او را به دست برادر خود گرفتار کرد و بدین طریق
که در تواریخ ثبت است انجامید.

شعره

اگر بدکشش مرد زنهار خواه به گردون گردان بر آرد کلاه
زمانه به گردن در اندازدش به دست بدخویش بسپاردش

چون آن حضرت را بدین نوع پیش بردند از داراجرد^۵ امیر عبد^۶ خواجه
و خواجه نظام الدین یحیی قمی و سالار حسن شهر بابکی^۷ را پیشتر^۸ به ضبط

۱- س : ازینجا تا «مجموع» را ندارد.

۲- س : وی.

۳- ت : جهت.

۴- ت : ندارد.

۵- کذا در «س»، ت : و الاجرده. (ببینید : سالاریه و زبیری کرمای : ۳۳۰/۴۶۸/۵۵۰/۷۰۴/۷۰۶
۷۰۶ که اند و جرد ضبط شده). (حاشیه از م. ط.)

۶- ت : عید خواجه، س : بی نقطه (مطلع السعدین ۱ : ۷۹، عبد خواجه).

۷- ت : شهر یاری بابکی.

۸- ت : اشتر.

اموال مملکت کرمان روان کرد. و در کرمان حضرت امیر زاده اعظم غیاث‌الدین جان درویش قائم مقام او^۱ بود. امیر عبد خواجه از پیش امیری باده سوار فرستاده که در نماز شام سیم ذی القعدة سنه اربع و خمسين و ثمانمانه در شهر درآمدند و در درب خبیص در خانه حضرت سعید مغفور خواجه تاج‌الدین^۲ عمادالاسلام فرود آمدند. و اول اصحاب دیوان خواجه قوام‌الدین عبدالملک و شاه جلال‌الدین مظفر فیروز را طلب کردند و بعد از آن امیرزاده اعظم غیاث‌الدین جان درویش را طلب کردند.^۳

چون هرگز در این دودمان رسم نمک حرامی و بی قاعده [گی] نبود آن میرزاده اعظم زیرک^۴ کاردان شجاع دلاور در آن شب هیچ تمرد ننمود و پیش الجیان آمد.

چون نشان حضرت سلطانی بدان جناب^۵ نمودند فی الحال شهر و قلعه را بسپرد که یک موی به اعضای هیچ کس نخبید و هیچ کس^۶ را ایذائی^۷ نرسید. چون آن بزرگزاده^۸ این ترحم نمود بر خلایق آن دیار ، لاجرم حق سبحانه و تعالی بعد از دو سال و چهار ماه چنان خواست که هم در نیمه شب دوشنبه بیست و دوم ربیع‌الاول سنه سبع و خمسين و ثمانمانه کلید فتح بردسیر کرمان در قبضه مبارک او نهادند و ابواب سعادات گشوده شد^۹ و از درب دولت درآمد

شعر^{۱۰}

چو^{۱۱} درویشانه [۸.۷] دادا و ملک کرمان نهاد او گردن اندر حکم سلطان
چو آسان داد ملک و^{۱۲} شاهی از دست در آمده هم به دستش نیز آسان^{۱۳}

۱- من : ندارد.

۲- ت : ندارد.

۳- من : خطاب .

۴- من : آزاری .

۵- ت : «و ابواب او سعادات گشوده شد» .

۶- ۱۰- ت : ندارد .

۷- ۱۱- ت : چون .

۸- ۱۲- ت : در آغاز این بیت کلمه «بیت» هست که باید «نظم» یا «شعر» باشد (به قیاس بسیار

جاهای دیگر که به جای یکی از این دو «بیت» گذارده شده) و پیش از بیت نخست نیز ،
نه بعد از آن میان دو بیت . (م.ط.)

بعد از آن در روز بیست و یکم ذی القعدة سنه اربع [و] خمسين وثمان مائه امير كمال الدين عبد خواجه و خواجه نظام الدين يحيى قمي و سالار شرف الدين حسن شهر بابكي^۱ رسيدند و تتمه امرا و اكابر كه تابعان و هواخواه آن خاندان سعادت يار^۲ مانده بودند در قيد و مصادره كشيده و هر مالي و اسبابي كه درين سي سال آن جاعت به مردی و كفايت جمع كرده بودند باز گرفتند و شهر را ضبط نمودند .

و در يوم السبت بيست و چهارم محرم مذکور حضرت سلطنت پناهی غياث الدوله والدين محمد مملكت بردسير را مشرف فرمود ، چنانكه در اوایل جامع التواریخ به شرح گفته شده و قصايد و اوصاف حميده به قلم در آمده. در این ولا اگر مكرر می نوشت محل نبود و بی قاعده می نمود .

مع القصه تا^۳ هجدهم صفر در کرمان در عیش و شادمانی گذرانید . روز هجدهم ركاب هایون به جانب فارس نهضت فرمود^۴ .

در اوایل ذی القعدة سنه خمس و خمسين وثمان مائه از فارس معسکر هایون را در حرکت آورد و متوجه خراسان شد. چون به ری رسید حضرت سلطان اعظم اعدل اکرم بابر خان بزرگی به ایلچی گری روانه کرد و عذر خواهی نمود که تو برادر بزرگی و ما ترا گردن می نهیم^۵ . اگر خراسان را رعیت^۶ داری این برادر را به عراق فرست و اگر عراق نخت^۷ می فرمائیید این فقیر در خراسان باشد ، و مال پیشکش هر چه رغبت باشد بدهم و از ولایت خراسان هر جا که باید به هر که فرمایند تسلیم کنم .

آن حضرت قبول نکرد و در جواب روانه کرد^۸ [که^۸] قهستان، خراسان و استرآباد

۱- من : شهر بابی .

۲- و خواهان آن سعادت باز .

۳- من : در .

۴- من : ندارد .

۵- من : نمی نهیم .

۶- من : زفت .

۷- من : نختبه .

۸- ت : به

بگذار و نفسا هرات و حوالی^۲ و سرخس و آن طرف از آن امیرزا بابر خان باشد، آن حضرت نیز قبول نکرد.

و قصه بدانجا رسید که سلطان محمد طلب جنگ کرد و روانه شد به تعجیل به سرحد استر آباد. و در رباط عشق هردو لشکر^۳ مصاف دادند و در یوم السبت خامس عشر ذی الحجه سنه خمس و خمسين و ثمانه مائه محاربه [ای] روی نمود که جنگ اسفندیار و رستم^۴ پیش آن جنگ بازی نمود. امراء سلطان محمدی بعضی غدر نمودند و برگشتند و بعضی که بودند هزیمت گرفتند. آن سلطان با شجاعت با چند نفر از خاصان و جانبازان جنگ کردند تا حضرت سلطان زخم بسیار یافت و چهار انگشتش^۵ به تیغ افکنده بودند و نیکو مجروح شده بود. در آن جنگ گاه به جوار حق پیوست^۶، نور الله قبره.

نظم^۷

آن که شد پیش تخت او یکسر آسمان بنده و زمین چاکر
ای دریغا فرو جوانی او تیره شد آب زندگانی او
زندگانی چو باد برگذر است از پی بادی، این چه درد سر است
ای برادرز بهر روزی چند دل درین کاروان سرای میند

وله^۸

شاهی که تخت ملک چو او پادشا^۹ ندید [۸۰۸] کس مثل او شهنشاه فرمانروانندید
باجود او زمانه زلادا (؟) گله نکرد باخلق او هواز عقوبات^{۱۰} کم ندید

- ۱- هر دو نسخه: به نفس
۲- هر دو نسخه: لشکرا.
۳- س: انگشت.
۴- س: بیت.
۵- س: شعر.
۶- هر دو نسخه «پادشه»، تصحیح به قیاس مصرع بعد.
۷- ت: «زعقویت و ما کم ندید»، س: «عقوبات».

وله^۱

چون جهان را گذاشت روزی چند یافت آخر ز چشم خلق گزند
ای فلک چند ازین جفای تو چند وی جهان چند ازین بلای تو چند

* * *

چند که چون گداست شاهانه (؟) عاقبت شد حدیث افسانه^۲
هزاران هزار رحمت ایزدی نثار روح مقدس آن حضرت باد و بهشت عنبر
سرشت مقام او .

مرثیه و تاریخ آن حضرت که مصنف این^۳ کتاب ابن شهاب در مقدمه ادا شده
حاجت به تکریر نیست^۴ و اوصاف آن حضرت بیش از آن است که به تقریر
و تحریر شرح توان داد . اما درویشانه در خورد خود و آن چه از غیب روی
نمود نبشته شده و استاد می گوید :

در ممالک نیافت عمر دراز رفت آخر از این^۵ سرای مجاز
آخر ای روزگار عشوه فروش بیش از این در جفای خلق مکوش

وله^۶

رفت آن شهی که رستم این کارزار بود اعدای او همیشه از آن کار، زار بود
دردور ملک خویش برابران زمین یقین صدگیو و طوس و بیژن و اسفند یار بود
باد اجل چو سرو امل کندش از چمن درمان چه سود؟ واقعه افتاد کار بود
ای روزگار بوالعجب آخر چه لعبه است بردی بد ناگد آن که یل روزگار بود
رضوان الله علیه، ملکا پادشاها هزاران قنادیل نور [و] مشاعیل سرور به روح
و روان^۶ آن پادشاه عادل کریم حلیم رحیم ارزانی فرماید، و او را در فردوس اعلنی
مقام باد . و هر ساعت که از عمر آن شهزاده کسریافت بر عمر و زندگانی و مزید

۱- ت : بیت را ندارد.

۲- ت : ندارد .

۳- س : بیت.

۴- هر دو نسخه «مکرر».

۵- س : آن.

۶- ت : روح دوران ، س : به روح آن.

صعادت دو جهانی و نصرت و کامرانی سلطان سلاطین^۱، قهرمان الاء و الطین ، آفتاب سلاطین عرب و عجم، اختر چشم معدلت، نگین خاتم شاهی، سایه لطف الهی پادشاه فلک اقتدارگردون شکوه ثریاگروه، نصرت شعار ظفر نگار کامکار دولت یار، لشکر شکن دشمن شکار، عدل پرور نیک اختر پاک گوهر؛ فرخ رخ افصح^۲ گفتار املاح دیدار، فرشته سیرت ستوده^۳ عقیدت^۴ پسندیده عادت ، مکندر بخت سلیمان تخت، فریدون فر، منوچهر چهر^۵، سیاوش [وش]، جمشید وزیر، خورشید سریر، خلافت پناه تاج بخش، کشورستان دریا دل فلک آستان، باسط امن و امان^۶، سلطان صاحب قران، ملاذ و ملجأ عالم و عالمیان، پشت و پناه اهل ایمان ، وارث ملک سلیمان ، جلال الحق والدنیا والدین ابوالقاسم امیرزا بابر خان خلدالله تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه ، برکت باد و سایه چتر هایون آن حضرت در برویجر عالم مانند خورشید گردان و تابان باد و نفاذ فرمانش در اقالیم عالم روان باد .

شعر^۷

آن که ایزد قدر او را همچو او دارد بزرگ آن که دولت بخت او را همچو او دارد جوان
رونی و زینت بدو باشد جهانی را، بود چشم رازینت به نور و جسم رارونق به جان
این فقیر حقیر مصنف کتاب جامع التواریخ اقل عبادالله حسن بن شهاب
الدین حسین^۸ الیزدی المعروف به ابن شهاب شاعر منجم بیتی چند در اوصاف
ملازمان آن حضرت نظم کرده [۸۰. ۹] انشاء الله تعالی که به نظر عنایت در
او نگردد^۹ و به سمع ارادت استماع فرماید^{۱۰} و بر خاطر خوش آید، این کمینه را همین
قدر کفای است .

۱- س : سلطان السلاطین.

۲- ت «افتح».

۳- س : «ستوده عقیدت» ندارد.

۴- ت : و امان ندارد.

۵- س : ندارد.

۶- س : حسن.

۷- س : نگردد ،

۸- س : فرمایند .

بیت^۱

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن که دوست خود، روش بنده پروری داند

قصیده^۲

در جهان منشور توتی الماک انشا کرده اند
پیش یا جوج فتن، سد سکندر بسته اند
از عزیزی تا نشیند یوسنی در شهر مصر
چار سوی خلد جن چون ملک آیین بسته اند
ملک را از عدل قانون^۳ مجدد بسته اند
چون در آبد جان به حکم «فادخلوها خالدین»
حضرت سلطان ابوالقاسم جلالی از کبال
خسرو ایران و توران بابر بیسنغری^۴
آن سلیمان فر آصف رای، کز عزو شرف
خسرو کو کب حشم کین سبزه زار نه سپهر
پایگاه تو سن جاه تو گردید آسمان
تا بود شمشیر عالم گیر اورا تاج سر
چون تو سلطانی فلک هرگز ندید از آدمی
بس جواهر بهر عزت حاملان پای عرش
تا بیند^۵ آفتاب و ماه و کو کب دور تو
تا به دور بزم جامت می کشند ایاقیان^۶
در ازل از بحر جودت قطره ها افتاده است
بهره کروییان از باد^۷ گرم همت
نام صمصام تو مفتاح الاقالیم آمده

رایت دین آیت «انا فتحنا» کرده اند
جام جم پر باده عیش مصفا کرده اند
ملک را آرایش حسن زلیخا کرده اند
چون بهشت آرایش غلمان و حورا کرده اند
سلطنت را کارخانه از نو احیا کرده اند
مماکت را خوش چو فردوس معلا کرده اند
قبه چتر جلالش عرش فرسا کرده اند
آنکه شاهان پیش تیغش جمله سر پا کرده اند
تاج اکلیل و کمر بندش ز جوزا کرده اند
تا زمان دولتش جمله مرعا کرده اند
که کشان راره برگردون^۸ اعلا کرده اند
شاهد پیر جهان را باز برنا کرده اند
بهر انسان تا به آدم عقد حوا^۹ کرده اند
کان نثار تخت بخت تا ثریا کرده اند
از زمان آفرینش چشمها وا کرده اند
چرخ را زان رو مرصع ساغر آسا کرده اند
بر زمین از فیض او این هفت دریا کرده اند
شاخها بر طارم گردون خضرا کرده اند
بهر افعال، آن دمی کا وضاع اسها کرده اند

۱- من : شعر .

۳- من : قانونی .

۵- هر دو نسخه «زیر راه» ، من : گردون ندارد .

۶- من : جوزا .

۸- من : آقا حان (؟)

۲- من : بیت .

۴- (= بایسنغری)

۷- من : به چند .

۹- ت : یام .

غیرتت غیر از جهان در عالم امکان براند
 آب و آتش بر دم تیغت گواهی می دهند
 خسروا نصر من اللهت معین ویاورست
 بود یرلیغ جهانبانی به نامت در ازل
 سالها شد کاهل دل ز آوازه فضل و سخات
 تاکنون بر صدر شاهی و سریر سلطنت
 از خدا امیدمی دارم که صد شهر بزرگ
 فتح فرمایی و من صد فتحنامه نظم و نثر
 وانگهی بر تخت بغدادت بگویم تهنیت
 نقش سودای مدیح پایه تختت مرا
 ورنه چون گفتن توان وصف صفات حضرتت
 ادشاهها نو عروس بکر فکرم^۴ در ازل
 تا بیا بد یک نظر از حضرتت چون آفتاب
 تا بگویند اهل تاریخ جهان این سر که هست
 ج بخش و تخت گیر و دست دار و غیر کش
 بنده خود را حسن ابن شهاب از روی لطف
 بر عمر و دولت شاه فرمانروا^۵ بابر سلطان مزید باد و سالهای دراز و
 قرنهای بیشمار^۶ بر سریر سلطنت ایران و توران بماناد، چنان که استاد گوید:

شعر^۸

هزار سال بمانی هزار را که بردازی عمرت هزار مصلحت است^۹

* * *

شاهای بقای عمر تو بادا هزار سال اقبال در پناه تو بادا هزار سال

- ۱- افتادگی در اصل .
- ۲- هر دو نسخه: قرینت .
- ۳- من: مقصود .
- ۴- س: کلام .
- ۵- من: تمنا .
- ۶- من: شاه زمان و زمین .
- ۷- ت: و سلطان هزار سال و قرنهای بیشمار .
- ۸- من: بیت .
- ۹- ت: این بیت را ندارد .

سالی هزار ماه و مهی صد هزار روز روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال
آمین یا رب العالمین . و ارحم بچودک عبدآ قال آمینا .

* * *

و بعد از آن که قصه سلطان سعید آخر کرد رکاب هایون به جانب عراق
نهضت فرمود و از طبس گیلکی متوجه دارالعباده یزد شد. و در آن تاریخ محمد
مغول جانبا از قبل حضرت سلطان سعید مغفور حاکم بود. به خاطر در آورد
که تمبر نماید و بزد را حصار کند . اصحاب دیوان : خواجه غیاث الدین
مسعود^۲ بن خواجه ضیاء الدین امیر شاه و خواجه جلال الدین مرشد و خواجه
هایونشاه شاه پیر علی که وزیر یزد بود و صاحب اختیار مملکت بودند^۳ او را بر آن
داشتند که در بهوی پادشاهان نتوان بست ، و ساوری و پیشکش ترتیب نمودند
و تا ساعت پیشواز کردند ، و حضرت شاهزاده را در یزد در آوردند .

و امیر محمد چقاق شامی پیشکش گران کشید از نقد واقمشه و اسب و استرو
و اشتر و خیمه و خرگاه و سایر تبرکات ، و دارالعباده یزد به مقدم شریفش مشرف
و مزین شد و از خاص و عام زبان به ثنای آن حضرت برگشادند که :

نظم^۴

خداوندا ترا بادا اله العالمین یاور	ز تو هر دم به رونق تر اساس شرع پیغمبر
همیشه تاجهان باشد به ملک اندر ترا بادا	شرف از پیش و تخت از پس ، بقا و دولت همبر
به تو قوت گرفت اسلام و از تو کفر شد زایل	چرا زیرا که تو هستی مخالف سوز دین پرور
نزاید دهر آستان چو تو فرزند نیکو کار	نبیند چون تویی گردون به اقصای جهان دیگر
خدا یا تا بود گیتی چنان بادا که پیوسته	ز فر دولت گردد به کاست گنبد اخضر
نهال دولت و بختت به ملک اندر جهان بادا	که در بستان دهر آرد شرف شاخ سعادت بر

- ۱ - ت : ویرحم ، س : ورحم .
۲ - ت : + بن امیر شاه .
۳ - س : ندارد .
۴ - س : ندارد .
۵ - ت : نزیبید .
۶ - س : بادی .

اگر مشاطه طبعم ز لطف تریبت یابد
 برون آرد ز هر پرده عروسی پرزرو زیور
 همیشه تابه باغ اندر بود بر شاخ گل بلبل
 چنان چون فاخته نالد محرکه بر قد عرعر
 ز لطف ایزد بیچون مبادا خالی و تنها
 سرای و بارگاه تو ز عزو زینت و زیور
 ترا باید به آسایش بقای عمر چندانی
 که آنرا کرد نتوانند گردون حدو گیتی سر
 و در آن تاریخ در شیراز امیر غیاث الدین علی ترخان از قبل سلطان سعید حاکم
 بود، و در ابرقوه مولانا بلال داروغه بود، و در کرمان سید میرک شروانی
 و در اصفهان امیر پیرزاد. و حضرت سلطانی بابر صیقل و داروغگی یزد را به
 امیرزاده اعظم شمس الدین^۴ محمد چقماق شامی رجوع فرموده^۵ و میرمشار الیه
 پسر خود را احمد میرک و امیر علیکه که از امراء امیر چقماق بودند قایم مقام
 خود بنشانند و حضرت پادشاه زاده عالمیان متوجه شیراز شد، چنان که شاعر گوید:

نظم^۶

همتیش بر فلک سواری کرد [۸۱۱] اختران را زبون خواری کرد
 آفتاب از شعاع او بگریخت شب در آورد و روز تاری کرد
 و در زمان توجه جهت صیقل اصفهان خواجه عبادالدین^۵ محمود حیدر و امیر
 محمد خدای داد و پهلوان^۶ حسین دیوانه را روان^۷ فرمود و به طرف کرمان ایلچی^۸
 سلطان علی^۹ نام که "مشهد علی" نیز لقب داشت پیش سید میرک روانه کرد،
 و خود به سلامت و سعادت روانه فارس شد.

ایلچی چون به کرمان آمد سید میرک - چنانچه رسم باشد - ایلچی را تدارک
 فرمود و سکه و خطبه مملکت به نام آن حضرت زده، روانه کرد و محقر پیشکش
 سر انجام نمود. نوکر امین^۱ خود را خواجه محمود شاه با ایلچی فرستاد. اما به

۱- هر دو نسخه: «زیب».

۲- س: «اعظم شمس الدین» ندارد.

۳- س: داد.

۴- س: ندارد.

۵- ت: + فرستاد.

۶- ت: نوکران.

۷- س: نظام الدین.

۸- س: روانه.

۹- س: ندارد.

قرار به عارت قلعه و خندق و بارو مشغول بود و بر دم تهمرد و مخالفت می بود. حضرت سلطانی به سعادت و سلامت بر سریر سلطنت مملکت سلیمان استقلال یافت!

مصنف از زبان اهل فارس می گوید :

شعر^۲

خسرواگوی زمین^۳ در خم چوگان تو باد سطح ایوان فلک عرصه میدان تو باد
چرخ خود غاشیه مهر تو بردوش کشد ماه نو نعل سم ابرش یکران تو باد
خصم از تشنگی ار برلبش افتاد زبان چشمه آب خورش تیغ سرافشان تو باد
جرم سیمین مه و مهر زر اندود فلک هر دو در بزم شرب دان^۴ و نمک دان تو باد
زحل و شمس دو چوبک زن درگاه تواند تیر و مریخ یساقی^۵ و وشاقان^۶ تو باد
سریر سلطنت فارس به وجود مبارک حضرت سلطنت پناهی مشرف و مزین
شد و شاهزاده به عیش و نشاط مشغول گشت.

قصه اینجای^۷ موقوف [بماند]، تا حال کرمان و احوال میرک شروانی و حکومت او بعضی گفته شود، والله اعلم بالصواب.^۸

۱- س : + تا.

۲- س : بیت.

۳- س : زمن.

۴- س : جای «شرب دن و» بیاض است.

۵- هر دو نسخه : نیاق.

۶- س : یساقی.

۷- ت : این.

۸- ت : والله اعلم بالصواب ندارد - ازینجا نسخه من فاقد مطالب بعدی است. یعنی نسخه خاتمه یافته، مگر چند سطر که در نسخه ت در ورق آمده.

قصه آمدن سید میرک شروانی به کرمان

از ابتداء سوم صفر سنهٔ خمس و خمسين و تماماله موافق قوی لیل ترکی^۱

چون حضرت سلطان سعید انارالله برهانه از کرمان عزیمت شیراز فرمود در اوایل که آل امیر سعید غناشیرین را مقید^۲ فرمود از او اجرد^۳ امیر عید^۴ خواجه و خواجه نظام الدین یحیی قمی و سالار حسن شهر بابکی به ضبط مملکت کرمان فرستاده بود. در زمان رفتن سلطان با عید^۵ خواجه سفارش اتباع غناشیرین می فرمود او جواب بدگفت. حضرت سلطانی غضب فرمود و او را ادب بلیغ کرد و از حکومت معزول کرد و حکومت کرمان را به سید میرک شروانی رجوع کرد که دربارهٔ او گفته اند :

شعر

نه چنان آمدی که بنمودی نا نموده ز دور به بودی

۱- ت : «قوئیل».

۲- کذا. چند صفحه پیش تر به شکل «والاجرده» = اندر جرد ؟ (سالاریه وزیری کرمانی : ۷۰۴) که نام آن به صورت «اندا جرد» هم ضبط شده است (جغرافیای کرمان همو : ۸۹) نیز به صورت «اندوه جرد» (فرهنگ جغرافیای ایران ۸ : ۲۵) و آن از روستاهای بخش شهداد کرمان (خبیص) است. و پیش تر دیدیم که امیر عبد خواجه پس از حرکت از این نقطه به جانب کرمان از «درب خبیص» وارد این شهر شده بود (ص ۸۰۶ ، نسخهٔ اسامی). (م. ط.)

۳- کذا. در مطلع معدن سمرقندی در سوادری (از جمله صفحهٔ ۷۹) نام «عبد خواجه» هست.

هر دبا ی که چون تو شاه بود ده درم سیم کم عیار ارزد
 لیکن امیدوار باید بود که پس از مرگ تو هزار ارزد
 و آن بزرگ که اول شرح تاریخ او گفته می شود این است :

بدان که پدر مشارالیه امیر سید حسن بزاز بود و در شاخی^۱ بزاز ی و
 کرباس فروشی کردی و افلاسی به اعلی مرتبه داشت و از شاخی غیبت نمود
 به شروان رفت و بندگی سید میرک صغیر بود تخمیناً ده ساله ، و در شروان
 پادشاه امیر خلیل دربندی بود و او را دو برادر بود [۸۱۲]: یکی امیر منوچهر و
 یکی امیر فرخ زاد.

امیر حسن ملازم امیر فرخ زاد بود و صاحب جمع اخراجات حاضر گشت
 و خدمتی می کرد. میان برادران کدورت پدید آمد و میرزا خلیل برادر :
 منوچهر را به قتل آورد. او را پسری بود گشتاسف نام. و امیر فرخ زاد از خون
 برادر، برادر زاده : گشتاسف و جاعتی را که بدو تعلق داشتند بر گرفت و از
 شروان غیبت نمود و به تبریز رفت پیش امیر جهانشاه.

چون شش ماه در آن دیار بود امیر خلیل به امیرزا جهانشاه درباره او
 کتابت نوشت. چون میانه ایشان دوستی بود امیر جهانشاه خواست که این
 جاعت بگیرد و پیش امیر خلیل فرستد. این معنی دانسته بودند و از آن جا
 غیبت نموده به هرات به پایه سریر اعلی حضرت شاهرخ میرزا آمدند. ایشان
 را عنایت و انعام و علوفه مقرر فرمود اما دخل به خرج ایشان وفا نمی کرد
 چون پدر سید میرک صاحب جمع بود از تجار ولایت شروان قرض می کرد.
 و بندگی مخدوم زاده در حد کمال حسن بود و در مملکت هرات هر روز کفش
 یتیمانه پوشیدی و طاقیه یتیمانه بر سر نهادی و در سرشور هرات در طوف بودی و
 خواننده و هم صحبت خوش بودی. و محمد تبریزی در سرشور خرید و فروخت
 غله و اجناس کردی و خواجه زین العابدین دلال گندم بود. هم صحبتی داشتند،
 و هر که خواستی که صحبت خوش دارد گفتی بهتر از میرک شروانی نیست.

۱- ت : شاقیر.

و امیر فرخزاد از این معنی به غایت به تنگ بود و هرچند می گفت که این طور بگذار فایده نمی کرد و پدرش خرده ای که از تجار قرض کرده بود از فرخ زاد طلب می کرد.

فرخزاد پدر و پسر را بدین بهانه ادب بلیغ کرد و از پیش خود براند. تا عاقبت گشتاسف ایشان را پیش خود برد و گشتاسف نیز به غایت صاحب جلال بود و سلطان محمد در هرات بودی و با گشتاسف صحبت فراوان داشتی و سید میرک ملازم گشتاسف بود و نمدتکویه او بر می داشت.

روزی امیرزاده محمد در باغ زاغان در خرگاه نشسته بود و صراحی پیش نهاده، گشتاسف با مشارالیه تا به درون خرگاه رفت. میرزا محمد گفت چه راهی خوش داری. گشتاسف خدمت کرد گفت لایق است بسپاریم و در مجلس پیشکش کرد.

چون آن حضرت به ولایت قم می فرمود سید میرک نیک در رسیده بود، سلطان او را با چند چهره دیگر ملازم مولانای اعظم شرف الدین علی یزدی فرمود تا مولانا را به قم آوردند. حضرت شاهرخ را خبر شد فرمود تا آن چهرگان را در بند کردند و مدت دو ماه در بند ماند[ند] و بعد از آن به التماس، ایشان را بیرون آوردند و از عقب سلطان به قم رفتند و از گه باز آن ملازم بود تا این تاریخ که به حکومت کرمان مقرر شد.

و از کرمان خواجه راست [۸۱۲] قلم نیکو بود سالار شرف الدین حسن شهر بابکی، و از یزد بزرگی بزرگ زاده نیک نفس که او را مولانا رکن الدین حسن یزدی گفتندی به اسم صاحب دیوانی و ضبط و تحقیق سنوات گذشته به کرمان آمدند در قوی ئیل، و هم چنین مباشر و صاحب مال بودند تا زمانی که سلطان محمد به خراسان نهضت فرمود.

چون به ری رسید مفسدان درکار سالار شرف الدین افساد نمودند. بهانه آنکه امیر اعظم شجاع الدین یار احمد با او مقدمه دارد. سالار مذکور به طلب

او فرستاده، امیر مشار الیه در قم بود، او را طلب کردند و در اصفهان مقید و محبوس داشتند و نشان صادر شد تا در کرمان در شب چهارم ذی القعدة سنه خمس و خمسين آن مرد بی گناه مسلمان را در کوشک جلال یساول در خرگاه خاصه به قتل آورد و سروتنه او را در درب زرنده از درخت در آویختند و بعد از آن سر او را روانه پایة سلطانی کردند. اما به یمن نیک نیامد و حضرت سلطان به یک ماه نگذرانید، در بیست و یکم روز حضرت سلطانی را واقعه رباط عشق پیش آمد. و این فقیر مصنف را در کشتن سالار مذکور و حضرت سلطانی سه رباعی امت :

تاریخ فوت

سالار حسن که بود در عرصه چو شیر واقع که نبود هم چو او مرد دلیر
ذی القعدة مهی به کاف و دالی ز قضا در آخر ماه شد نصیبش شمشیر

* * *

سالار حسن که بود دستور پناه یاغی شد و شد در پی بدخواهی شاه
در رفته ز کاف و دال ذی القعدة ز هجر رخ زیر زمین نهاد در آخر ماه

* * *

سالار حسن که یافت مهر سلطان شد کشته به ها و نون و ضادی ز جهان
نگزشته از آن به غیر کاف و الفی تا شد به هان طریق سلطان زمان
حضرت سلطان غیاث الدین محمد را واقعه رباط عشق و محاربه بابر سلطان
روی نمود و چون شرح این قصه از پیش گفته شده و مرثیه سلطانی در جامع
التواریخ ثبت شده در این محل مکرر می نماید. اما بر سبیل تبرک و گواه حاضر
ربک رباعی می آورم :

به تاریخ فوت سلطان محمد

سلطان زمان محمد آن ماء معین آن خسرو باسریرو باتاج و نگین
شد نیمه ذی الحججه از این دار فنا در آخر مه نهاد رخ زیر زمین

القصه چون خبر به کرمان رسید تمام احوال و اوضاع تغییر پذیرفت. میرک شروانی به فنون قلبی و دغلی آراسته بود. کرمان را در سال پیشتر که داروغگی داشت به تواضع ظاهری فریفته، و خواجه ضیاء الدین بعلیابادی را در قید متابعت خود در آورده و او را چنان از راه برده بود که شرح آن طول و عرضی دارد.

خواجه مشار الیه از فکر عاقبت تغافل نمود و از حکام کرمان هیچ خبری و اثری نمی دانست، به تصور آن که اگر موافقت با شروانی ننماید و او را تمکین نکند مهم کرمان و حکومت معطل ماند. و ناگاه از اطراف و جوانب جماعت اجانب و بیگانگان هجوم نمایند، و ترا دگر آن میسر نشود. بالضروره با میرک شروانی موافقت نموده، و پنداشت که قول و عهد او اصلی دارد. و به مقتضی آنکه بزرگان گفته اند [۸۱۴]:

إذا جاء القضاء عمی البصر

قضا چون زگردون فروهشت پر همه زیر کان کور گشتند و کر
فی الجملة بساط حکومتی بینداختند و لشکریان کرمان چون سری نداشتند
تصور رفاهیتی می نمودند. به صورت محبت ضرورت در کمند انقیاد او در آوردند
و به واسطه طمع در دام او افتادند. آری:

بیت

در طمع بود که در دام غم افتاد جلال از هوا مرغ در آرد به سوی دام، طمع
چند روزی بدین منوال بگذشت و داروغگان مواضع تعیین کردند و هر
روز سودایی می پختند، و بنیاد گرفت و گیر شد، و دست در هر کس می زدند و
وجهی می گرفتند.

از آن جمله خواجه شبلی قصاب را که در میان ایشان در مملکت به مردی
و سخن درستی و پهلوانی مشهور بود بگرفتند و خانه او را غارت کردند و

۱- ت: «نمودند».

بسیار ملالی بدو رسانیدند و وجهی تمام از و بستند. هر روز به نو نقشی بر روی کار پیدا می شد تا گرد بشکافت و آن [سرخ] قلب غدار نمک به حرام وفادار نوروزی که مدت یک قرن بیش تر بود که پرورده نعمت خاندان امیر مرحوم مغفور سعید غیاث الدین غناشیرین و فرزندان او بود و به دولت ایشان از حسیض محنت به اوج حکومت رسیده - امراء کرمان را به تزویر و قلابی(?) بد راه کرده به کرمان آورد و خواجه ضیاء الدین علا دین^۱ و صواب کرمان که در لشکر بودند از طرف یزد رسیدند.

وفادار چون به کرمان آمد قواعد ظلم^۲ و تزویر و ضوابط زندقه و تشویر بنهاد و میرک شروانی زمام اختیار مملکت به دست او داد و امارت دیوان به خواجه ضیاء الدین بعلیابادی وفادار و وزارت به ضیاء الدین علا دین و مولانا رکن الدین حسن یزدی و شاه جلال الدین مظفر فیروز قرار گرفت و صاحب خواجه قوام الدین عبدالملک جمع و خرج مملکت را ضبط می نمود چنان که در موجه اشراف باشند و دفاتر محاسبه اموال مملکت بدو متعلق گشت و او خواجه به غایت مسلمان راست قلم نیک اعتقاد است. و خواجه غیاث الدین پیر محمد کهبنانی توأچی لشکر شد و صاحب اعظم خواجه قوام الدین کوهی^۳ به نیابت حکومت و اموال و املاک خاصه شریفه ، و خواجه علا دین پسر ضیا دین علا دین منشی دیوان شد.

بدین ترتیب اساس مملکت نهادند و هر روز توجیهی و تخصیصی بر رعایا می کردند و مال قراری مالیانه از شتوی و صیفی ناکشته در وجه نهادند و بگرفتند و در آخر مال هر روز ده یکی می ستند تا چهارده یک گرفتند. و گاهی به اسم چریک و گاهی به اسم مساعدت دست انداز بر رعایای فقیر می کردند. مردم را نه روی گریز و نه پای سیتز بود^۴ و حیران و مضطر مانده.

۱ - (= علاء الدین).

۲ - بی نقطه است دراصل. شاید = پتکوهی؟ منسوب به «پتکویه» (فرهنگ جغرافیایی ایران ۸ :

۷۰-۷۱) یا «پیشکوهی»؟

۳ - کذا (= نه روی سیتزونه پای گریز).

در اثناء این قضایا امیر شمس‌الدین علی که داروغه کوهبنان بود و امیر عثمان حاکم بلوک اقطاع و نواحی و امیر ابوالخیر جان قربانی داروغه [۸۱۵] بردسیر بود وایدکو که میر دیوان و صاحب دفتر مملکت بود از راه راور به سرحد رسیدند. این خبر به شهر آوردند، میرک شروانی امیر صالح ترکان را با صد سوار بفرستاد که ایشان را گرفته به شهر آوردند و به قلعه کوه در بند کردند و نقد جنس هرچه بود بگرفتند. و بعد از آن هر چهار چنان کم شدند که دیگر نام و نشان ایشان ننمود، و افعال ایشان در زمان پیش تر ظلمی داشتند و با خاق ناهق بسیار می کردند. لاجرم دیدند آن چه دیدند و درودند آن چه کشتند، چنان که گفته اند:

بیت

اگر بد کنی کیفرش خود بر است نه چشم زمانه به خواب اندر است
 * * *
 چون ثواب و عقاب می بینی نیک و بد را مخیری پس از این
 چون بد و نیک را جزایی هست زین میان هر دو را یکی بگزین
 نیکویی کن سزای خویش بیاب یا بدی کن جزای خویش بین
 مؤلف گوید:

قطعه

هر چار امیران دیار کرمان بوالخیر بدو ادکو و دیگر عثمان
 چارم چو شمس‌الدین علی یافت قرار گشتند ز چشم اهل کرمان پنهان
 القصه ناپیدا شدند و یک متنفس بر ایشان نماز نگزارد، و گفته اند:

بیت

شر اندیش هم در سر شر شود چو کژدم که باخانه کمتر شود
 آن چه چندین سال کشته بودند درودند.
 چون در خبر است هرچه کاری دروی باری به همه حال نکوکاری به

بعد از آن که ایشان بدین طریق گم شدند باز از راه یزد احمد میرک پسر امیر اعظم عدل جلال الدین قلندرویش و سلطان عباد الدین احمد پسر کوچک امیر غیاث الدین غنا شیرین و سلطان احمد پسر امیر اعظم مبارز الدین پیر محمد غنا شیرین مذکور به رفسنجان رسیدند با صد سوار. خبر به کرمان آمد، و ایشان سلطان بایزید را پیاده به کرمان فرستاده بودند که وضع معلوم کند که کرمان به دست چون توان آورد، وی را بگیرتند و در بند و شکنجه کشیدند و از او اقرار گرفتند و بعد از آن او را با سه نفر دیگر در روز جمعه پیش از نماز در درب زرند به قتل آوردند.

چون میرزادگان بر رفسنجان آمدند [ند] فرصت که داروغه رفسنجان بود خبر به شهر فرستاد. سید میرک، عبدالمؤمن و جمعی از ستعینان مثل محمد آزاد و شعیب با دویست سوار روانه کرد تا ایشان را گرفته به شهر آوردند و در قلعه شهر دربند کردند و در همان چند روز کار آن دو میرزاده صاحب جمال نیکوسیرت بر طریق آن چهار پیش تر آخر کردند و هیچ کس ندانست که حال ایشان چه شد. سلطان احمد پسر پیر محمد را در خانه خواجه محمد تبریزی در بند کردند و نگاه داشتند.

اما دریغ از آن دو میرزاده با کمال خوش صورت صاحب جمال نیکو سیرت پاک عقیدت صاحب السیف والقلم مستعد دانسته و نیک اختر پی خجسته که آن ظالم خون گرفته اوباش بازاری میرک سقجه علیه مایستحق او را شهید کرد بی گناه، نه شرم از خدا داشت و نه خوف از خلق. اندیشه از اتباع بزرگوار و امراء کامیاب نکرد که انشاء الله تا قیام قیامت در دولت و کامرانی باشند، که الیوم [۸۱۶] از آل حضرت مرحوم مغفور امیر غیاث الدین غنا شیرین انارالله برهانه ده نفر شاه و شهریار هستند که هر یک در حد خود شاهی و شهریاری اند و در میدان کین صد رستم و اسفندیاری. اما گفته اند :

مصراع

چنین باشد کسی کش بخت برگشت

و نیز گفته اند :

چو تیره شود سرد را روزگار همه آن کند کش نیاید به کار
و مصنف گوید در آن باب که آن دو بزرگ، بزرگ زاده را ناچیز کرده
و فکر خود نکرده :

نظم

آن دو شهزاده کریم نهاد که فلک هر دو را به باد بداد
ناگهان از قضا در افتادند هر دو در بند حاکم بی داد
هر دو را در نهان سیاست کرد وانگهی گشت از آن عمل دلشاد
قتل آن هر دو کرد و مال ببرد سرخ عیار کرد پیش نهاد
آن سگ بد فعال پر تزویر با جفا، بی وفا و بد بنیاد
گشت در خون آن دو بدر منیر یار آن ظالم پلید نهاد
بدهد حق جزای آن کردار نرسد هیچ کس بر آن فریاد

بعد از این قصه که واقع شد حضرت معدلت پناه امیر اعظم عادل شجاع
الدین یار احمد بابیست سوار به سرحد کرمان رسید و در تمیز^۲ نزول فرمود و
میرک سفجه شروانی را خبر شد. لشکری به اتفاق میر شیخی و محمد آزاد
بادویست سوار بکاولی^۳ فرستاد. چون آن حضرت خبر یافت متوجه ارزویه و
صحرا بر شد که با میر ناصرالدین صحرا بری قرار اتفاتی داشت و دولت درکار
بود. آخر روز از گذاره کوبان بگذشت. آن جماعت برسیدند در این نیمه گذار
توقف نمودند. از قضا برفی گران بیامد و گذار در بند شد، چنانچه دشمنان

۱- ت : «دو» .

۲- ت : «ظلم» .

۳- کذا، شاید = مشیز؟ (از روستاهای سیرجان، فرهنگ جغرافیایی ایران ۸ : ۳۹۱) که نام

آن پس از این در همین کتاب هست : (م.ط.)

۴- «بکاول» به این معنی در فرهنگ نامه های لغات مغولی و ترکی دیده نشد. در مآخذ قرن

نهم تعبیر «تکاول» در القاب و اسامی امراء آن دوره دیده می شود که شاید معنی

مناسب تری داشته باشد (م.ط.)

۵- (= گذار) در تداول عامه.

نتوانستند که از گذار بگذرند ، آن حضرت به سلامت بگذشت و با امیر ناصرالدین ملاقات شد و عهد تازه گشت .

و در آن حین حضرت بابر سلطان از یزد گذشته ، متوجه فارس گشت . آن حضرت متوجه اردوی هایون شد و در ولایت خفرک و مروستا به اردوی^۲ هایون ملحق گشت . و از آن طرف جناب امیر اعظم افتخارالامراء جلال الدنیا والدین قلدرویش و امیر اعظم مبارزالذین پیر محمد برسیدند و احوال و اوضاع آن بدخصال عرضه داشت پایه سریر اعلی گردانید[ند] که چنین حرکت های ناسزا کرده و آن دو بی گناه را ناچیز کرده . حضرت بابر سلطان فرمود که شما دیرست که از کرمان بیرون آمده اید و وقوف ندارید ، اگر جمعی که به تجدید از آنجا بیایند و بگویند، باور توان کرد. چرا که شروانی مردی تاجیک است ، راه آن ندارد که یاغی گری کند ، سکه و خطبه فرستاده و ابل است. حالیا صبر باید نمود که یکی از میان کار بگوید .

در این حالت فرزند این حقیر مصنف کتاب سیدی علی و شیخ زاده همدانی شیخ ولی که از قبل مولانا محمد صدر به ضبط اوقاف کرمان آمده بود از راه سیرجان به اردوی هایون رسیده^۳ ، ایشان را به حضرت سلطانی بردند و قصه و حالات و اطوار^۴ میرک سفجه و کشتن جماعت و بردن مال ایشان وغیره به شرح عرضه داشت پایه سریر [۸۱۷] اعلی گردانیدند . حضرت سلطانی فرمود که ایشان را به دست امیرشیرحاجی سپارند که نگاه دارد و سه نشان به کرمان نویسند: یکی آنکه میرک سفجه خود متوجه پایه سریر اعلی گردد ، و دیگر آنکه جماعت بندیان احمد میرک و سلطان احمد و سایر امرا روانه گرداند ، دیگر آنکه مال جمال بیگم که از مدرسه و باغ لاچین بیرون آورده اند روانه گرداند . و ایلچی جهانشاه نام^۵ بدین مهم به کرمان روان شد .

۱- ت : مروست .

۲- ت: بادر .

۳- ت : رسید .

۴- ت : طور .

۵- ت : نام را .

چون میرک سفجه در تهررد یک رنگ و یک جهت بود سه نشان را هر یک عذری ناقص جواب گفت و یک ماه ایلچی را نگاه داشت ، بعد از آن روانه کرد. چون حضرت سلطان دانست که قصه راست است حکم یرلیغ نفاذ یافت که امیر شیر حاجی که رقم ایالت کرمان بر او بود متوجه محاصره کرمان شود و پیر علی دامادش جهت یراق لشکر میرجان و بلوک اقطاع^۱ به سیرجان آمد. چون به سیرجان رسیدند محمد بابا و جنید و عبدل و پیر حسن ماردویی و یوسف سلیمان و سعید بیشتی^(۲) را در بند کشیدند و زر حواله نمودند.

در این حالت خبر رسید که لشکر ترکان امیرزا بداغ^۲ پسر امیرزا جهانشاه قرایوسفی قم را محاصره کرده و آن چنان بود که بعد از قصه واقعه حضرت پادشاه سعید امیرزا محمد بعضی از امرا: امیر پیرزاد و امیر عبدالرحمن و شیخ زاده و دیگر اسرا که روی درگاه سلطان بابر نداشتند به سلطانیه رفتند، پیش امیر بوداق مذکور، و انگیز کرده که عراق خالی است و لشکر بابری اندک، به قید در می توان آورد. او را به قم آوردند و جنگی عظیم افتاد. امیر زاده اعظم احمد میرک فیروز شاه قم را گذاشته ، به پایه سریر اعلی رفت.

خواجه نظام الدین یحیی قمی روزی چند های مردی بفشرد و اما لشکر ترکان غلبه بودند. عاقبت مسخر کردند. چون این خبر به بابر سلطان رسید فرمود که اول دفع این دشمنان باید نمود. فرمان نافذ گشت که امیر شیر حاجی و جماعت امرا به طرف قم روند. امیر پیر علی^۳ کوکلتاش را از سیرجان روانه آنجا کردند و فرزندان پسر مرحوم غنا شیرین رحمة الله علیه امراء نامدار و شهریاران کامکار امیر اعظم جلال الدین قلدرویش و امیر اعظم شجاع الدین

۱- ت: قطاع.

۲- ت: چنین است در بیشتر موارد ، در چند جا هم «میرزا بوداق» است.

۳- کذا. در ماخذ دیگر: «پیر قلی».



یار احمد و امیر اعظم مبارز الدین پیر محمد به کرمان و سیرجان روانه شوند و جهت حضرت شجاعی صد هزار دینار بر اموال ابر قوه و خرا و مروست اطلاق فرمود و حضرت مشار الیه بدان مهم مشغول گشت.

امیران اعظم امیر قلدرویش و امیر پیر محمد پیشتر به سیرجان رفتند. قلعه به دست امیر علی دلدلی^۲ بود و منع می کرد، به مقابله و محاربه انجامید. پیر حسن ساردویی بر سر قلعه آمد و گفت نشان شاه در متن ننوشته اند و خط منشی نیست، بین السطور به خطی دیگر [۸۱۸] مجهول نوشته اند، ما قلعه نمی دهیم.

این خبر به کرمان رسید که محقر لشکری با ایشان است. جنید پسر حسام الدین با کاید قلعه پیش میرک سفیجہ آورد. خدمتش وفا دار نوروژی و صالح ترکان و شعیب و خوش خبر و جاعتی دیگر، که هر کس را از کناری در آورده و میری بر تراشیده. میر لیاس سرکرده لشکر کرده روانه سیرجان ساخت. چون به چهار گنبد رسیدند امیر مبارز الدین پیر محمد التماس کرد لشکر به من دهید که من بروم و بر ایشان زخم.

امیر اعظم جلال الدین قلدرویش رضا نداد. فرمود که هنوز وقت آن نیست صبر می باید کرد. حضرت مبارزی از این معنی رنجیده خاطر، جاعت خاصان خود را بر گرفت و به طرف شهر بابک رفت و جاعت اعراب که ملازم بودند سر خود گرفتند. امیر جلال الدین قلدرویش با امیر ناصر الدین صحرا - پری و توکل محمود شجاع الدین و سایر احشام متوجه خفر شدند. لشکر کرمان از عقب به در خفر رفتند و جنگی سخت شد و نزدیک آن بود که لشکر تار و مار شود. امیر پیرولی پیر علی مزای(؟) سیصد پیاده به مدد آورد. لشکر کرمان از آن قوتی یافت و جان بیرون بردند. چون شب درآمد کلانتران خفر پیش حضرت

۱- (= هرات).

۲- چنین است در این مورد. پس از این در موردی دیگر «دلدی» ضبط شده است. در مطلع سعدین (ص ۳۸ چاپ لاهور) نام «تیمور ملک دادای» هست. (م. ط.)

امارت پناهی آمدند که مردم خانه کوچ ما در کوه اند و پیاده اند، اگر ما مقابل به جنگ مشغول می شویم پیادگان به کوه بر سر خانه ها می روند و تالان می کنند، در حق ما ترحمی می باید فرمود. حضرت امارت پناهی در شب از آنجا کوچ کرد و متوجه شهر بابک شد و تا روز بیست و چهار فرسخ برآمد و به طرف خرا و مروست روانه شد.

لشکر کرمان باز به سیر جان آمد. مردم آنجا ایشان را مدخل ندادند. وفا دار گفت تا ولایات را بتلانند و تاراج نمایند. قریب دویست هزار من غله مسلمانان که در صحرا بود آتش زدند و هر چه یافتند از اقمشه و چهارپای بردند و بسیاری فرزند مسلمانان اسیر کردند.

امیر جلال الدین قلدرویش به مروست رفت و چون حضرت شهریاری سپه داری مملکت پناهی لشکر فتح آیین به عزم رزم کرمان و تسخیر مملکت موروثی که حسباً و نسباً بدان حضرت میرسد ترتیب فرمود.

نظم

لشکر آن را ظفر لشکر کش و نصرت بزرگ نه یقین بر طول و عرض آن سپه واقف نه شک
از سنان نیزه هاشان در خطر روی سبک وز گزند نعل اسبان رخنه بر پشت سمک
به سعادت و اقبال از شیراز در قران حفظ واقف را نهضت فرمود. چون
به خرا رسید نشان حضرت پادشاه روی زمین بابر سلطان در ایالت و تحصیل
مال و جهاد اعراب و احشام ممالک عراق علاوه دیگر مکرمت سلطنت کرمان
درباره حضرت معدلت شعاری مشار الیه صادر گشته [۸۱۹]، و در سرچاهان
اعراب ربیع هه هزار خانوار جمع بودند.

چون آن حضرت در خیل ایشان نزول فرمود اول گردن به طاعت نهادند
و پیشکش کشیدند و قرار مال دادند و بعضی از مال به وصول رسانیدند.
در آخر تبرد نمودند. و یاغی شدند. حضرت شجاعی عاقل و زیرک و مصاف دیده
بود. تحمل نمود و به خصومت نرسانید که گفته اند:

بیت

عاقل به وقت خویش تحمل کند ز خصم بی بهوده هر که خشم کند از جنون کند
 بی منفعت سخن نتوان گفت با کسی ترک فضول عزت مردم فزون کند
 دادن عطا به نا کس و بر هر کس اعتماد کردن اگر کسی کند از عقل دون کند
 مستار نه ای به هوش مکن هر چه ناسزاست افعال زشت مردم هشیار چون کند
 هر کوهده عنان دل خود به دست دیو پای از رکاب بر در دوزخ برون کند

به سعادت و سلامت از میان آن قوم بیرون آمد. رکاب نصرت شعار چون
 به رادانک رسید حضرت معدلت شعار تقوی دثار دولتیار صاحب قران نامدار
 امیر اعظم افتخار الامراء فی العجم جلال الدولة والدین قلدرویش از سیرجان
 و خفر مراجعت نموده با حضرات ملاقات شد. اتفاق که نزدیک خلق و
 خدای پسندیده است نموده ، خاطرها صفا پذیرفت. چنانچه گفته اند :

حسنیت به اتفاق ملاححت جهان گرفت آری به اتفاق جهان می توان گرفت
 و چون در موضع رادانک که هشت فرسنگی شهر بابک^۱ است مثل آفتاب
 و مشتری مقارنه فرمودند مصنف گوید :

در خانه مشتری چو خور کرد قران روشن گردید از آن دو انور کرمان
 چه بود گر اتفاق باشد^۲ گیرند به ضرب تیغ جمله ایران
 بعد از آن که از جنقی و مشورت در حالات و معاملات تسخیر کرمان و
 ضبط و نسق آن فارغ شدند سخن جماعت اعراب ربیعه^۳ در میان آمد ، و
 با حضرات سواری دو بست نفر زیاده نبود و اعراب هزار سوار بودند. حضرات
 فرمودند که ما را قصه کلی در پیش است. تسخیر کرمان که امیرزاده

۱- ت : بابل.

۲- کذا.

۳- ت : ربیعت.

خلیل سلطان با سی هزار سوار و احشام نتوانست ما در مقابله آن آمدیم، اگر از هزار سوار احتراز کنیم قصه ما مشکل باشد. توکل^۱ بر حضرت حق سبحانه و تعالی می کنیم و دولت آزمایی می کنیم چنان که قائل گوید:

شعر

توکل به لطف خدای کنیم بکوشیم و بخت آزمایی کنیم
 بینیم تا این شتابان سپهر درین داوری بر که گردد به مهر
 ز ماهر دو از چرخ گیتی فروز که فیروز گردد، که برگشته روز
 که بر گردد از رزمگه سر بلند دل دوستان [از] که گردد نژند
 بر این یک رنگ و یک رو شدند و از رادانک الغار نمودند و تا سر
 چاهان که بیست و پنج فرسخ است رسیدند. در ساعت ملازمان به تیغ و سنان
 حمله کردند. شاعر گوید:

بیت

به هر جا که ایشان نهادند پی تو گفتمی در افتاد آتش به نی
 سر تیغ در چرخ مه تاب داد سنان باغ کین را به خون آب داد
 زمین را ز خون لاله گون ساختند همه اسب بر کشتگان تاختند
 ز چاک تبرزین و جرم کبان زمین گشت لرزانتر از آسمان [۸۲۰]
 همه رزمگه کشته بد کوه کوه بهم بر فکنده ز هر دو گروه

بهادران نبرد آزمای از این جانب داد مردی و مردانگی دادند و بسی از سواران اعراب در خاک و خون میدان انداختند و هر سواری ز لشکر شجاعی بیست سی سوار را از پیش کرده مثل چوپان که گله در پیش گیرد و راند می راندند و می بستند و می خستند. تا در یک دو ساعت دمار از آن جماعت برآوردند و از آن قوم بعضی کشته و بعضی خسته و بعضی بسته و بعضی گریزان شدند، و لشکر شجاعی غنیمت بسیار و مال بی شمار از اسبان و شتران و

۱- ت: توکل کل، و می تواند درست باشد.

گوسفندان و اقمشه و ارخته یافتند. فتحی عظیم روی نمود و آن مقدمه سعادت و نشان فرح گشت و به کام و مراد مراجعت نمودند. و در شهر بابک نزول فرمودند و فتح قلعه شهر بابک فتح دوم شد و از آنجا متوجه سیرجان شدند. چون به حوالی آنجا رسیدند امر علی دلدلی^۱ که در سیرجان کوتوال بود در شبانکاره بود، و پسر او در قلعه سیرجان. از شبانکاره متوجه قلعه شده بدو رسیدند، و بهادران لشکر نصرت شعار افتادند. فتح سیم شد. چنانکه استاد گوید:

گر آید به موی توانش کشد چو بر گشت زنجیرها بگسلد
و بعد از آن اتفاق به سیرجان آمدند و چون پیشتر حضرت شجاعی حکومت آنجا کرده بود مردم خواهان آن حضرت بودند. چند روزی محمد بابا و کلانتران سر در نمی آوردند. مش^۲ فخرالدین که وکیل و کارکن آن حضرت بود در شب حيله ساخت و آن جماعت را حلوای پالوده، اسرار و نقشی در آن کرده بداد تا همه بیهوش شدند و از بیرون قلعه آن حضرت را خبر کرد. با چند نفر از نوکران خاص آن حضرت را بر بالای قلعه کشید، قلعه ای که به پنجاه هزار سوار و پیاده نتوان گرفت مسخر شد. و آن حضرت به استقلال در قلعه قرار گرفت. سید میرک شروانی چون معلوم کرد هر چند سوار و پیاده که در کرمان بود با تمام اکابر و اشراف و چریک و نام بردار که در کرمان توانست بر نشاند و به طرف میرجان روانه شد.

چون به قهستان رسید و استفسار لشکر نمود مجال مقاومت و مقاتلت ندید. حکم کرد که هر چند کاریز که یافتند انباشتند و هر خرمن که یافتند سوختند و هر چه بود همه تالان کردند و از راه سروستان به قریه شتران رفت و خرمنهای مردم بسوختند. اما آتش در عمر خود زدند، و باز گشته عزیمت شهر کردند که گفته اند:

۱- چنین است در اینجا. چند صفحه پیش تر «دلدلی» آمده بود.

۲- کذا (میر؟).

گریزی به هنگام پیروزی است
 خنک جان آن کس کش این روزی است
 و چنان که شاه عشق بازی به زبان شیرازی گوید:

هر بی سرش سر نشاکرد
 گریش گر شیر نر نشاکرد^۱

چون از این تاریخ بیست روز بگذشت لشکر سیرجان و احشام جمع شده متوجه کرمان شدند [۸۲۱]. سفجه میرک شیروانی را خبر شد لشکری از کرمان به اتفاق صالح ترکمان و خضر الیاس و بعضی دیگر که هر یک از طرفی آمده و از که ترنجبی(؟) بر تراشیده روان کرد.

چون نزدیک گذار کوبان رسیدند از آن طرف امیرزاده اعظم مفخرالامراء فی المعجم امیر مبارز الدین پیر محمد متقلای بود با اندک سواری برسید. بعضی از پیادگان لشکر خود را در اندرون گذار کمین گاه ساخته. چون لشکر کرمان صالح و دیگر لشکریان دلیر در آمدند بر تصور آنکه لشکر اندکی می - نمود غافل از آنکه در کمین کمر کین بسته اند حمله نمایند، تا که کمین برگشادند، در اول حضرت مبارزی صالح و خضر الیاس را مقید ساختند و درهم کوفتند و تار و مار کردند و تمام لشکر را اسیر و تالان کردند و سیدی احمد کریمی و برادر او [و] چهار نفر دیگر در مصاف به قتل آمدند و باقی گرفتار روانه سیرجان کردند و فتحی عظیم روی نمود.

و از آن طرف جناب امیرزاده اعظم مظفرالدین خواجه مهرک و امیر غیاث الدین جاندریش از راه یزد به انار و سرحد رسیدند و قلعه انار را به ملا زمان امیر اعظم جلال الدین [بن] قلدریش^۱ سپارده بودند و آن حضرت اختمور یا ساول را کوتوال آنجا کرده بود.

چون امیرزاده، مشارالیه برسید قلعه تسلیم نمود. تاج الدین اناری و کلانتران آنجا دو هوایی بودند و چنان ظاهر شد که کتابتی به کرمان کرده

۱- به تعلیقات مراجعه شود.

۲- ت: الدریش.

بودند. چون از این حال خبر شد ایشان را در بند کشیدند و مصادره و مال بسیار بر ایشان حواله نمودند و در آخر بعضی را سیاست کردند.

دوسه کرت رفسنجان و نوق' را تاخت کردند و از در یزد تا حوالی کرمان را در تصرف آوردند و از کرمان خواجه محمد تبریزی به تاخت آن ولایت فرستادند. خواجه مبرک بهادر با محقر سواری خود را بر ایشان زد و به یک ساعت همه را تار و مار گردانید و ایشان گریخته و شکسته باز کرمان آمدند.

قطعه

مظفر سپهدار گیتی نورد که از جان اعدا بر آورد گرد
 ز تبریزی و لشکر او تمام ناستاد کس پیش او در نبرد
 نشد پیش او هیچ پردل ز خوف کزو ضرب تیغ و سنائی نخورد
 چنین بود پر دل که درگاه کین زدی بر دوصد کس به تنها و فرد
 رسیدش بمیراث ملک و سپاه که مر دست و آبا و اجداد مرد

اکنون قصه اطراف به موجبی که ذکر رفته موقوف. چون حضرت بابر سلطان زمان توجه عراق لشکر خراسان را اجازت داد و محقری مردم که همراه بودند چون از لشکر ترکان بی خبر بودند به طرف خراسان رفته بودند و ترکان از کار قم و کاشان باز پرداخته و آن ولایت را تسخیر نموده به اصفهان آمدند، معلوم فرمود که اگر در عراق اقامت می فرماید موجب کم ناموسی خواهد بود که پادشاه بی لشکر جهانگیری می خواهد.

قطعه [۸۲۲]

شهریاری به ملک است و سپاه نشود بی سپاه سرور شاه
 شاه بابر چو لشکری کم دید فارس بگذاشت و رونهاد به راه

و در شیراز میرزاده اعظم سنجرین امیرزا احمد بن ابوالفتح به ایالت مقرر

فرمود و در شبانگاه امیرزاده کامکار الوند پسر اسکندر قرا یوسف^۱ را، و چون به دارالعباده یزد رسید امیرزاده خلیل سلطان دخترزاده^۲ شاهرخ[را] که در بند بود بیرون آورد و گدگت ترا در عراق قایم مقام خود می گذارم تا من لشکر خراسان را ترتیب نمایم و از راه ری متوجه عراق شوم. و به خلیل سلطان دست انداز تمام کرد و مال بیحساب از اکابر و اشراف و تجار یزد بگرفت و همه خانه کوچ به شیراز برد و از یزد ابو^۳ که خویش و از امراء میرچقاق بود به ایلچی-گری به کرمان فرستاد و در کرمان حاکم وی را محبوس کرد و باز نفرستاد. و خلیل سلطان چون به شیراز رسید امیرزاده سنجر شیراز را بگذاشت و به سیرجان آمد و امیر اعظم عدل شجاع الدین یار احمد او را نوازش بسیار نمود و به اتفاق امیر اعظم اقدم جلال الدین قندرویش و امیر اعظم مبارز الدین پیر محمد لشکری ترتیب کرده، متوجه کرمان^۴ شدند.

چون به چهارگنبد رسیدند، از آن طرف لشکر توکمان متوجه شیراز شده و چون حضرت شجاعی آنگاه که به طرف کرمان نهضت می فرمود در قلعه سیرجان امیر ناصرالدین صحرا بری را قایم مقام خود گذاشته بود کتابت به آن حضرت کرد و او را باز گردانید، که از دو شاهزاده خائف بود.

آن سلسله باز از هم فروگسیخت و چون حضرت شجاعی به سیرجان رسید اول امیرزا الوند برسید. در سیرجان مدخلی نتوانست ساخت. از آنجا به رفسنجان رفت و با او بعضی احشام شیراز همراه بودند.

جماعت قرلغ که سردار ایشان امیر علی سلطان فرامی گفتند و جماعت قفچاق که سردار ایشان را امیرزا علی قفچاق می گفتند. الوند اعلام میرک کرد که به کرمان آید و با او چون امیرزاده الوند به نخجیران رسیدند که به شهر در آید.

- ۱- ت: اسکندر و قرا یوسف.
- ۲- ت: دختر امیرزاده شاهرخ.
- ۳- کذا.
- ۴- ت: کوهران.

غره شوال [عید] رمضان سنه المذکور، میرک کس فرستاد که باده نفر زیاده به شهر نیاید. الوند چون این بشنود دانست که فکر اصلی چیست. یک شب باسی سوار آمد و گرد بارو و خندق گردید. دانست که این شهر را بدین لشکر که همراه دارد نمی توان گرفت، از راه چترود بیرون رفت و احشام و قرلغیان و قفجاقیان را بگذاشت و این دو جاعت را در شهر در آوردند و تمام خانه های مسلمانان نزول کردند و به شومی این قوم ده پنجهی در مال به ظلم و دست انداز، بر رعایای فقیر حواله رفت.

بعد از آن عبدالؤمن و پاینده مغول بالشکری بر عقب میرزا [۸۲۳] الوند فرستاد و در دره هیزمین (?) ملاقات افتاد. چون وانف شد باز گشت و کاری با آن لشکر نکرد که اگر رستم زنده بودی تعجب نمودی، و پاینده مغول و چند تن کشته شدند.

عبدالؤمن گریزان به شهر آمد و از لشکری هر که را اسب نیک بود خود را به شهر رسانید و باقی همه را برهنه کردند و اسب و رخت همه تاراج کردند. میرزا الوند به راور^۲ رفت و در آنجا خرابی کرد و به راه نای بند متوجه خراسان شد.

بعد از آن در یوم الاربعاء یازدهم شوال مذکوره امیر اعظم شیخ بهلول که داروغه کاشان بود از پیش خلیل سلطان به ایلچی گری به کرمان آمد. میرک او را مقید گردانید و او را سوگند داد و باهم بیعت کردند. بعد از چند روز دیگر خلیل سلطان مملکت کرمان را محاصره فرمود و در باغ لاجین فرود آمدند و مدت بیست و پنج روز بر در شهر بود. و هر چند روز جنگی روی می نمود. اما با خندق و باروی کرمان چاره نداشتند.

۱- ت: مشغول.

۲- ت: راور.

چون زمستان و سرما بود مردم فقیر روز و شب در بارو «الله یکی» می زدند و نان یک من به شش دینار بود و خلایق نیک مضطر و حیران بودند و چنان نمودند که حضرت سید طاهرالدین محمد پسر حضرت سید شمس الدین ابراهیم بمی کتابتی باخلیل سلطان کرده و در آنجا ذکر کرده که کرمان حواله به تواست، اگر یک پا بنشین می توانی گرفتن. و نیز نمودند که این رباعی نیز نوشته، این است:

یارب تو در این خطه خلیلی بفرست نمرودان را پشه چو پیلی بفرست
 فرعون نهاد شان زبردست شدند موسی و عصا و رود نیلی بفرست
 بعد از آن که مردم کرمان همدین بلا گرفتار بودند چنان شهرت یافت که
 شیخ ضیاء الدین فضل الله که در پس دروازه فریزن در پرده است به جواب خلیل
 سلطان رفت. خنجر کشیده بر سینه او نهاد که اگر از در کرمان نمی زوی این
 خنجر از پشت تو بیرون می کنم! در صبح همان روز کوچ کرد و به راه زرند
 و کوهبنان روانه شد و در چترود و ولایت زرند بسیاری خرابی واقع شد.
 و در زمان رفتن قرار نمودند به امیر مبارزالدین پیر محمد و شیخ
 ابو اسحاق به اتفاق میر فرخ زاد که شا در سیر جان باشید تا خبر من به شما
 رسد. میرک به تصور آنکه از آن احشام جری می توان کرد و مالی به دست می
 توان آورد، ندانست که استاد گفته است:

بیت

کار از لب خشک و دیده تر بگذشت بر جان امید تیرم از پر بگذشت
 و دیگر چنانکه فائلی دیگر نیز گفته است:

شعر

اندیشه؟ همی کنم که دور افتادی وز بهر هریسه در تنور افتادی!
 فکر تو چنان که اندرون خواهی رفت نارفته به اندرون برون افتادی!

۱- ت: را.

۲- ت: اندیشه غلط

هر چند سوار که داشت و نوکر بزرگ صاحب اختیار و امین خود که او را خواجه محمد تبریزی نام، و سیر محمد آزاد و عبدالمؤمن را با سیصد سوار مکمل از عقب ایشان روان کرد. [۸۲۴]

و صبح جمعه دوازدهم ذی قعده لشکر مبارزی از کار واقف در تنگ حجین (؟) کمین کرده، لشکر کرمان خاطر جمع در آنجا درآمدند. چون سردار و صاحب اختیار تاجیک بود و رسوم جنگ و ضابطه آن نمی دانست به سال کرده و خبر از دشمن ناگرفته به مقابله لشکر رسید.

حضرت امیر مبارزالدین پیر محمد جبا بپوشید و بر سر سرپیچ بسته، همچون نره شیر که در میان گله شکاری افتد به اندک سواری آن هفتصد سوار مکمل راتار و مار کرد و همان زمان عبدالمؤمن و محمد آزاد [را] به قتل آوردند و خواجه محمد تبریزی را بگرفتند و سراین دو مقتول در گردن او آویختند و از جمله سیصد سوار پنجاه کس با اسب به شهر رسیدند. باقی اسب و رخوت و اسلحه و هر چه داشتند حتی به ناموس زیر جامه های ایشان بیرون کردند! و لشکر مبارزی را چنین فتحی روی نمود و نصرتی چنین دست داد. و این هنوز اول آثار جهان افروزت.

وله

گشت فیروز آن مبارز دین آنکه رستم زیون بدش گه کین
به یکی حمله لشکری بشکست تن تنها به رودبار حجین
دشمنان از صلابت آن شیر همچو روباه گشته زار و حزین
کرد حربی در آن مصاف هژ بر کامد از چرخ و از فلک تحسین
کشتنی را به تیغ سر بکند شد ز خون لاله گونه روی زمین

و اگر نه در آن ولا امیر علی فارسی می رسید و در میان جان آن لشکریان در می آمد، جناب مبارزی همه را سیاست می فرمود. و لشکر مبارزی متوجه سیرجان شد. و از این طرف بعضی از امراء سلطان سعید که همراه امیرزا خلیل بودند باز ماندند و با میرک هم سوگند و هم بیعت شدند. از جمله امیر

شیخ بهلول و میر پیر محمود و مولانا بلال را میر دیوان ساخت و مهر امارت نهادند. و آن دو غدار بد نفس به قرار به بد نفسی مشغول بودند و هر ظلمی که می توانستند در کار می آوردند و هر روز تحصیصی و قسمتی نوعی بر رعایای فقیر می کردند و بر سر [هر] مسلمان که ده دینار گان می بردند انگیزی می کردند و باز می ستانند! خلائق نیک حیران و سرگردان بودند و آن خواجه نیک نفس اصیل خوش خوی خوش شکل که به انواع نیکی و امانت و دیانت مشهور بود و در دیوان مثل مرهمی بود بر ریش خلائق در نیمه رمضان مذکور رنجور شد، مرض اسهال بر وجود مبارک او مستولی شد و صبح چهار شنبه هشتم ذی الحجّه سنه ست و خمسین و ثمانمائه به جوار رحمت ایزدی واصل و متواصل شد.

و مصنف کتاب جهت آن جناب ترجیعی گفته در دیوان ثبت است. در این محل دو رباعی که در تاریخ زیاده محل نیست این است :

وله

پیچین زسال ترک از این چرخ پرفتن رفت از سرای دنیی دون شمع انجمن
رضوان ز اشتیاق رخس هر دو پاوسر بنهاد و رفت در عقب رکن دین حسن

دستور زمانه سرفراز ایران
رکن دول و دین حسن آن صدر جهان
در هشتم ذی الحجّه به نون واو و ضاد
رفت او سوی فردوس نعیم از کرمان [۸۲۵]

رحمة الله عليه والغفران.

دریغ از آن خواجه صاحب خیر نیک اعتقاد و نیک نفس که از پدر پدران همه - مولانا و قاضی القضاة بزرگ و از والده، سادات رکنیه و شمسیه که وقت و ساعت یزد و مدرسه چهار منار همه نتایج خیر و صدقه اوقاف آن بزرگان است.

۱- ت : ستانند.

چون آن حضرت به جوار رحمت حق پیوست وزارت بر دو بزرگ راست قلم صاحب وجود قرار یافت: خواجه ضیاء الدین هبة الله و شاء جلال الدین مظفر فیروز، و آن دو بزرگ به جمع مال خاصه مشغول بودند. و باوجود این حالت وفادار نوری مهم اوقاف مملکت که حق سادات و قضات و موالی بود و در دامن دولت جناب سیادت پناه تقوی شعار، مرتضی اعظم مجتبی اکرم، افتخار آل طه و یس سلطان العلماء والمحدثین، الواثق الی رحمة الله سید اصیل الملة والدین عبدالله الحسینی الواعظ بود و کار موالی و مشایخ و فقرا به رواج و رونق بود وفادار بیوفا به خود مخصوص کرد و از دست آن بزرگ برون آورد و اختیار وقف به اتفاق جناب مولانا اعظم اختیار الدین خانوکی که در این تاریخ قاضی شافعی بود فروگرفت و آن بزرگ ظالم طبیعت به بهانه املاک مسلمانان داخل اوقاف گردانید و هرچه خواست به هر که خواست داد و میرک را بر آن داشت که بروهاب ارباب وظایف خود نهاد و مستحقان مطلقاً محروم ماندند. و اکثر مال اوقاف آنچه از او ماند فال گیر بردو مجموع در وجه علوفه خواران و یا ساقیان نهادند.

و مصنف کتاب حسن بن شهاب که مدت سی سال در کرمان عامل و ضابط و عمید^۳ و وظیفه خوار وقف بود بواسطه بهانه آن که پسر این فقیر به موجبی که در مقدمه ذکر رفت سخنی در اردو گفته بود - از وظیفه چندین ساله محروم گردانید. و همه انگیز آن سرخ مقلوب بی وفاء بی حیا بود. و این فقیر به شرمی قدم نامبارک از چندین جهت محروم گشت. واجب شد که این قصیده را به شرح نظم کند تا در روی روزگار باقی ماند و تا دامن قیامت.

۲- ت: مگرم.

۱- ت: هیبت الله.

۳- ت: عمد.

اوضاع عمال اوقاف کرمان

در پیچین ثیل موافق سنهٔ احدی و خمسین و مائة خانى

پیچین که رفته هشتصد و پنجاه و شش سال کرمان به هم برآمده آشفته مردمش طرحی غریب و وضع^۲ عجیبی نموده راه جمع آمده زهر طرفی جوهری نفیس غرق تصور بد و مغرور عز و جاه مست شراب بیخودی از غفلت و غرور سیمرغ وار در هوس افسر و سریر قمری ماده را که قرین ها کند قصر امیدشان که نه پی دارد و نه بن امید آن به حضرت معبود بود و هست

قومی که دخل کرده در اوقاف این دیار

هم وقفشان بر آورد از خان و مان دمار

ما را وظیفه بود ز اوقاف مالها یک جو وظیفه کم نگرفتم به هیچ دور من دزدگیر وقف و عسس شهنه بوده ام هرکو شروع کرد در اوقاف بردسیر مال خدای و رزق فقیران مستحق تاکی به سگرو حمله و تزویر زیستن اوقاف کان قبول نکردند ملحدان هر جا فقیر و مستحق و عاجزی بود

عالم اگرچه انس بدی یا گر اژدها بس ده وظیفه رشوه ز اوقاف مرتقا و امسال منع وقف کنند[م] به منتها افتاد در ضلالت جاوید و در بلا ناحق خورند وقف در آرند در بها شرمی ز خلق نی [و] خبر نی هم از خدا این مرتدان خورند و برندش اهل ما(؟) محروم گردد و نکنند درد او دوا

۲- ت : وضعی .

۱- ت : هفتصد .

بقعه خراب و خوار و خجل عالمان او وقفش به دست جمله لئیمان بی وفا
گویی که نیست باور شان روز رستخیز و ایمان مگر درست نه در دین مصطفی
ای عاملان که دخل در اوقاف کرده آید
تقصیر کرده گاه و گاه اسراف کرده آید

هم وقفشان سزا دهد و روح واقفان کین وقفها نموده و خود رفته از میان
دایم در آن امید که از نفع وقفشان روحی رسد ز روضه فردوس یا جنان
جمعی پدید آمده از هر ولایتی اوقاف ملکشان شده و بنده واقفان
یک جو به مصرفی نرسد هیچ بقعه [ای] کندم برند و نقره زهر بقعه ظالمان
بقعه خراب و وقف زهرسورود چه سود چون عالمان کنند در آخر همه زیان
من نقطه وار دایره وقف را محیط و اکنون خوش است کم نگذارند در میان
می سال تا وظیفه خورو عاملم به وقف و امسال بر کنار به شومی عاملان
من اختیار وقف کریمان گرفته ام گر اختیار فوت شود وقف گو بمان
سر پیش پای من بنهد هر که اختیار دارد به وقف کی برد از دست بنده جان
در وقف ملک هر که گرفته است اختیار

یا رب شود چو خر بر خرک همیشه خوار (؟)^۲

آن بی وفای گریه گرش هست اختیار بی اختیار باد خدایا در این جهان
خر کس و وسیع کرده و بحکین (؟) جلد سرخ وان گریه زرد کرده بسی خلاق را زهار
گشته بسی به فعل بد و خوی لیوگی خورده بسی منافع هر کس و هر دیار
مغلوب سرخ اشقر^۳ بد فعل بد مزاج مفعول ماده طبع سگ روش [شوم] ناپاکار
که دعوی دیانت و گه خوی خوش نمود اما نهان به زیر عسل نیش و زهر مار
زین شیوه های سست^۴ سخت روشن است حاجت نه آنکه من بنمایم به روزگار
ای مدعی اهل نظر مهو می کنی با اهل دل خصومت قلبی شوی فگار
تا کی نموده گندم و جو داده در حضور تا چند نیک بودن و بر [بد] بود مدار

۱- ت : سازا .

۲- این بیت در نسخه اساس دو بیته مؤخر است و گویا جای درست آن باید به جای بیت بعد باشد.

۳- ت : اشغل .

۴- جای یک کلمه بیاض .

تر دشمن منی' و خدا و رسول او هستم یتیم و کرده ام این قول اعتبار
دایم یقین چو دشمن این خاندان شدن روزی شود نه دیر دم تیغ ذوالفقار

ای بیخرد چگونه [تو] اتراک می کنی

در وقف گو بگو که چه ادراک می کنی

امسال کار ملک رمیدست بانتظام [۸۲۷] زان او شدست کار همه خلق با نظام
اما زمام مملکتی داده با کسی کز رهگذار او نرسد هیچ کس به کام
کار امور ملکی و دینی بدان حقیر کاریست آن نه کار لثیمی است ناتمام
هر کو حفاظاً بند خود و اهل خود نکرد حفظ دگر کسی کند او را بود حرام
زان رو که هر که حاکم قومی شد آن نکوست در بند نیکنامی مردم بود مدام
بی آنکه دانه نیک نماید به ظاهرا (?) چون در رود حریف به نیکی فتد به دام
در جلد میش رفتن گرازی بسان گرگ روبه صفت به حیله و تزویر صبح و شام
ظاهر به لطف نور نماید به گاه باطن همه مغرق بدفعلی و ظلام
ای مدعی که منکر اهل لطافتی از قهر کردگار بیای غوض ملام
فی الجملة خواهمت که چو سالار بینمت وین از خدای باشد امید، والسلام

نه عاملی نه زاهد و مفتی بیا بگو

تا چند می کنی تو درین وقف گفت و گو

یارب که وقف جمله سکن باد جان تو تاراج جمله مغولان خان و مان تو
یارب سیاهروی جهانی شوی [و] من بینم مصیبت همگی خاندان تو
یارب که عن قریب اجل گرددت قرین با تیغ تیز پاره کند استخوان تو
ای بوالحکم تو راست مرادیده ای زبون کز من به وی وظیفه برند همسران تو
از من ستانی و دگری را دهی بده چون دانی و ستم مغلمان تو
خو کن بمانده یار قدیمی و چون خرت خوش بر نهاده بار و شده پاسبان تو
حاجی کفش دوز سر بال (?) شنوده ام کو نیز بود از آن که بود در غمان تو

۱- ت : من .

۲- «حفاظ» دراصل تکرار شده است.

یکباره شاه و کشتی میدان ز یاد رفت ما را به یاد مانده بسی دوستان تو
صدق من آنکه هفته دیگر شوی قتیل تو عکس این مغرق و سوداگان تو

ظالم تو مال وقف ز من می کنی دریغ
مردان دین حواله تورا کرده اند به تیغ

ای بیحیا وظیفه من مرده می کنی بازار گرم کرده ام افسرده می کنی
از فضل کردگار نیم نا امید من گر تو ز ناکسی دلم آزرده می کنی
ظاهر نمی توانی ظلمی نمود اما (؟) تو ظالم بطبعی و در پرده می کنی
خواهم که گوسان بر عصار بینمت گردی به خاک نکبت و بس اندوه (؟) می کنی
با آن طلا و نقره که آوردی از هرات داری پداز و پس طلب کرده می کنی
مال هرات و فارس ربودی و بس نشد کرمان گرفته بس هوس جده^۲ می کنی
داری [همی] طمع که کنی کار و نف نیک نه نیک می کنی که همه گنده می کنی
هر چند اختیار نداری به نیم جو بد نفسی علی حده از عاده می کنی
با آنکه نیست یک سر مویت اختیار اوقاف و کار آن همه پژمرده می کنی
که عاملی به وقف و مربی اهل فضل که ملحدی شوی طلب باده می کنی
تو از کجا و عاملی وقف از کجا

کایند اهل دل به در تو به التجا

یارب سرت کنند چو خوکی ز تن جدا یارب شوی گرفته صدر بخ و صد بلا
یارب که خانمان وزن و بجهت اسیر گردند و تو شوی به عقوبات مبتلا
یارب چنان که قصد من خسته میکنی قصدت [کنند] جمله اولاد مصطفی
یارب که من نیرم و بینم زوال تو ای سرخ قلب احق معروف پیوفا
نه مرد^۳ و نه زنی نه نمخت بهیچ رو نگذاشتند در تن تو ذره ای حیا
گر زانکه مرد بودی و بودیش مردمی درد فقیر و عاجز از او یافتی دوا [۸۲۸]
بر عکس گشته خلق جهانی از او ملول در پرده قصد خلق کند او نه بر ملا

۱- ت : بطبعی .

۲- ت : جره .

۳- ت : مردی .

وضع منافقان بود این ، و آن دغل تمام این وضع باشدش سگ سرخ و غابقا (۹)
 با من ندانم از چه سبب می کنی بدی چون بد نکرده ام به کس او بهیچ جا
 چون بد کند بدش رسد از چرخ عدلخواه زان رو که جمله کارکنانند بر سما
 بد میکنی که وقف بگیری ز مستحق
 وانگه دهی به هر که دلت خواست غیر حق

سال جهان چو هشتصد و پنجاه و ششش گذشت از هجرت رسول شد این تازه سرگذشت
 اوضاع روزگار بر آشفته در جهان سلطان روزگار نهدم چو فوت گشت
 عالم به هم برآمد و گریان از آن قبیل نی پای رفتن از وی و نی طاقت نشست
 جمعی شده امیر و سپهدار مملکت بالله اگر به خاطر کس این سخن گذشت
 کان گرجی بساقی مجهول بیوجود بر منصب امارت این مملکت نشست
 بد نفس را کسی که دهد اختیار ملک تخم بدی به عاقبت کار خود بکشت
 بد نفس را تصور آن کو کند بدی هر بد که می رسد به کسی هست سرنوشت
 تخم بد آنکه کشت بر آورد هم بدی فی الجمله آن کند در [و] آخر کسی که کشت
 دادش خدای دولت و کرد او حکومتی آخر مگر که حاکم اوقاف نیز گشت
 اما ز وقف حاصل او بیش از آن نشد کامد فرود بر سر و ریشش هزار رشت
 بدبخت آنکه عامل اوقاف شد چنین
 رفتش زدست دنی و عقبی و عقل و دین

القصه این ضعیف مدت سی سال در کرمان صاحب اختیار عمل و وظیفه خوار
 اوقاف کرمان زمین بود و صاحب وقوف رقبه وقف چنان بود که هر کس که
 عامل اوقاف این مملکت شدی او را از ارشاد این فقیر گشاد مهمات وقف شدی.
 چون در سال پیچین ثیل موافق سنه احدی و خمسین و مائنه خانی که سید
 میرک شروانی داروغای کرمان بود و میر وفادار نوروزی را اختیار مملکت کرمان

۱- ت : هفتصد .

۲- ت : رست

داده بتخصیص اوقاف، و او چون بدنفس بد ذات بود درکار خلق البتہ گرهی انداختی و با این فقیر علی حده حسدی و شور مزاجی داشت. سخنی چند که در باب پسر این فقیر سیدی علی که در مقدمه ذکر آن رفته گفته بودند، آن را دست آویز کرده خاطر سید میرک را با این فقیر بدگردانیدند و وظیفه [ای] که در مدت سی سال در وقف می‌گرفت قلم نهادند و در آن سال هیچ از وقف بدین فقیر نرسید.

و این فقیر مقرر کرده بود که هر کس که وظیفه این فقیر کم کند به یک دینار یک بیت در صفت آن کس گفته می‌شود. وظیفه ششصد دینار کپچی بوده، ابیات بسی می‌شد و شرح این جهات آنکه گفته اند که «چه جای هجو که اندیشه هم کرا نکند». حالیا بدین قدر مختصر صلح شد و ترجیع آن مقدمه رفت و این «نظیر» در مشنوی آورده می‌شود که شعرا نتوانند که رسوم و قاعده خود ترک کنند.

نظیر در مشنوی جهت عاملان اوقاف کرمان در پیچین ٹیل نیز به اسم امیر وفادار نوروژی^۱ و شرکاء گفته می‌شود:

منه مت و خمسين و ثمانائة	که سرطان شده ثور از زاویه (؟)
پريشان شد [ه] از جفای فلک	اگرچه فلک پیش من چون کاک [۲۸۹]
ولیک از جفای بسی بیوفا	که دارند بسیار بر خود روا
نه خویش و نه توش آونه یارونه دوست	بغیر از کریمی که معبود اوست
حوادث شد از غیب و نقشی عجیب	نمود از افق اختری بسی غریب
درختی که هر سال می داد بر	بریدند به تیغ تیز (؟) و تبر
مناخی که سی سال پرداختم	به شومی بدخواه در باختم
مرا مسدق بود کاشانه [ای]	چو مرغی که او راست آسانه [ای]
هوا کرد [و] بگشاد و آمد فراز	یکی کرکس اشقر از چرخ باز

۱- ت: نوری. ۲- شاید: قوم؟

لیثمی سگی سرخ غداره [ای] بخجی-لی بدا [ند] یش م-کاره [ای]
 منافق نهادی دغل دوستی ز جلد سگش بر جبین پوستی
 مرا کرد از کار خود بی حضور چو وقتی عجب بود گشتم صبور
 مرا طعمه بد وقف کرمان زمین ز من بستد آن [طعمه را این] لعین
 در اوقاف چون دخل کرد آن پلید تو گفتمی سگی بر مساجد برید
 چو شد گند اوقاف از آن نابکار به خود گفتم اکنون شد آن اختیار
 چو رفت اختیارم به یک ره ز دست سر و پای آن کار در هم شکست
 ضرورت من اوقاف بگذاشتم به دل تخم مهر عدو کاشتم
 که با آن سیه کاسه بی حیا که یک جو نه مهرش بود نه وفا
 چه سازم که تا بامدادان مرا که باشد در بن ره مرا رهنما



دگر یاد آوردم از «سند باد» نظیری که آورده بود اوستاد
 که باغی که دامنگه کوه بود که دروی ز هر میوه انبوه بود
 بهشتی بد آن باغ بر روی دشت ز یک سوی صحرا و یک سوی دشت؟
 جداری شده واقع اندر میان به زیرش یکی موش را خان و مان
 وطن گاه آن موش بود از قدیم به عیش و نشاط او از آن هر دو نیم
 یکی ره به صحرا و کھسار بود یکی راه در باغ اشجار بود
 به باغ اندر آن میوه خوردی و گشت یکی طوف کردی به صحرا و دشت
 از آن خانه آن موش دلشاد بود که آن خانه و باغش آباد بود
 زمانی به باغ اندرون میوه خوار زمانی شدی سوی صحرا برار(؟)
 بد آن موش را اندر آنجا حضور نبود از کسش هیچ نوعی نفور
 به فاگا، روزی از آن کوهسار درآمد در آن خانه موش مار
 سیه سرخ ماری از آن کوه دور به سوراخ آن موش صاحب حضور
 خوش آمد مگر مار را جای موش به دل مهر آن خانه کرد او نقوش
 درآید در آن باغ و آن میوه ها بسی خورد و آن مار شد ازدها

چو شد سیر آمد درون سرای
چو موش آمد و دید بر جای خویش
بپنجه آن موش بر خود چو مار
وطن گاه دیرینه رفته ز دست
کنون رفت باید به تدبیر کار
که بردارد آن شوم را زان میان
در آن باغ می گشت روزی سه چار
سه روزی شد آن موش اندر کمین
میان روز در باغ می گشت زار
درختی کلان دید و در سایه اش
وزان ده قدم دور تر برزگر
دوان موش آمد بر بازبار
چو برزگر از خواب بیدار شد
بخسبید دیگر ره آن بیل زن
بیامد دگر باره بر وی دمید
دوان شد دگر باره زان راه باز
بخسبید دیگر که خوابش گرفت
دگر باره بر روی او بر دوید
سبک بیل برداشت رفت از قفا
چو نزدیک آن هر دو شد بازبار
مزارع نظر کرد و آن مار دید
فرو کوفت بر فرقتش آن بیل سخت
چو کشته شد آن مار، موش دلیر
عدو کشته گردید^۲ و او یافت کام

بجنید و خوش وقت شد زان هوای
یکی مار کز اژدها بود بیش
که برگشت بر من کنون آن مدار
مقامی که بودم سرای نشست
که آم یک دشمن از قصد مار
من اندر سرای خود آیم روان
تکاپوی در فکر و تدبیر کا
که تا چون کند چاره خصمی چنین
پریشان و سرگشته از جور مار
زده حلقه آن مار و خسبید^۱ خوش
بخسبیده و بیل بالین مر
گهش رفت بر سینه گه بر کنار
روان گشت موش و بر مار شد
دگر باره آن موشک پر فن
مزارع چو برخاست آن موش دید
بشد باغبان از پی او فراز
فراز آمد و راه خوابش گرفت
چو بر خاست^۱ آن برزگر^۲ موش دید
روان موش می شد بر اژدها
دوان موش و نزدیک گردید^۳ مار [۸۳۰]
یکی اژدها آدمی خوار دید
ز قالب برداخت آن مار رخت
به کاشانه خود در آمد چو شیر
نشد سیر از آن دانه آمد به دام

۱- ت : خواست.

۲- ت : بود کر.

۳- «دوران موش گردید نزدیک مار» درست می نماید. ۴- ت : کشت و گردید.

تو نیز این زمان خون گزار(؟) دمار گرفته سرای تو مانند مار طلب کن یکی را که کین آورد سگ سرخ را در کمین آورد نخست از در کردگار قدیم به صدق درست و به طبعی سلیم بچو حاجت خود به صدق و نیاز که تا کار سازد مگر کارماز گمارد بدو مثل او بیخودی ترشروی تلخی بغایت بدی که تا داد من^۱ زو ستاند به تیغ ببرد سر شوم او بی دریغ و یا بر کشندش خدایا به خلق به عبرت که تا جمله بینند خلق کسی کو بد اهل دل می کند بر خلق خود را خجل می کند مکن بد بتخصیص با اهل دل ز نیکی سرموی مهمل مهمل بدان را بد آمد به پایین کار بود وقف کرمان ز اندازه بیش که کردند مردان در آن عهد خویش بدان تا که نفعی مردشان از آن نمودند این وقفها واقفان



کنون آمدستند جمعی پدید که هستند از مردی و دین بعید خداوند وقف کسان گشته اند اگرچه منی تخم نا کشته اند برند و خورند و ببخشند نیز نه مردند و دین دار، هستند حیز گرفتند اوقاف را تولیت سزاوار قتلند و محتاج لت ازین مردان بقعه ها شد خراب شده وقف کرمان بسان سراب که بناید از دور آب کلان چو نزدیک رفتی نیابی نشان ولی بنده در وقف سی سال بود در اوقاف با جمع عهال بود نیامد چنین عاملی در میان بد اندیش و بد نفس از ظالمان سگ بیوفائی، دغل دوستی گرازی ز خلقتان برو پوستی که گویی که او هست شیخ کهن چنان نیک بنماید او در سخن سیه تر درونش ز دیوار دیگ! بظاهر نماید بر خلق نیک

۱- اصل: که تاد از من.

سخن تری (؟) و دل سیه همچو قیر
 بخیلی که گر آب سیری کند
 ولی مردمش جمله صاحب کرم
 مگس گر ز خوانش' برد ذره ای
 وگر سابی را بود زو امید
 به دشمن نیندازد از بخل تیر
 چنین مسکی ملحدی را که دید
 بتخصیص اوقاف کاهل اصول
 بود کار اوقاف کار کسی
 کرم پیشه‌ای مرد معنی بود
 کسی کز مغل باشد او را نژاد
 مغل اصل و گردنده باشد مغول
 چنین کسی بر اشراف صاحب‌دلان
 چرا خون نگریند دانشوران
 دهد آنچه بدهد به روی [و] ریا
 مرا یافته وقف من می برد^۲
 بد آن کس که محروم سازد مرا
 غریب و گرفتار درد عیال
 گذشته ز کارند اندر جهان
 حلال است اوقاف من بر کسی
 کسی کو کند قصد ارزاق من
 که بوقی فرستم ز هجو قبیح
 ز... خر و دست خرس و گراز
 منارات تبریز و ملک عراق
 بد اندیش مردم صغیر و کبیر
 به نان دست او کی دلیری کند
 دریغی نه از مردم بی درم
 کنند اهل بینش همه بره ای
 نیابد جوی از سیاه و سفید
 به توفیر گردد همی گرز گیر
 که گردد همی مملکت را کلید
 فتادند در دست آن بوالفضول
 که او را بود علم و دانش بسی
 نه از جاهلی جمله دعوی بود
 بود معدن بخل و کان فساد
 به بد فعلی و حیله مانند غول
 بود قاسم و ضابط این و آن
 که پیدا شده پیشوایی چنان
 که رویش سیه باد آن بی حیا
 غلط کرده او عرض خود می برد
 خوشا وقت آن تا نوازد مرا
 غریق غم و هم قرین ملال
 مگر وقف کان باشدش قوت جان
 ولی گنده شد چون در آمد خسی
 ندارد دگر آگه از باقی من!
 که دیگر نگردهد محیل و فصیح
 زمیخ خراطی، خیار دراز [۸۳۱]
 سوار خراسان همه با چاق

۲- شاید: می خورد

۱- ت: جانشن

که مغزش کند خرد و مالش برند
وگر حکم غالب شده وین خیال
هان چیزها' دفع حکم نکومت
ولی با ضیا اندر این سو شریک
چو زر برد دیوان به هم می برند
ضیاگر شریک تو در وقف نیست
علی حده او را در آرم به زمین
زعیمانه آن گو پالان کم
از آن رو که آن ماده گو خسیس
وگر با وفادار گویم نهان
زیون کش من زار [را] می کشی
بیابی عوض روح شیخ کبیر
ندام عداوت به من از چه رواست
بد اندیش ذاتی است آن بیوفا
قفا خورده بسیار و گردیده خوار
چو گردیده در کوچکی بی تمیز
که یک فعل مردانه ناید از او
چو رفتش ز چشمان اشقر حیا
وفادار گوید منم در جهان
بود دشمن اهل بیت رسول
خوارچ چو بد گشت با خاندان
منافق چو از راه دین دور گشت
فرو گرددش عاقبت خان و مان
خدایا که بر جان آن نابکار

بر افکنده و پایمالش برند
نمودی و کردی مرا پایمال
عمل کن بدانها گرت آرزوست
هان دان که آن نیست وجه چریک
سزد کین چنین تحفه باهم خورند
ولی باکسی بیش از وقف (؟) نیست
شوم کار لیکن به روی زمین
به ضرب آن خر مایه نالان کم
به بخل و به امساک باشد انیس
که ای پیشوای همه ملحدان
گرفتار غمخوار را می کشی
بزودی شوی در بلایی اسیر
ولی دایم آنکو به خود تند خوست
از آن رو که نبود درستش قفا
که تا صاحب جود گشت و وقار
بزرگی شد و همچنان هست حیز
ندارد نگه خلق را آب و رو
از آن با کسی نیست او را وفا
که هرگز ندیده وفا را نشان
خدا دشمنش باد و آل رسول (؟)
کند تیغ قهرش دو نیم از میان
اگرچه درین ملک دستور گشت
نماند از او نام و نی هم نشان
بلا متصل همچو باران بیار

یزیدی^۱ صفت را موالی (؟) مزید
 خدایا مده در جهان کام او
 دگر آن کسی کو بود یار او
 مددکار او هر که وقفم برید
 هر آن کو مدد کار آن کار بود
 کسی کاندرا این فعل بد دلخوش است
 به آتش بسوزان تن و جان او
 ز نانی که صد کس به ناحق خورند
 ز من باز گیرند و با ده عیال
 وبانی چنین آن چنان ناکسان
 که گویم اوصافشان بی دریغ
 مرا این اجازت ز آل رسول
 سخن هر چه آن بگذرد بر زبان
 امیدم چنان است بر دادگر
 همه کشته و خانمانها خراب
 سخن گفته شد تیغ مردان دین
 که آنکس که از من کند نان دریغ
 چه گویم کنون چند گویم ازین
 خدا روزم داد شصت و سه سال
 ولی یک جو از روزم کم نشد
 چو رزق همه خلق پیش خداست
 ز بهر دو نان خدمت دون مکن
 حوالات دشمن چو شد با خدا
 سپردیم بدخواه خود را تمام
 گذر کن ازین منزل ابن شهاب

به زندان کن [و] حشر او با یزید
 بر افکن ز روی زمین نام او
 کسانی که هستند وفا دار او
 شود یا رب از دهر دون ناپدید
 به بد گفتن من خریدار بود
 کزین غم دل بنده در آتش است
 شیاطین بگیرند ایمان او
 دغل دزدکان نیز هر سو برند
 گذارند در سختی و در ملال
 برند و گشایند مارا لسان
 حوالت نمایمشان تیر و تیغ
 رسیدست و حق کرده صدقم قبول
 چو تیری رود راست سوی نشان
 که او را بینم یک از یک بتر
 قبایل گرفتار بند و عذاب
 اگر مرد مردی در آخر بین
 خدا دارد از جسم او جان دریغ
 چه گویم بسی وصف جمع لعین
 بسی خرمی دیدم و بس ملال
 نشد دشمن من که او گم نشد
 بزرگی کشیدن ز دونان چراست
 بلا بر خود ای خواجه افزون مکن
 مرو شاعرا بیش ازین از قفا
 به معبود و مقصود خود والسلام
 سخن گوی دیگر به رای صواب [۸۳۲]

۱- ت: یزیدی.

دنبالہ تاریخ

چون شرح حال مدعی که ایذاء رسانید گفته شد بیایم باسر تاریخ. چون امیر شیخ بهلول و جماعت مذکور را در دیوان نشانند و امیر صالح ترکان و خضر و الیاس از بند سیرجان خلاص گشته به کرمان [آمدند] میرک امیر الیاس را با صد سوار و پنجاه پیاده به ولایت اربعه بم فرستاد و فرمود که سیورغالات جناب سیادت ماب قطب الوقت امیر طاهر دین حسین باز گیرند و آن حضرت را خانه کوچ از بم اخراج کنند و به سیستان فرستند. امیر الیاس به ولایت اربعه رفت و مرتضی اعظم سید طاهر دین را به کرمان فرستاد و باتمام فرزندان و خانه کوچ میر پیر محمد و کتابت که به میرزا خلیل سلطان کرده بودند داخل بودند. ابن جماعت [را] سفجه میرک حکم قتل فرموده. خواجه محمود ترشیشی^۱ از ولایات خراسان حاضر بود التماس نمود قرار شد که پیر محمد داروغا بکشند و محمد درویش و جماعت در شکنجه کشیدند و طلب مال نمودند و حضرت امیر طاهر الدین در چله نشست.

آن قصه موقوف تا چه روی نماید. ثبت شود، انشاء الله تعالی.

و از طرف شیراز خواجه محمود شاه که پیش امیر بداغ^۲ به ایلچی گری رفته بود در روز دوشنبه ششم ذی الحجّه مذکوره رسید و از امیر بداغ^۳ از امراء ترکان امیر محمد ساروغ که پدر زن سید میرک بود با صد سوار همراه ابن جماعت در روز پنجشنبه نهم شهر مذکور به کرمان رسید و هر نوبتی ایشان در خانه خواجه و عملداری فرود آوردند که مایحتاج ایشان هرا انجام

۱- ت: ایضا.

۲- لقطه های بعد از «شین» ندارد. اصلاح قیاسی است (؟ = ترشیش).

۳- (= بوداق).

می نمودند و امیر محمد ساروغ در خانه خواجه ضیاء دین بعلیابادی فرود آوردند.

و در روز دوشنبه بیست و هفتم ذی الحجه باز از پیش امیرزا بداغ الچی آمد لطف الله احمد جان نام، به کرمان رسید و نشان آورد که امیر شیخ بهاول و امرا و سلطان محمدی که امیرزا خلیل سلطان را گذاشته به شهر آمده بودند و احشام قرغ و چقماق^۲ که [از] امیرزا الوند باز مانده روانه شیراز کنند.

شعر

هر دم از این باغ بری می رسد تازه تر از تازه تری می رسد
و ظالمان غدار در افتاده و بر هر مسلمان که یک دینار گمان می بردند به هر بهانه به دست محصل گرفتار.

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
و چون میرک از حضرت سلطنت پناه بابر سلطان برگشته بود و خطبه و سکه به نام امیرزا جهانشاه کرده و هر روز ایلچی می فرستاد و ملازمان اردوی میرزا جهانشاه و پیر بداغ آن را صدق تصور می کردند.
و قصه نام(؟) که در مقدمه رفت موقوف تا قرار هر مهمم به هر چه گیرد در سلک تحریر در آید.

و امیر جهانشاه به ری آمد و چون این خبر به تحقیق پیوست احمد محمد چقماق و علیکه یزد را بگذاشتند و به خراسان نهضت^۳ نمودند. و امراء ترکمان امیری^۴ با پانصد سوار که او را امیر کامران^۵ [۸۳۳] نام بود به ایالت دارالعباده

۱- ت : الهی.

۲- کذا، ققچاق (؟).

۳- عبارت «امیر جهان شاه به ری آمد و چون آن خبر به تحقیق پیوست احمد محمد چقماق» در اینجا به خطا تکرار شده است.

۴- کذا، در تاریخ جدید یزد (ص ۲۹۸) «امیر قندان»، و گویا در مثن نیز «امیر قندان ترکمان» بوده است.

یزد فرستاد و چون یزد از منازع خالی بود از سر استقلال به حکومت آن خطه مشغول شد.

امیرزا خلیل سلطان که از محاصره کرمان ملول شد به طرف کوبنان و بافق و بهاباد فرمود و آن دو ولایت در تحت تصرف ملازمان آن حضرت درآمد و در بافق و بهاباد ساکن گشت و اعلام پایه سریر حضرت بابر سلطان کرد و تمام عراق در تحت تصرف ملازمان امیرزا جهانشاه درآمد و آن پادشاه در زمستان بیچین نیل در ری قشلاق فرمود.

و تمام این قصه موقوف تا به هر طریق که روی نماید شرح نوشته شود، انشاء الله تعالی.



سید میرک شروانی در غره محرم سنه سبع و خمسين و ثمانمائه امیر صالح ترکان [را] با صد سوار روانه کوبنان کرد به مقاومت گاشتگان خلیل سلطان.

و در یوم الخمیس چهاردهم محرم مذکوره امیر شیخ بهلول و امیر مراد قلی که خالوی حضرت سلطان محمد بود و به ملازمت سید میرک آمده بود با دو بیست سوار روانه میر جان کرد. صالح ترکان چون به کوبنان رسید گاشتگان امیرزا خلیل سلطان بعضی در بهاباد و بافق بودند عزیمت محاربه نمودند. صالح ترکان را قوت مقاومت نبود. روز بیستم محرم خائباً خاسراً به کرمان باز آمد و حضرت امیرزا خلیل سلطان به محاصره یزد فرمود.

و از طرف سیستان در روز سه شنبه نوزدهم محرم ایلچی شاه حسین شاه سیستان آمده و سخن آنکه مکه و خطبه به اسم امیرزا بابر سلطان بفرستد و مال را روانه کند.

و هم در این تاریخ جماعت امرا و اصحاب مثل امیر اعظم جلال الدین قلدوریش و امیر شجاع الدین یار احمد و امیر مبارز الدین پیر محمد بهادر در

۱- ت: و آن دولایت در تحت و تصرف.

۲- ت: خانیآ.

جیرفت اجتمع نموده، احشام مثل امیر اعظم ناصرالدین صحرا بری و سالار توکل [و] محمود شجاع الدین درانی و پسران قوام الدین سر و سالار بایزید و امیر جمال الدین [و] شهاب الدین نصر و امیر هام الدین جرمایی و ملک حسام الدین میرو و سایر کلانتران بلوک اقطاع از احشام و مواضع [در] اتفاق حضرت امراء یک دل و یک جهت کمر اطاعت بسته ملازم بودند، و محرم سنه سبع و خمسين و ثمانمائه در جیرفت به تهیه کردن ستوران و یراق و ترتیب معسکر هایون جهت محاصره کرمان مشغول بودند.

و امیر شیخ بهلول در چهاردهم محرم به اتفاق مرادقلی و لشکری به طرف سیرجان رفته بودند. چون میدان سیرجان از شیران بیشه شجاعی و مبارزی خالی بود در ولایت سیرجان ناختی کردند و آنچه از دزدان آن دو کورت مانده بود به فالگیر رسید.

ایشان گو و گوسفند مسلمانان که یافتند تاراج کردند و مولانا قاضی بهشت سیرجان را [۸۳۴] به دست آوردند و آن پیر فقیر مظلوم را به ناحق به قتل آوردند و مراجعت نمودند، چنانکه روز شنبه بیست و سوم محرم باز [به] برد-سیر رسیدند و بزرگان گفته اند :

بیت

چو بیشه تهی گردد از نره شیر شغال اندر آید به بیشه دلیر
اما قصه چنان بود که چون امیر شیخ بهلول به قهستان سیرجان رسید
گوسفند دو هزار سر و عوامل و چاری که در سر مواضع به زراعت مشغول بودند
به تمام تاراج کردند و به راه سروستان روانه کردند.

چون لشکر به در بهشت رفت و چنانکه ذکر از پیش گذشت و کشتن قاضی،
چهارپایان خرد و بزرگ و هر چه در آن موضع یافتند براندند و چون دو فرستگی

از آن موضع دور شدند از قلعه جناب امیر شمس‌الدین محمد قدغو که نوکر قدیمی امیر اعظم اکرم^۱ افتخار‌الامراء فی الزمان :

آنکه او را داده حق جود و سخا و ضرب تیغ
در شجاعت در سخاوت زو نشد چیزی دریغ
شهریار عرصه ، یار احمد شجاع شیر دل
آنکه از دستش درم ریزد چنانک از ابر میغ

المخصوص بعون و عنایت الملك الدیان امیر ابو المظفر شجاع الدین یار احمد - خلد الله ملکه - و در قلعه کونوال خبردار شد پنجاه سوار و پنجاه پیاده از عقب روانه کرد. ایشان چو [ن] نزدیک رسیدند امیر شیخ بهلول چهل سوار همراه مال و بنه گذاشتند، و او از پیش رفته که گفته اند :

بیت

گریزی به هنگام فیروزی است خنک جان آن کس کش این روزی است
لشکری شجاعی همچو شیر ژیان در آن جاعت ریختند، و آن چهل سوار
را دستگیر کردند و آخر بنه^۲ امرا و مال مواضع به ضرب تیغ بران و تیر پران باز
سیرجان آوردند و میر شیخ بهلول و امراء باقی باز کرمان آمدند و گوسفندان
و چهارپایی که پیشتر از قهستان روانه کرده بودند به کرمان رسیدند.

و بعد از آن در روز دوشنبه دوم صفر مذکوره پیاده از انار و سرحد
به کرمان آمد [ند] و خبر رسانیدند که جناب امیر اعظم اعدل اکرم مظفرالدین
خواجکه میرک که امیرزا خلیل سلطان او را همراه به در یزد برده و میر
دیوان شده [..].^۳

سید میرک فرمود که سیصد سوار به اتفاق و سر کرده [گی] امیر علی قبچاق^۴

۱- در اصل: عبارت «شهریار عرصه بار» که تصحیف نیمه مصراع «شهریار عرصه یار احمد شجاع شیر دل» مذکور در یک سطر بعد است (که در نسخه اساس زیر سطر مورد سخن قرار دارد) در اینجا هست و ظاهراً زاید است.

۲- ت: به

۳- عبارتی افتاده.

۴- چنین است در این مورد.

و امراء قرلغ به طرف انار روانه گردد.

و در این روز از خبیص خبر رسید که شاه سیستان ملک قطب الدین که از محاربه برادر خود شاه حسین انهزام یافته بود بادویست سوار به خبیص^۱ رسیده و رسل و رسایل روان کرده که داعیه ملازمت سید میرک شروانی دارم. میر مشارالیه فرمود گشتگان را روانه کرد که ملک قطب الدین با ده سوار متوجه شهر شوند و همه لشکر بگذارند. ملک برحسب فرمان^۲ با ده سوار متوجه شهر شد.

چون ملک از میان آن لشکر منهزم سیستان بیرون آمد لشکریان خونخوار [۸۳۵] در خبیص دست تسلط از آستین تغلب بیرون آوردند و در مال خبیص طمع کردند و بنیاد غارت و مصادره بر اشراف خبیص نهادند و خلق را در عقابین عقوبت کشیدند.

این خبر در یوم الخمیس پنجم صفر سنه سبع و خمسین و ثمانمائه به شهر بردمیر کرمان رسید. سید میرک امیر شیخ بهلول را و سایر امراء [را] با سیصد سوار روانه کرد. روز دیگر به خبیص رسیدند و جماعت به محاربه و مقاتله مشغول شدند در قصر سبز، و تا تیری درجعه داشتند هیچ مدعی را به نزدیک نگذاشتند و چون تیر نماند از بام قصر سبز، خشت [کنده پرتاب] می کردند. جنگی مردانه کردند. اما گفته اند :

چو قطره بر ژرف دریا بری به دیوانگی ماند این داوری
این جماعت متمردان پنجاه کس بیش نبودند و لشکر کرمان با شیخ بهلول
سیصد کس، و حشر خلق خبیص از چهار طرف قصر سبز را بشکافتند و این

۱- ت : حمیص.

۲- کذا. شاید «برحسب آن فرمان».

خلمت^۱ بعضی به قتل آوردند و بعضی را دستگیر کردند و جماعتی از تجار هر - ولایت که در این ولا به خبیص آمده بودند همه را بتالانیدند چنانکه شاعر گوید :

بیت

آتش ز سر شمع همه موم بسوخت و ز پرتو موم جمله پهلو م بسوخت
این خود مثلی است گفته اند اهل قدیم کز شومی شوم جمله روم بسوخت

به واسطه^۲ یک چند مردم ناملایم شرانگیز هزار فقیر هر یک از ولایت خراسان که شتری بار به قرض^۳ و هزار درویشی به خبیص آمده که ده منی خرما ببرند و به درویشی روزی گذارند در محل نقل افتاد. و امیر شیخ بهلول، با شهر بردسیر آمد و مال و اجناس تجار و جماعت آن سیستانیان را بند کرده و بعضی از ایشان کشته شده سرها آورد و تجمل و رخت، درب زرند ساخت. و امیر علی قفچاق و امرا که به طرف انار رفته بودند چون به پای قلعه رسیدند هر چند قلعه از امراء خالی بود و قصه^۴ بندگی امیر اعظم مظفرالدین خواجکه میرک معلوم نه که حال آن حضرت بر چه طریق است و جناب ولد امیر اعظم غیاث الدین غنا شیرین جان شیرین به ملازمت حضرت شجاعی رفته، امیر عالم امیر شیخ و سایر گماشتگان که مستحفظ قلعه بودند، هر یک در پیشه کارزار شیرژیان و در دریای معر که نهنگی جانستان، به مقاومت و مقابله مشغول شدند و از قلعه تیر و سنگ باران شد و هر تیر که انداختند یا بر سوار^۵ آمد یا بر اسب و بسیار بر دی مجروح شدند و هر چه از لشکر بیرون انداختند یا از لشکر قلعه در گذشت یا بر دیوار قلعه بند شد و هیچ کاری از پیش نرفت.

بیت

ز قلعه همه تیر بارید و سنگ نکردند آن شیر مردان درنگ
هر آن تیر کز قلعه انداختند ز لشکر یکی مرد انداختند

۱- کذا. شاید: «از این جماعت».

۲- ت: قرض؟

۳- ت: مور.

به هر سنگ کز برجی آمد فرود ز سرها روان کرد خون همچو رود
 ز قاروره و ناوک و تیر [و] تخش همه لشکری را رساندند بخش
 بسی کشته گردید و بس خسته شد در صلح اندر میان بسته شد
 چو سردار علی میر قفچاق بود جهان پهلوانی در آفاق بود [۸۳۶]
 ز دندش یکی تیر بر رو چنان که بگذشت از پوست و زاستخوان
 دلاور چو زخمی چنان صعب خورد دگر روی با جنگ قلعه نکرد
 عنان را بپیچید و شد در گریز نیاورد دیگر در آنجا ستیز

التصه دو سه روزی در محاربه مبالغه می رفت تا آخر امیر علی قفچاقی که سردار آن لشکر بود تیری بر روی او آمد که از پس سرش سر بیرون کرد و لشکر اکثر مجروح شده بودند. عنان هزیمت گردانیده شد و خائناً خاسراً ریزان گریزان در یوم الاحد پانزدهم صفر خراب و ابتر از شهر بردسیر کرمان آمدند بحال دوستان (?) و برقرار امیرزاده خلیل سلطان بر محاصره یزد مشغول شد و در یزد از قبل امیرزاده جهانشاه امیر قندان^۲ ترکمان و امیر قطب الدین ورزنه در یزد بودند و در اصفهان خواجه عباد الدین محمود حیدر و اکابر آن ولایت حاکم بودند.

و در غره صفر این سال خبر آمد که امیر محمدی پسر امیر جهانشاه به ایالت و ضبط اصفهان آمد و امیر بداغ به قرار بر تخت فارس قرار گرفته. «تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون».

چون معامله محاصره یزد که امیرزاده اعظم خلیل سلطان نموده از ذی القعدة تا بیستم صفر برتافت و گشادی نشد و تسخیر یزد به محاصره و مقابله کسی را میسر نمی شود، و اعلام فارس کرده مدد طلبیدند امیرزاده شاه پیر بداغ از فارس متوجه یزد شد. این خبر چون امیرزاده خلیل سلطان استماع

۱- ت : خائناً.

۲- ت : قندان.

نمود متوجه پایه سریر اعلیٰ حضرت پادشاه زاده جهانیان بامر سلطان شد و حضرت امیر و امیرزاده اعظم مظفر منصور امیر ظهیرالدین خواجکه میرک به انار و سرحد آمد و به ضبط ولایت مشغول شد.

و چون امیرزاده پیر بداع^۲ به یزد رسید جماعت محاصره یزد گذاشته رفته بودند. الجی^۲ روانه کرمان کرد سیدی احمد نام، و در روز پنجشنبه چهارم ربیع الاول سنه سبع و خمسين و ثمانمائه به کرمان رسید و نشان استالت و ایالت کرمان به سید میرک فرستاد.

ایشان در این شادی و نشاط بودند که در روز شنبه ششم ربیع الاول از بم فرستاده میر الیاس آمد و خبر آورد که معسکر هایون نصرت شعار ظفر نگار وارثان مملکت امیر اعظم عدل اکرم جلال الدین قلدر ویش و حضرت شهریار زمان نویین اعظم شجاع الدولة والدين یار احمد خلد الله ملکها^۲ که تا غایت در قشلاخ جیرفت و روبال بودند بم را محاصره نمودند و لشکریان آرامته از ترک و تاجیک و احشام کرمان زمین همراه اند.

و اصحاب کرمان و سید میرک چون این خبر بشنیدند به یکبار دست ایشان از کار برفت و سید میرک ازین معنی نیک بهم برزده شد و ندانست که چه کند. با امراء خود مشورت کرد و توقع آن داشت که این نوبت همچو هر بار [۸۳۷] شیخ بهلول [و] وفادار نوروژی و سایر امراء [را] روانه کند و خود در قلعه باشد. امیر شیخ بهلول مردی دانسته بود. در جواب گفت لشکر بی سردار کار نکند. قاعده آن است که تو خود همراه باشی تا جماعت امراء و سپاه در برابر تو کاری کنند. چندان بگفتند که او را فایده نکرد.

و بحسب الضرورة رأی سید میرک شروانی بر آن قرار گرفت که خود بالشکر

۱- ت : اعلا.

۲- ت : ملکی.

به طرف بم جهت مدد الیاس توجه نماید. اشراف مملکت را از سادات و قضات و موالی و صواحب و اکثر اهالی کرمان، را جار رسانیدند که به لشکر می باید رفت و خود صبح روز دو شنبه بیستم ربیع الاول از شهر بیرون رفت و در بعلیباد^۱ منزل ساخت و معسکر در حوالی قوام آباد مقرر شد.

اهالی مملکت کرمان را چون بهیچ نوع مخالفت میسر نبود به صورت موافقت نمودند و همگی معنی بر آن گاشتند که کی باشد که دیده های رمذ فراق کشیده ایشان به غبار موکب حضرات کامکار و شهریاران نامدار که خطه کرمان از میمنت قدوم ایشان در کبار و صغار این بلده اثر نموده بود. کالعطشان الی الماء الزلال - پیوسته مترصد می بودند که به مقتضی «ان مع العسر یسرا»^۲ کسی باشد که های اوج دولت و سعادت باز جناح اقبال بر مفارق ساکنان این مملکت بگستراند و نسیم صبا که انیس جان درد مندان و جلیس دل پزمان مستمندان است بوی پیراهن یوسف مصر شجاعت را به مشام روان ساکنان کلبه احزان کرمان که ایوب صفت فغان «انی مسنی الضر»^۳ از زبان صورت و معنی ایشان شب و روز به مسامح قاطعان قید افلاک می رسید رساند و عزیزان و اکابر پیوسته از سر اخلاص فاتحه به صدق می خواندند و اکثر اهل دل به حسن موافقت یکدیگر متوجه گشته ، دیده انتظار بر شاهراه اجابت گماشته داشتند. و واقعات ملایم روی می نمود.

و مردم مملکت دو طایفه بودند: جمعی که در جاده حق شناسی و اخلاص حضرات ثبات قدسی داشتند بر سبیل ضرورت روزگاری به تلخی می گذراندند و در هنگام فرصت و ملاقات با یکدیگر درد دل می گفتند و گوهر اشک به الماس مژگان می سفتند، و جمعی از اهل غرض «والذین فی قلوبهم مرض»^۴ که در

۱- در مآخذ دیگر بعلیا باد آمده.

۲- قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴) آیه ۶.

۳- قرآن کریم، سوره انبیاء (۲۱) آیه ۸۳.

۴- قرآن کریم، سوره مائده (۵) آیه ۵۲ و نه مورد دیگر در قرآن کریم.

کوچہ حرام نمکی و غدر و لجاج ثابت بودند، جد تمام و اجتهاد به نظام می نمودند و دمار از روزگار رعایا بر می آوردند و به تصور آنکه مگر ازین ورطه جان بیرون توانند برد معموری حال خود را در پی خرابی رعیت می جستند و هر روز به نوعی انگیز توجیه و تخصیصی می کردند. تا بواسطه چهارده یک و ده پنج و چریک و مساعدت و بهای غله و امثال آن حال^۱ مردم مملکت کرمان به مرتبه مخمضه رسیده [۸۳۸] و به یکبارگی مضطر و سراسیمه ناوک دعا در کبان اخلاص نهاده، زبان هر یک به ذکر «انی مغلوب فانتصر»^۲ ناطق شده بود و پیوسته به در یوزه از اهل دل قیام می نمودند.

چون هلال اقبال مبارک ربیع الاول از تنق افق طالع شد گویا از عالم غیب نوید استقامت و رفاهیت به گوش مسکینان می رسانیدند و حضرت میادت منقبت سعادت سرتبت، مخدوم مرتضی ممالک اسلام، [هادی] الانام و البحر القمام، خلاصه نتایج الیالی و الایام، سلطان المحدثین، برهان المسفسرین، ناصح الملوک و السلاطین، نادره عصر و زمان، اعجوبه دهر و اوان، المعتمم بحبل عنایة الملک الاله مید اصیل الحق و الشریعة و التقوی و الدین عبدالله - ابد الله تعالی ظلال ارشاده - که صیت کمال ایشان در اطراف ممالک خراسان و عراق و ایران و توران به مرتبه [ای] اشتهار یافته که به موجب «الشمس لا یخفی بکل مکان» جمیع خاص و عام متفق اللفظ و المعنی به علو مرتبه و سمو منزلت آن حضرت قایلند و زبان قلم از عهده تعداد کلمات ایشان بیرون نمی تواند آمد بجهت آنکه مدتها [ی] مدید و عهدهای بعید است تاحقوق این خاندان حکومت و شهریاری در ذمت همت ایشان ثابت گشته و اکنون مدت پنج سال شد تا متوطنان خطه کرمان از انفاستبرک ایشان محظوظ و بهره مند می شوند و در غیبت حضرات انواع تشویش و تفرقه به احوال ایشان راه یافته بود و به مقتضی آنکه :

بیت

هر که او همرنگ یار خویش نیست عشق او جز رنگ و بوی بیش نیست

۲- قرآن کریم، سوره قمر (۵۴) آیه ۱۰.

۱- ت : انجال.

به صنوف مضایق والوف مهالک گرفتاری داشتند، و باوجود دلداری هواداران و یک جھتان^۱ می فرمودند وعده و عهده نجات و بشارت دو ستکامی و ابهت مخادیم به گوش هر یک می رسانیدند. به دستور معهودی که ایشان را می باشد در ماه مبارک ربیع الاول قرائت میلاد حضرت نبوت شعار رسالت دثار سیدالمرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم مشغول شدند و هر روزه در مدرسه سلان شاهیه که مسکن آن حضرت است از اول طلوع تا هنگام چاشت سلطانی مسامع مستمعان به درر و لثالی سیرت محمدی مشرف می ساختند و نسخه^۲ «درج الدرر فی میلاد سید البشر»^۳ که مصنف ایشان است می خواندند^۴ و در هر مجلس علی رؤس الخلائق تسکین خلق کرمان می فرمودند و می گفتند البته امیدواری حاصل است که حضرت جلال احدیت لطیفه ای از غیب حواله فرماید که موجب استقامت و رفاهیت درویشان کرمان باشد و فاتحه می طلبیدند بدین بیت ، غافلان را شرح مکنون خاطر خطیر و مضمون ضمیر منیر ایشان معلوم نبود ، اما صاحبان می دانستند که حضرت سیادت پناهی به چه حال اشارت می فرماید. آری :

بیت [۸۳۹]

رقیبان غافل و ما را از آن چشم و جبین هر دم

هزاران گونه پیغام است و حاجب در میان ابرو

و بدان واسطه که راهها مسدود بود و قوافل منقطع و تسعیرات^۵ بالا

گرفته و اکثر مردم متفرق ، خاطر مریدان و خادمان حضرت سیادت پناهی

بسیار متفکر می بودند که آیا ختم این مجلس چه نوع روی نماید و به دستور

۱- ت : یک جهانان .

۲- ت : مسخر .

۳- در دیباجه این کتاب که نسخ متعددی از آن در دست است - سال تألیف آن ۸۵۸

نوشته شده که همان طور که مرحوم بیانی در حاشیه نسخه اساس در اینجا نوشته باید

به نوعی توجیه شود (ببینید : کشف الظنون ۱ : ۷۴۵ / هدیه العارفین ۱ : ۴۶۹ / ذریعه

۸ : ۵۸ / فهرست منزوی ۶ : ۴۶۳ / استوری ۱ : ۱۸۴ / آستان قدس ۷ : ۸۴ / اریگل

۱ : ۵۵۷) . (م . ط) .

۴- ت : است .

هر ساله چگونه میسر شود که سفره عروس نبوی کشیده شود و در هر محل به عرض ایشان می رسانیدند که امسال بطریق درویشانه فکری می - باید کرد.

آن حضرت در جواب می فرمودند که خاطر جمع دارید که در این سال بهتر از پیشتر سفره خواهد بود و صاحب دولتی که حواله کشیدن این سفره و انعام این محطبه بدوست در راه است و می رسد و معتقدان مترصد می بودند که نتیجه این حکایت کی و چگونه روی نماید.

تا در روز دو شنبه مذکور جار رسانیدند که شما را همراه می باید بود. ایشان را در روز دیگر توقف واقع شد و داعیه اتمام نسخه میلاد داشتند.

صبح چهارشنبه دهم ماه آن حضرت در منبر بودند که پیاده قدغن رسید که حکم شروانی چنان صادر شده که هر کس امروز بیرون نیاید محل خطاب و عتاب شود. تمام خلق مملکت ماول شدند و حضرت سیادت مآبی مجلس دهم را به اتمام رسانیدند و در آن روز سخنان غریب و حکایات عجیب فرمودند و در اثناء مجلس با مستمعان گفتند خاطر جمع دارید که عنقریب معاودت روی می نماید و هم در این ماه ختم این نسخه خواهد شد و ختم سخن به حکایت تاریخ مسیلمه کذاب ظالم کردند و در باب ظلمه و ظلم آیات و احادیث بیان فرمودند و در آخر کلمات این آیه خواندند که: «فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین»^۱ و بدین دو بیت مجلس به پایان آوردند که:

تطعه

سر دشمنان تو استغفر الله که خود دشمنان ترا سر نباشد
سخن بر سر دشمنان قطع کردم که مقطع از این جای بهتر نباشد
و از سر قهر و غضب از منبر فرود آمدند و فی الحال متوجه لشکر شدند.
تمام خواطر متعلق بود که سرانجام این حالت چه خواهد بود.

۱- قرآن کریم ، سوره انعام (۶) آیه ۴۵.

و در صبح جمعه دوازدهم ماه مذکور لشکر از حوالی قوام آباد به طرف ماهان رفتند و تمام سادات و قضات و موالی و اهل اصول به اسم نامبردار همراه، و چون این جماعت دو سال در دست ظلم و ستم او گرفتار بودند و هر کجا کسی الاغی داشت از اسب و اشتراز او به تعدی پار گرفته بود اکثر اشراف بعضی بر درازگوش و بعضی پیاده می رفتند. چنانک از اشراف تاجیک کسی که نامی بود بغیر از شاه جلال الدین مظفر فیروز کسی در شهر نبود و امیر جلال الدین عربشاه اصفهانی که شهنه بودی و مولانا بلال با چند سوار گذاشته، و باقی هر کس که اسمی داشت همراه او بود و یک هفته از شهر تا راین [۸۴۰] که بیست و یک فرسخ است برفت و چند کورت عزم مراجعت نمود امیر شیخ بهلول او را نمی گذاشت که باز گردد. و هر روز جماعتی از لشکریان به طرف او می آمدند و به آن دولتمند سعادتیار پیوستند از سوار و پیاده، و لشکری گرسنه بی ترتیب، و یک من جو به ده دینار و گندم به بیست و چهار دینار به دست نمی آمد.

و امیر صالح ترکان که به طرف کوبتان و بافق و بهاباد رفته بود حضرت امیرزا خلیل سلطان یزد را گذاشته و به خراسان [نهضت] فرموده و مردم او که در این ولایت بودند برده و ولایت خالی بود. میر صالح آن دو ولایت را از نو تاراج کرد و از دزد هر چه ماند به فالگیر رسید و در ولایت گشته را گذاشت و مراجعت نمود.

و در یوم العجمیس هیجدهم ربیع الاول از عقب سید میرک شروانی متوجه لشکر بم شد و تتمه لشکریان که در شهر مانده و غله و برگی که طلب کرده بودند همراه برد.

و در تاریخ یوم السبت بیستم ربیع الاول مذکور صحرای کولوان که میانہ ابارق و دارزین^۱ است هر دو لشکر مقابل شدند و میمنه و قلب و جناح آراسته

۱- ت: دازین.

کرده ، مبارزان به محاربه و مقاتله مشغول شدند. بهادران لشکر حضرت معدلت شعاری شهریاری شجاعی خلد الله ایام دولته و معدلته که هر یک در بیشه کارزار شیردمان و در دریای معرکه نهنگ جانستان بودند در لشکر متمردان یاغی باغی ریختند و به یک ساعت دماز آن لشکر بر آوردند و سید میرک شروانی و خواجه ضیاءالدین و علا دین و وفادار نوروزی و بعضی از لشکریان به قتل آمدند و باقی لشکر میرک ملازمان این آستان دولت آستان بودند، بحسب الضروره ملازمت شروانی می کردند ، چون آفتاب سعادت و لوای حضرت شجاعی از دور مشاهده کردند همچون گوی به سرگردان شد و خاک سم ستوران که گفته اند :

مصراع

چو آفتاب بر آید ستاره گم گردد

و دیگر گفته اند :

بیت

درخشیدن ماه چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود

القصة به یک نفس باد فتح وزید و چنان فتحی میسر شد و روز یک شنبه بیست و یکم ربیع الاول مذکور این بشارت به اهالی و رعایا رسید. از نو جانی به تن باز آمد و روحی در تن همه کس قرار گرفت.

و در شب دو شنبه حضرت امیر زاده اعظم سلطان احمد بن امیر اعظم عادل افتخار و سپهدار زمان مبارزالدوله والدین امیر پیر محمد بهادر و امیر زاده اعظم شیخ حسن امیرک که در شهر مقید بودند خلاص یافتند و جماعتی از هواخواهان اتفاق [کردند] و در دروازه مردوکان^۱ که به دولت نیز می خوانند بگشودند و پیشتر امیر زاده اعظم غیاث [۸۴۱] الدوله والدین جان درویش میرک رسیده بود چنانک این فقیر گفته :

۱- این نام در صفحه ۷۹۹ نسخه اساس به شکل «مردگان» ضبط شده بود که همان جادر هاورتی اشارت رفت.

بیت

شبت به خیر و دل و جان عارفان به فدایت
 چه خوش شبیست [شبی] خوش که تازه گشت برایت (؟)
 خدا گرفت ز تو ملک و باز به تو سپرد (؟)
 چه چاره است کسی را چو باز داد خدایت

در آن شب [بود] که مملکت کرمان از مردو زن، خرد و بزرگ تاروز به عیش و نشاط و شادکامی گذرانیدند و چون صبح سعادت از مشرق دولت طلوع کرد و آفتاب تابان بر بام فلک گردان، گردان شد در روز دو شنبه بیست و دوم ربیع الاول مذکور مقدم شریف حضرت امیر اعظم افتخار الامرا فی الزمان المخصوص بعناية الملك الדיان امیر الامراء الکرام نامدار باوقار شجاع الدولة والدين یار احمد خلد الله تعالی شأنه نزول فرمود و کرمان زمین را به شعاع خورشید نور چهره ماه سیاهی خود مزین و مرفه گردانید تا همه خلق از میان جان گفتند :

آنکه گر حاتمیش گدا گردد زود باشد که با نوا گردد
 از جبنیش چو نور می تابد هر که با اوست با صفا گردد
 درد هر مستمند را درمان خاطر خسته را دوا گردد
 آشنای خدا است در ازل او زان جهت زود آشنا گردد
 هست امیدم که در عراق زمین شهریار است و پیشوا گردد

قصیده

دمید صبح سعادت ز مشرق دل و جان به تازه یافت دگر جان خلائق کرمان
 هزار شکر که آن تنگی و گرانی نرخ رسید تا شد از او خون ناکسان ارزان
 هزار شکر که کرمانیان خلاص شدند ز ننگ و نکبت شروانی خر نادان
 هزار شکر که آمد به ملک مالک ملک هزار شکر که شد جمله کارها سامان

۱- ت : الکرام الامراء.

هزار شکر که درد دلی که بود گذشت
 سزد که لاله بروید ز خاک خشک کنون
 از این نشاط خلایق نه آنچنان سازند
 چنین لطیفه شیرین کسی ندارد یاد
 خلاصه سخن این دعاء دولت شاه
 که باز بار دگر کرد مملکت روشن
 بکنند بیخ ستم، کشت ظالم و ظلمش^۱
 به تیغ قهر سر دشمنان برید ازین
 به یادگار عزیزان به تخت بخت مدام
 خدای روز به روزت [همی] دهد دولت

چون سایهٔ مرحمت آن عالیجناب شهریار معدلت شعار مرحمت دثار بر سر
 اهالی و ساکنان این خطه عکس انداخت، هم در روز تغیر در تمام اوضاع مملکت
 روی نمود و از مال یک من بار و یک دینار کم نشد و از همه اجناس تسعیر
 کسر یافت و حضوری در خلایق کرمان باز دید^۲ آمد، چنانکه مصنف گوید:
 دلشاد شوید مردم از جور زمان زان رو که ز ظالمان نماندست نشان
 چون پرتو دولت خدایی برسید [۸۴۲] شد روضهٔ فردوس دیار کرمان

سالهای دراز و قرنهای بیشمار بر سر [یر] سلطنت ایران زمین و درویشان
 عرصهٔ کرمان پاینده و مستدام به عز و کامرانی و شادمانی باد، و هر روز دولتی
 تازه و نصرتی بی اندازه و سعادت گردا [نا]د، و بر اعدا مظفر و منصور باد، بحق
 محمد و آله اجمعین:

بیت

هزار سال بمانی هزار معنی را که دردرازی عمرت هزار مصلحت است

۳- بادید(؟).

۲- ت: و .

۱- ت: ظلم و ظلمش.

فصل در طریقهٔ حکومت و اطوار میرک شروانی و ملازمان او

در تاریخ بیستم صفر سنهٔ خمس [و خمسین] و ثمانمائه موافق قوی ثیل^۱ ترکی که مقدم شوم به کرمان آورد تا به تاریخ یوم السبت بیستم ربیع الاول سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمائه که به قتل آمد مدت دو سال و یک ماه در کرمان اختیار یافت و همه حرکات نامناسب نمود و در آن دو سال قریب بیست خون ناحق کرد و تخصیصات^۲ و توجیهاات ناموجه بر رعایا و زیردستان حواله می نمود و هر که را گمان اندک خرده [ای]^۳ می برد به اسم مساعدت از او باز می گرفتند و عمارت قلعهٔ مولانا و دیوان خانه و قصر و تخت فیروزی و غیره بنیاد کرد و تمام مزارعان و مردم شهر دایم به قتلان و بیگار گرفتار. و چون حضرت سلطان سعید شهید به دار فنا رحلت فرمود اساس پادشاهی نهاد .

و آن دو بزرگ ظالم طبیعت که صاحب اختیار بودند هر زمان انگیزی و صنعتی پیدا می کردند و چون آن ظالمان ارباب مملکت بودند و غله و اجناس وافر داشتند رزق بندگان خدای تعالی جل جلاله تنگ کردند و نه خود می فروختند و نه انبار دیوان می گذاشتند که غله به نانبایان دهند.

۱- ت : فونیل.

۲- ت : تحصیلات.

۳- ت : خورده.

و چون غله بازار کرمان از قدیم الایام از انبار دیوان بود و آن منافقان انبار در بند کردند گرانی واقع شد و مدت یک سال فقیران کرمان یک من نان به ده دینار [ستاندند] و گوشت به دوازده دینار و به پانزده دینار برسید و سایر اجناس به همین طریق، هر چه یک دینار بود به یک دینار کچی شد و خلاصی کرمان روز و شب در بیحضوری و سوز و گداز گرفتار بودند تا عاقبت چنان گرفتار شد و به قتل آمد که در مقدمه ذکر آن رفت و این همه به شومی و مرگ وفادار بود.

و وفادار نوروزی عقبی اشقر بود که پیش نهاد او می کرد و اما غلط در کارخانه الله تعالی روا نیست. هر چه کردند به ایشان عاید شد و در یک زمان هر دو جزای خود یافتند که گفته اند :

بیت

شر انگیز هم در سر شمر شود چر کژدم که با خانه کمتر شود
و چون او عقرب شکل و کژدم مناخ بود به هر فقیر که می رسید زخمی
بدو می رسانید، اگر کارگر می شد و اگر نمی شد [۸۴۳] و او [بر] اصل خود کار
می فرمود :

قطعه مناسب

شنیده ام که یکی کژدمی زمسکن خویش بیرون دوید و همی زد به هر چه اش آمد نیش
به پیشش آمد سنگی عظیم منکر سخت هزار زخم بر او زد که تا برگردد ریش
بگفت سنگ به کژدم که خویش رنجمدار ز زخم نیش تو ما را چه کم شود یا بیش
جواب داد چنین است و راست میگوی ولی پدید کند هر کس اصل طینت خویش
اما چون گفته اند که کژدم که محل خود را گذاشت و از سوراخ
بیرون آمد راه باز وطن نمی برد و البته کشته می شود. آن گراز شغال
طبیعت راهمین قصه پیش آمد و هر ظلم و تعدی که با خلیق کرده بود به یک
بار جزا یافت و سزای خود دید، چون گفته اند :

قطعه

چون ثواب و عقاب می بینی نیک و بد را مخیری پس از این
چون بد و نیک را جزائی هست زین میان هر دو را یکی بگزین
[نیکویی کن مزای خویش ببین]
و دیگر گفته اند :

بیت

بد و نیک هر دو چو با خود کنی چرا نیک بگذاری و بد کنی
و حضرت افتخار السادات و منبع السعادت سید نعمه الله می فرماید :

بیت

هر که او نیک می کند یا بد نیک و بد هر چه می کند یابد



اگر بد کنش مرد زنهار خواه به گردون گردان بر آرد کلاه
زمانه به گردن در اندازدش به دست بد خویش بسپاردش

القصة بطولها هر چه کردند جزای آن یافتند. و چون از آن دو بد فعل یکی
بقدر حال نیک نفس تر بود و در خون و مال خلق رغبت نمی کرد به جان امان
یافت و از کشتن خلاص شد، اما چون بخیلی به اعلی مرتبه ملازم مزاج آن
مسک بود بر مال زدو هر چه از ظلم و غلّه گران فروختن حاصل کرده بود
به دفعات از او باز گرفتند. و البته کار و مهم بخلا در آخر این طریق باشد که
حضرت شاه مردان اسد الله الغالب علی بن ابی طالب - سلام الله علیه در صد
کلمه فرموده : بشر مال البخیل بمحادث او وارث'

هر که را مال هست و خوردن نیست او از آن مال بهره کی دارد
یا به تاراج حادثات دهد یا به میراث خوار بگذارد

۱- کلمه دهم است. ببینید شرح این میثم بر صد کلمه - چاپ محدث : ۹۳/شرح عبدالوهاب.
(م. ط.)

البخیل يستعجل^۱ الفقر يعيش في الدنيا عيش الفقراء ويحاسب^۲ في العقبى حساب الاغنياء^۳ :

بیت

هست مرد بخیل ره داده بخل را سوی خویشتن بشتاب
این جهان همچو مفلسانش معاش وان جهان چون توانگرانش حساب^۴
دیگر ملازم او امیر الیاس بود و او مردی ترک بود. بغایت عاقل بود و
در اوایل داروغا [ی] شهر^۵ و نوبت خاصه میرک شروانی داشت.

چون امیر شیخ بهلول و مولانا بلال و امیر پیر حود و مراد کلدی
و سایر از لشکر امیرزا خلیل^۶ سلطان فرارجسته به شهر درآمدند امیر الیاس
را روانه ولایت اربعه کردند که محافظت قلعه بم کند و ضبط ولایت. چون
لشکر ظفر یار نصرت شعار حضرت شجاعی برسید [روزی] دو سه [۸۴۴] مقابله
و محاربه مشغول شد، اما :

چو قطره بر ژرف دریا بری به دیوانگی ماند این داوری

دانست که اگر سر در آستان این سعادت آشیان نمی نهد ترک سر می باید
کرد و از پا در آمدن و دست از جان شیرین برداشتن. دل بر خدمت و ملازمت
این بارگار کیوان پناه نهاد و قلعه بم بسپرد و تیغ و کفن برداشته متوجه
خدمت شد. حضرت سلاطین او را به عنایت و تربیت مشرف و مزین گردانیدند
و خلعت زردوز و کمر و شمشیر دادند و به سلامت مانده و سر و مال
بیرون برد :

۱- کذا، در صد کلمه «مستعجل».

۲- ت : ...

۳- کلمه نود و هشتم صد کلمه است. ببینید مطلوب بکل طالب، رشید و طواط: ۷ چاپ مجدد/شرح
عبدالوهاب: ۶۴/شرح ابن میثم: ۰۱۳۴ (م. ط.)

۴- ت : معاش.

۵- یک سطر در اینجا به خط تکرار شده است در نسخه اساس.

نقطه

هر که خواهد که سر و مال سلامت ببرد گومده جانب حق را به همه حال ز دست بود بی قسمت اگر خاطر خود بد کردی لیک میدان که به نزدیک همه خلق بدست تو غم خود خور و با اهل سعادت پیوند که سعادت همه وابسته اهل خردست دیگر مردی داشت که ملازم ما در او امیر جلال الدین عربشاه نام ، او را بر سرعارت داشته، مجموع زعاع و مزارعان موضع به دست او [بود.] هر روز دوست مرد بیگار از مواضع می گرفت و هیچ خوشتر از آن نبود که مردم از صبح تا شام بیگار [ی] می کردند. آنگاه سر مردی می گرفت و بعد از آن می گذشت. و در آخر شحنگی شهر را هر روز هزار دینار قبول کرد و از رکن الدین حاجی بهاء دین باز گرفت.

اما در این شغل قدمی مبارک داشت که چون دو ماه بر آمد دولت میرک شروانی به سر آمد. و این رکن حاجی بهاء دین دلالی کاروانسرای یزد کردی ، مفلس بی باکی بود در کرمان. اول او را محصل زکوة و بیت المال فرمود و بزرگی ساخت و در آخر سه چهار ماهی او را شحنه ساخت و باز آن شغل از او باز گرفت.

ابتر روزگار خالویی داشت او را کاظمی گفتندی او را صدر ساخت و پروانچی- گری و داروغگی خان و مان رجوع کرد و استاد می گوید :
تو آن صدر بدری که در مستراح اگر بد ریم همچو تو صد ریم
و مصنف گوید :

بیت

کاظمی شاعری است هرزه درای خنکی گنده ای است خاله نمای
پیش شروانی او بغایت پیش غافل از زخمهای ضرب قفای
گشنه بسیار در طفولیت که نبودش جوی ز برگ و نوای
چون به کرمان رسید صدری گشت بنگر آن صد ریش ز بهر خدای

مع القصه جمعی اوباش تازیک بر جهیده بازاری مدت دو سال و یک ماه کارش مجموع جو رو آزار خدای و خلق ازین جماعت بیزار. اگر به تاریخ این جماعت مفصل مشغول شویم طویل گردد و این جماعت به آن نمی ارزند که نام ایشان ببرند. چنانکه رشتند دیدند حال خود را که به چه رسیدند.

قطعه

دوسه روزی ظهور کرد اوباش ظلم کردند بر خلائق فاش
چون نه بر راه دین حق رفتند آن یتیمان خوش دل قلاش
بی وفا سرخ تخم حرام با سیه روی بد عمل آقاش
سر چو از عدوشان (؟) بخوردسگی سگ صفت کارشان همه بر جاش
هزار انبار لعنت بر ظالمان و بیرحمان و جاهلان و فاسقان باد.



باز آمدیم به سر قصه تازه - آمدن امیر اعظم اعدل افتخار الامراء فی الزمان [۸۴۷] المخصوص بعناية الملك الديان، السلطان العارفين والحاكمين، جلال الحق والدنيا والدين، معز الاسلام والمسلمين، امير قلدر ویش خلدالله ایام دولته و مرحمته و احسانه. در روز پنجشنبه بیست و پنجم ربیع الاول مذکور در قصر هایون نزول فرمود:

بروزی که نیک اختر یار بود نمودار دولت پدیدار بود
گزیده شرف روزی از روزگار چو روز هایون به فصل بهار
مهندس تأیید آسمانی تقویم سعادت را از جداول زیج عنایت استخراج کرده
به اصطربلاب فتح و فیروزی ارتفاع اختر خجسته فال اقبال باز جست و طالع
خجسته در در مدرسه آخر حمل و در قصر هایون ثور، مبارک و میمون باد.
واقع بسی امیدواری است کرمان و کرمانیان را به دوام ایام این دولت و خلود
روزگار این سلطنت که [بی] تکاف و مداهنه نسبت با دیگر روزگار و ازمنه، راست
چنان است که حریم حرم با دیگر بلاد و امکانه بسیط زمین و زمان، بساط امن و

۱- در اینجا سطری به خطا تکرار شده است در نسخه اسام.

امان آراسته و ریاض احوال بنیاد و بلاد از خار تعرض و تغلب اهل فساد و عناد پیراسته، نهاد آمال خلاق^۲ از رشحات عدل میوه و مقصود باز آورده و سایه رفاهیت گسترده، کشتزار آمال خاص و عام از قطرات غبار انعام دانه هر مراد در خوشه آرزو برده، از کجی راستی جز^۳ در زلف و ابروی خوبان اثری نمانده و از فتنه و آشوب غیر از غمزه و طیره ماهرویان از جانبی خبر نرسیده.

شعر

گردون فرو گذاشت کمند از میان تیغ و ایام بر گرفت زه از گردن کبان
ایزد تعالی و تقدس کافه اهل اسلام را بتخصیص درویشان و فقیران
دیار کرمان از میامن شفقت و مرحمت این دودمان نامدار، تا چرخ را مدار
بود و ارض را قرار، تمتع و برخوردار دارد. بحق محمد و آله و اصحابه اجمعین.
و چون این دو شهریار معدلت شعار تخت ممالک کرمان زمین را به شکوه
هایون زینت بخشیدند و بشارت دادند

بیت

سریر سلطنت اکنون کند سر افزای که سایه بر مرش افکند خسرو غازی
سالهای دراز و قرنهای بیشمار این سعادت و دولت در ابن دودمان بماناد
مجموع خانواده را هر یک هر ساعت دولتی تازه و نصرتی بی اندازه، حق سبحانه
و تعالی ارزانی دارد. انشاء الله تعالی.

شعر

خدایا بماناد این دودمان به عز و به ناز و به امن و امان
به دولت همه از صغیر و کبیر شوند اندر این مملکت جمله پیر
که هستند ایشان سزاوار تخت که مجموع گردیده فیروز بخت
همه صاحب خلق و جود و سخا یکا یک به شاعی و میری سزا
سزاوار شاهی ایران زمین بر آرنده تاج و ملک و مکین
همه یافته از پدر عز و جاه بصورت همه مثل خورشید و ماه
خدایا که مجموع را، خوش بدار بفتح و سعادات در ابن دیار

۳- ت: چون.

۲- ت: خلاق.

۱- ت: تغلب.

اما اساس امرا و وزراء وسایر

چون سریر سلطنت کرمان [بر] حضرت معدلت شعاری امارت مآبی شهریاری
شجاعی قرار یافت در دیوان مالی و ضبط ممالک از امراء امیر و امیرزاده اعظم
افتخار الامراء فخرالدولة والدين جان احمد - زاد الله دولته - مصنف گوید :

میر بران عرصه، جان احمد یار او در دو کون باد صمد

فتح و فیروزش بود دایم باد در حفظ و در پناه احد

ثانی - امیر اعظم مجمع کلمات صاحب السیف والقلم امیر شیخ سلطان بخشی
که افصح استکلمین اترک است و در قسم دیوان و حساب و معامله دیوان بغایت
صاحب و عوف کردان

میر اعظم جلال دین بخشی شیخ سلطان سرآمد جیشی

هم امیر و هم وزیر به عقل هستی اندر همه هنر بخشی

ثالثاً - صاحب اعظم مفخر الاکابر والاشراف مجمع کلمات صاحب النظم
والنثر والتیغ^۴ والقلم خواجه نظام الدوله والدين عبدالعلی .

نظم

صاحب اعظم یگانه معدن جود و سخا آنکه دارد دانش و فضل و کمالات و حیا

خواجه باجاه و تمکین و وفا عبدالعلی آنکه هست اندر کریمان سرفراز و پیشوا

این سه بزرگ میر دیوان شدند که هر یک در طور خود ثانی نداشتند و
خلایق مملکت کرمان از کنار آب سند تا کرمانشهان^۵ در امن و امان آمدند به
عدل و مرحمت حضرات و وزارت به دو بزرگ صاحب وجود اصیل مستعد که
در این عرصه در عراق و خراسان نظیر نداشتند .

۲ - ت : بسر آمد .

۱ - ت : احمد .

۴ - ت : کرماندهان .

۳ - گذا ، ظاهراً : «السیف»

و مصنف این جامع التواریخ ابن شهاب شاعر منجم یزدی مسافرت بسیار کرده و در هر شهر که رسیده اکابر آن شهر را پاییده و در محک طبع آزمایش نموده و عیار هر نقدی شناخته، مردم از مردم کرمان زمین بهتر، به صروت وجود و فضل و کمال خوش خوبی نیستند.

و در این تاریخ در کرمان بغیر از این دو بزرگ که مسند وزارت مشرف فرموده اند کسی دیگر که فابل این منصب باشد واقعاً نبود. مقدم در این دیوان صاحب اعظم خواجه قوام الدولة والدین عبدالملک - عظم الله تعالی قدره.

نظم

آصف ثانی وزیر نکته دان عبدالملک آنکه از یمنش خلیق هست درامن و آمان
نیکنفس و نیک رای و نیک خوی خوب روی سرور صاحب وجود و آصف صاحب قران
و جناب صاحب اعظم افتخار الاکابر شاه جلال الدولة والدین مظفر فیروز -
اعلی الله تعالی شأنه.

رباعی

ای آنکه ز چهره نور ماه افروزی گردیده تو را ز دهر دولت روزی
ای شاه کرم مظفری و منصور از جود به جمله سروران فیروزی
و دیوان لشکر و تواچی گری از امراء، امیرزاده اعظم کریم بهادر سرفراز
امیر غیاث الدولة والدین جان درویش - زاد الله دولته .

بیت

ای جان جهان امیر نیکو اندیش سرخیل ممالکی ز بیگانه و خویش
ای سرور روزگار و ای شاه کرم سلطان صفتی و نام تو جان درویش
و امیر اعظم تبلخی^۲ بهادر در دیوان لشکر مهر نهادند.

نظم

ای میر سپهدار تویی صاحب تیغ [۸۴۷] از جان عدو مدار شمشیر دریغ

۱ - ت : مهاک .

۲ - ت : « تبلخی » .

هر چند تېلخی شده نامت از غیب بر نفع زبان تو بود همچون میغ
و از اصحاب قلم خواجه زاده اصیل دانای مستعد خوش خوی خوش گوی
خوش روی به اسم و لقب صاحب اعظم خواجه قوام مسعود - عظم الله تعالی
شأنه - ضابط دفتر مشغول شد و مرسومات تمام لشکر به قلم استصواب او بود.

ای خواجه کان کرم و معدن جود دارد زهنر هر آنچه خواهی موجود
گردید تواچی عساکر در ملک خوش خوی قوام دولت و دین مسعود

وله

ای صدر زمان قوام با دولت و دین مثلت به هنر ندیدم ای ماه معین
هر نکته که در صحیفه داری^۱ به قلم یاقوت کند بر آن انامل تحسین
و انشاء دیوان و رسم منشی گری، به اسم صاحب اعظم خواجه فخرالدین احمد
مروارید قرار یافت، خواجه نیکو اعتقاد، صاحب سلامت مستعد بود،
و مصنف گوید:

بیت

آن خواجه که خوش محاوره در دیدست رخساره دلکشش چو روز عید است
گر از کرمش خاک فرستد بر ما بهتر ز هزار لعل و مروارید است
و کرک یراق و ضبط خزانه و طشت خانه خواجه نیکو رأی نیک نفس
کوتاه دست صاحب سلامت به اسم و لقب صاحب خواجه برهان الدین عبدالحمید
قرار یافت.

بیت

آن خواجه که جاه و دولتش هست مزید قفل سر بند بسته را اوست کلید
با شد همگی خلق و حیا و احسان برهان دول نیک سیر عبد حمید

۱- ت: همچونه.
۲- کذا. شاید: «آری».

بعد از این اساس دیوان و ضبط مملکت، در تاریخ یوم الخمیس نهم ربیع الثانی حضرت امیر و ادیرزاده اعظم افتخار الامراء فی العرب والعجم شهریار نامدار ثریا کردار نصرت شعار ظفر نگار کامکار دولتیار لشکر شکن شیر شکار، مبارز دنیا والدین معز الاسلام والمسلمین، امیر پیر محمد بهادر - خلد الله ایام دولته - به کرمان نزول فرموده و مملکت کرمان به یمن مقدم این سه شاهزاده بهشت برین شد، مصنف جامع التواریخ گوید:

روز عید است مگر یا شب نوروز دگر کامد آن شاه جهانگیر به کرمان ز سفر همچو یوسف که به یعقوب رسد باز رسید یا توگفتی که ز چین آمده باز اسکندر شاد گشتند خلاق همه از آمدنش گشت آراسته از یمن قدمش کشور سالهای فراوان و قرنها بی پایان سعادت و سلطنت در این خاندان دولت باقی و مستدام باد. بحق محمد و آله اجمعین. مصنف گوید:

باد باقی سالها در سلطنت این دودمان با سعادت هم رکاب و بخت و نصرت همعنان در سریر سلطنت ماند شجاع شیر دل قرنها در کشور کرمان بماند کرمان و منصب صدارت و ضبط و نسق دارالقضاء و امور شرعیه به جناب مولانا و صاحب جامع کمالات افتخار الاکابر والاشراف والحکام - خلد الله تعالی ظلال جلال صدارته علی مفارق المسلمین - کمال الملة والدین حسین حکیم اعلی الله تعالی شأنه [۸۴۸] مقرر فرمودند.

صدارت پناها بمانی تو صد سال	به عزو به تمکین و جاه و صدارت
به علم و به تقوی و حکمت درین عصر	چو تو نیست دائم بروی اشارت
ارسطوی دهری و بقراط ثانی	که باشد ز جاماس و مقراط عارت
سکندر صفت ملک جمشید ماند	شجاع زمان خسرو شهریار
به رفعت سکندر دمی بر ارسطو ^۱	مراها تف از غیب گفت این بشارت

۱- ت: و به جاه.

۲- ت: و بر اسطو.

و ايضاً لمصنفه

فراش ابر تا که زند قطره سوی بحر از بهر بر گرفتن ادراک خشک و تر
 ابر کفت که ناشر باران رحمت است پیوسته باد بر سر ارباب بحر و بر
 طوی عمر تو که سر از سدره بر کشد بادا همیشه سبز و سرافراز بال و بر
 آمین یا رب العالمین.



در تاریخ مذکور که در مملکت کرمان به موجب شرح که در ما قبل
 بیان شده اساس سلطنت در مملکت نهاده شد و اصحاب مناصب که شرح داده شد
 هر کس از بهر استقلال به کام و هم مشغول شدند و حضرات امیر اعظم عدل
 اکرم افتخار الامراء ایران جلال الدولة والدين قادرویش - خلد الله تعالی ملکه -
 و امیر اعظم سپهدار مبارزالدين امیر پیر محمد بهادر به طوع و رغبت خاطر
 سلطنت و حکومت مملکت کرمان زمین بر حضرت شهر یاری معدلت شیعاری
 مکرمت دثاری شجاعی مسلم داشتند.

اما بعد چون قادر بیچون - جل جلاله و عم نواله - این تصبه خضراء را
 بی معلابی در هوا بر کشید و آن را محل ثواقب و منازل سیارات گردون پهبای
 گردانید و ولایت دوات و خزانه نوریه خورشید جهان آرای ارزانی داشت و حواله
 نور جمله ستارگان بدو کرد تا پیوسته گرد سر پرده خورشید پرواز می کنند و از نور
 طلعت او روی خویش می آریند، پس هر یکی از ایشان که شعاع چشمه خورشید
 به رخساره او تافت از جلال و کمال بهره تمام یافت و از آفت ظامت و کدورت
 ایمن شد، پس همچنانکه در عالم علوی [قادر بیچون - جل] جلاله - نور ستارگان
 به خزانه دولت خورشیدی و [---] دولت جمشیدی خدایگان سلاطین نگین خاتم
 شاهی سایه لطف الهی، چشم و چراغ ملوک عالم، نوین اعظم، شجاع الدولة
 والدين قطب الاسلام و المسلمین، منشأ انوار عدل و احسان، مبدأ آثار الرحمة و
 الامتثال، ابو المنصور شجاع الدين یار احمد بهادر - خلد الله ملکه و سلطنته -
 ابن [ال] امیر الاعظم السعید^۱ المرحوم غیاث الحق والدين غناشیرین بن برهان

۱- عبارتی افتاده . ۲- ت : المرحمة والاستئال . ۳- ت : السید .

الدین کرد، تا هر که را چشم دولت بینا باشد از گرد سم سمند او کجیل دیده بخت سازد، گردون او را به مهر بنوازد و از ایوان تا به کیوان سر بر افرازد. و ابن سعادت از خورشید با کمال و اقبال با جلال او می جویند، تا هر آن کس که در آن حضرت پسندیده آمد گردون گردان به خدمتش کمر بست و هر که در این درگاه محل قبول یافت محنت روزگار [۸۴۹] روی از او بر تافت و دولت و بخت سوی او شتافت.

حق تعالی این دولت و نعمت و این حرمت و حشمت تا دامن قیامت پاینده دارد و شهر یار بزرگوار را در مملکت و جهاننداری و صحت و کامکاری سالهای بسیار زندگانی دهد. چه نص تنزیل از روزگار مبارک خداوند عالم خبر میدهد: «و اما ما ینفع الناس فی الارض». توفیق لفظ نبوی از بهروزی^۲ شهریار زمان خبر می دهد که «خیر الناس من ینفع الناس».

و مصنف جامع التواریخ حسن بن شهاب الیزدی المعروف بابن شهاب منجم شاعر در صفت این شهریار قصیده‌ای گفته که از حروف مجموع آن بیرون می آید که: امیر زاده اعظم شجاع دولت و دین که شهریار زمان یار احمد است یقین

قصیده

ایا صبا به سر زلف یار چین بر چین
که شد خجیل ز نسیمش هزار نافه چین
مهی که مهر شعاع گیرد از رخس هر صبح
گدای بام درش شمس و زهره و پروین
یکی گذر سوی آن دلبر و بگو از من
که برده [ای] همگی عقل و هوشم و دل و دین
رو مدار که بی رأی عالم آرایت
تو بار فیق خوش و شاد و من نشسته غمین
ز روی مرحمتی کن نظر به حال گدا
که شاه کشور حسنی پتا به روی زمین
الف قد از خیالت چو نون شدم قامت
در آ، دمی بنشین و گره گشا ز جبین

۱- قرآن کریم، سوره رعد (۱۳) آیه ۱۷.

۲- ت: بهروزی.

دات بسوزد اگر حال من کنی معلوم همه مراد من ای دوست دیدن رویت اگر تو رخ نمائی بدین صفت که منم عظیم قدر بزرگی که مثل او نبود ظهور کو کعب سعدش ز برج نصرت و بخت ملازمان درش هر کسی سپهداری شجاع دوات و دین شاهزاده اعظم جهان ندیده چو او سروری سپهداری اگر چه خسرو پرویز شهره بود به جاه علو همت و قدر بلند مرتبه اش دوی درد دل دردمند هر درویش وصی شاه جهان واصل عنایت حق تبالب است مدامش به دست جام مراد لرحمش به فقیران برون زحد کمال و گر پناه بدان آستانه برد کسی دل عدو شود از هیبتش چو قطره آب به یمن^۳ حشمت و جاهش [چو قطره آب نه کیقباد که گر قیصرش [شود] دربان کجاست حشمت دارا و جاه اسکندر شعاع تیغش اگر او فتد به کوه روان همای همت عالیش اگر گشاید بال

که در درون سویدا غم تو گشته دقین روا بود که ببینم رخ چو ماء معین روم به داد به درگاه میر کروبین^۱ به مصر و شام و عراق و به چین و درماچین شدست ملک جهان را از او سود دقین^۲؟) مباشران امورش به کف قلم زرین که شهریار زمان یار احمد مت بقین که هست سلسله دولتش چو حبل متین گشای دیده کنون، گو بیا و جاه بین نه تاحدی است که شاعر و راکنند تحسین امین حضرت سلطان، شجاع دولت و دین که دارد امر کریمان زمین به زیر نگین ملازمش همه غلمان بوند و حورالعین تکلمش همه شایسته همچو در شمین به دست از غم دشمنان حسن حصین ندیده است چو او شهریار با تمکین ندیده است چو او شهریار با تمکین^۴ کمر ببندد و گردد ز خادمان مکین بود هر آینه شاه مرا هم آن و هم این گذر کند زدل سنگ همچو مور غمین^۵؟) محقر آب بود مال و ملک روی زمین

۱- ت : کرین.

۲- ت : سود اسن ؟.

۳- بنا بر آنچه در آغاز قصیده گفته شده که از مجموع حروف اوائل ابیات ، بیت «امیر زاده

اعظم . . . بیرون می آید - آغاز این بیت باید حرف «یا» باشد نه «با». (م.ط.)

۴- کذا ، و پیداست که به جای عبارت میان دو قلاب چیز دیگری بوده است چه این قسمت تکرار بیت بالاست. (م.ط.)

مگر کنند تتبع از او کهن و مهین
 یقین که در نظر اهل عالم است لعین
 به بر و بحر جهان تا به کشور مسکین
 در آن زمان که کشد از میانش از مرکین
 شود مصاحب بخت و به عز و نازا قرین
 نصیب، زان شب و روزم نشسته زار و حزین
 و گر نیوفتم اتمم از آن نظر غمگین
 و گر بود نظرم نیستم به غیر دو بین
 ز کیمیای سعادت مسش شود سیمین [۸۵۰]
 گذشته است به عز و شرف ز علین
 که هست بر در بارت ز خادمان حزین
 که چرخشان بنهاده بدورها اکین (۹)
 دل رمیده و شوریده گشته است بدین
 که اجر هر دو جهانی میسرست بدین
 بود حیات همه جسم را و تن رنگین^۴
 نهاد این شهابی یزدی مسکین
 به شعر و بر سخن شاعر منجم بین^۵
 به خلعتی تن لاغر کند به بار سمین
 به حق صدر رسل سید قبول امین
 که بود نعل بر اقاوش فراز فرق بطین (۹)
 ایا کسی که کنون حاضری بگو آمین!

رسوم سلطنت و رسم مملکت داری
 یکی که روی ازین باب فتح بر تابد
 ایا خجسته خصالی که رفته صیت سخات
 ر بوده تیغ جهانی که او سرا عدا
 ز روی لطف اگر هر کسی نظر فکند
 سرا که نیست بجز دیدن رخس از دور
 اگر قبول نظر اوقتم زهی دولت
 نظر به غیر رخ دولتش به کس نکنم
 یقین که هر که برد التجا بدان حضرت
 ایا رفیع جنابی که سایه قدرت
 روا مدار شها کین غریب بیچاره
 اسیر در کف نا اهل دون شود مجروح
 چه آن سگم به جفا نیش غم زده بر دل
 سرا [تو] از در دولت سرای ده^۶ مددی
 دوای درد دل اهل دل بکن که ز دل
 سر موجود و تکریم بر آستانه شاه
 تن ضعیف بجز خون دل نیاور دست
 یکی نظر به کرم سوی ماح ار فکنی
 قدیم ذات خدایا به حق معدلت
 یم علوم^۷ الهی سراج راه امم
 نوا دهی ز نواهای خویش بر^۷ مدوح
 و سلم تسلیمآ کثیراً!

۱- ت : بغر و بدار .

۲- آغاز این بیت هم باید به همان حساب، حرف «حا» باشد. (م.ط.) ۳- ت : تک

۴- این بیت در نسخهٔ اساس پس از بیت «سر سجود و تکریم . . .» نوشته شده که به همان حساب باید مقدم بر آن باشد.

۵- ت : بر سخن شاعر و متکلم ببین، و گویا باید درست همین صورتی باشد که در متن گذارده شد. (م.ط.)

۶- ت : علوی.

۷- ت : سرا.

[در معرفی آل شیرین]

*چون این فقیر حقیر محتاج الی رحمة الله تعالى حسن بن شهاب بن حسین الیزدی المعروف المشهور بابن شهاب شاعر منجم را در خیال آمد که جامع التواریخی جمع کند که ابتداء آن از بیرون آمدن حضرت آدم صفی - رضوان الله علیهم اجمعین - باشد الی غایت یومنا هذا^۱ که زمان سلطنت حضرت پادشاه و پادشاهزاده عالمیان خسروکشورستان^۲ رستم عهد وزمان سلطان [السلطین] قهرمان الماء والظین ، حضرت شاه کیوان رفعت باهر سلطان - خلد الله تعالى ملکه و سلطانه - و مجموع حالات و احوال و اوضاع خلفا و سلاطین روزگار را که مدت شش هزار و نهصد و چهل [و] چهار سال در روی زمین روی نموده بعضی بشرح و بعضی مجمل در آن جامع باز نماید ، در ابتداء تاریخ به اسم و لقب پادشاهزاده سعید شهید سلطان غیاث الدین محمد بنیاد کرد و همان طریق روی نمود که تاریخ جهانگشای آل چنگیز خان که مصنف به اسم و لقب سلطان سعید غازان^۳ خان ابتدا کرد تاریخ به اتمام نرسیده آن پادشاه به جوار رحمت حق واصل شد و در زمان برادر اولجایتو سلطان تمام شد ، این جامع التواریخ حسنی راهبان قصه روی نمود که حضرت سلطان محمد - انار الله برهانه - در منتصف ذی الحجۃ سنه خمس و خمسين و ثمانمائة موافق قوی ثیل^۴ به جوار رحمت حق پیوست و در زمان سلطنت سلطان، سلاطین، قهرمان الماء والظین، خسروگیتی ستان، پشت و پناه عالم وعالمیان، ابوالمظفر باهر بهادر خان و به اسم و لقب آن حضرت تمام

* ازینجا تا ۱۹ سطر بعد در نسخه «س» موجودست و مقابله شد.

۱- ت : هذا یومنا.

۲- س : گیتی ستان.

۳- ت : غزان ، س : غراخان.

۴- ت : قویل.

شد که سالهای بیشمار و قرنهای روزگار بر سریر سلطنت پاینده و مستدام باد و تا قیام قیامت دولت و سلطنت اقالیم سبعه در این خاندان بماند، بحق محمد و آله^۱. اما چون این کتاب جامع التواریخ در مملکت کرمان تمام شد و این فقیر مصنف از غلامان و هواخواهان آل شیرین که از فرزندان حضرت امیر سعید مغفور امیر اعظم غیاث‌الدین غنا شیرین آمده بود خواست که در این جامع اوصاف حمیده^۲ حضرات نامدار که در این تاریخ [۸۵۱] بر سریر سلطنت این مملکت اند به شرح بیان کند و از ده نفر امیر و امیرزاده که هر یک شهریاری و میپهداری اند که هر یک بقدر ثانی ندارند هر یک را آنچه مقدور باشد اوصاف حمیده و خصلت پسندیده به شرح گفته شود تا در روی روزگار [و] تا قیام قیامت اوصاف این دودمان باقی ماند. اکنون هر یک در محل خود گفته آید.

اول حضرت امیر اعظم افتخارالامراء فی العرب و العجم، معدلت شعار مکرمت دثار، شهریار فریدون فر، رافع رایت^۳ الخلافة بالعدل و الاحسان، راقم آیات الرحمان (؟)، جلال الحق و الدنيا والدین ابوالفتح قلدرویش بهادر خلد الله تعالی شأنه و ملکه و مزید سعادت^۴

نظم

خجسته ذات شریفش بصورت بشری تبارک الله، گویی که رحمتیست جسم ذات ملک صفاتش جامع اصناف فضایل و کمالات و منبع انواع فواضل و مکرمات، و رای مشکل گشایش در کشف خفیات رموز و حل معضلات امور کاشف سر «نور علی نور» :

نظم

ملک صورتی سیرتش ز آب و گل پراز هوش مغزو پراز رای دل
پپوشد ز اخیار سر آن قدر^۵ که رایش نگردد از آن باخبر

۱- ت : بحق محمد و آله ندارد. تا اینجا در نسخه من موجود است.

۲- ت : رأفت.

۳- ت : اخیار سری قدر؟

بر نظر دیده‌وران اطراف و اکناف بمالک به نیکو تر وجهی جلوه داده،
لا خبر بعد المعاینه.

بیت

چه گویم در اوصاف ابن سرفراز که هست آن جناب از صفت بی نیاز'
مصنف گوید :

هزار سال بماند جلال شیر صلابت به‌عزو جاه و جلالت بخرمی [و] به‌راحت
گرفت ملک کریمان که بود وارث شرعی امید آنکه بیابد به دهر جاه خلافت
جهان به‌کام مرادش شود امید چنانست رسد عدو [ی] را در زمانه محنت و آفت
و باز فرزندان ارجمند سعادت یار نصرت شعار آن حضرت که هر یک
شهریاری و سپهداری اند در این روزگار بی مثل و مانند، که گفته اند :

بیت

از آن پر هنر بی هنر چون بود که آموزگارش فریدون بود
اول اکمل اولاد حضرت امیر و امیرزاده اعظم غره جبین آفرینش،
روشنی دیده دانش و بینش، خلاصه کارخانه ایجاد و تکوین، صورت لطف رحمت
رحم الراحمین.

نظم

نشاند، شاه و ستاننده گاه روان گشته فرمانش بر مهر و ماه
نگه دار کرمان و بهشت مهان سر سرفرازان و میر زمان
وارث ولایت کرمان، دوی درد بیچارگان، امیرزاده خسرو نشان، المؤید
من السماء، المظفر علی الاعداء، غیاث الدولة والدین ابو المظفر خواجکه
میرک. خلد الله تعالی ظلال جلال مرحمته و احسانه.

مصنف گوید :

خدایا به رحمت نظر کرده [ای] که این سایه برکشور افکنده [ای] دعا گوی این دولتم بنده وار به رحمت تو این سایه، پاینده دار صفت شجاعت و ضبط مملکت و بهادری و رای و تدبیر و دانش و عقل و کفایت این شاهزاده زیادت از آن است که زبان قلم و بیان هر متکلم از عهده شرح آن بیرون تو [اند] آمد. مصنف گوید: [۸۵۲]

چه وصف کند بنده این شهاب که آید به شرح کمال صواب زبان عاجز آید ز اوصاف تو مگر خصات تو زند لاف تو دگر امیر زاده جوانبخت سرفراز سعادت، یار سپهدار نامدار، جلال الدوله و الدین جان درویش میرک - اعلى الله تعالى في الخافقين شأنه.

سرور نامدار با تمکین میر اعظم غیاث دولت و دین شیر زاده دلاور منصور شهریار زمان و میر زمین جان جانان که هست جان درویش مفضل دهر میرزاد گزین دگر امیر زاده اعظم صاحب ستوده^۱ سیرت پسندیده خصال، افتخار الامراء فی الزمان، المخصوص بعناية الملك^۲ الدیان، مظفر الدنيا والدین جان احمد- خلد [الله] ایام دولته :

نظم

آفتاب سپهدان جهان میرزاده یگانه دوران
صفدر روزگار جان احمد میر دیوان کشور کرمان
دیگر شهریار زاده سعادت یار، صفدر روزگار، صاحب عز و وقار، خردمند
هوشیار، معز الدنيا والدین سلطان محمد- زاد الله دولته :
سلطان زمان محمد نیک خصال خورشید صفت خسرو با جاه و جلال^۳

- ۱- ت : جان ستوده.
- ۲- ت : ملک.
- ۳- ت : جمال.

ایام به کام او شود آخر کار یارب که به کام دل بماند صد سال
دیگر فرزندان خرد که هنوز به حد کمال نرسیده اند که در سایه حضرت
معدلت شعاری حکومت دثاری جلالی صد سال بعد از این تاریخ به دولت و
کامکاری پیرگردند، و مجموعه این شاهزادگان را هر روز دولتی تازه و نصرتی
بی اندازه بر مزید گردد، و یرحم الله عبداً قال آمیناً



[حالات اقالیم سبعة]

اکنون آمدیم با سر تاریخ که بعد از این روی نماید.

چون در ماه مبارک رجب المرجب سنة سبع و خمسين و ثمانمائة به موجبی که شرح تواریخ در مقدمه [به] تحریر پیوست اساس حکومت به دیوان مملکت کرمان نهاده شد، در هرات و خراسان زمین از لب آب عمویه^۲ تا به ولایت ری و زابلستان در تحت سلطنت حضرت پادشاه [و پادشاه] زاده عالمیان خسرو کشور گشای ابوالقاسم بابر سلطان بود و آذربایجان از در روم و شام و بغداد و مجموع عراق عرب و عجم و فارس در تحت تصرف حضرت سلطان^۳ گیتی-ستان بودند و از فرزندان آن حضرت در اصفهان پادشاهزاده کامکار شهریار نامدار میرزا محمدی پسر سریر سلطنت قرار یافته و در شیراز حضرت پادشاه اعظم شهریار مکرم ابوالمنصور پیر بداغ^۴ به سلطنت و کامرانی مشغول، و در یزد از قبل میرزاجهانشاه امیر عبدالغفار که از امراء صاحب اختیار او بود والی بود و ضبط ملک و مال دار العبادة یزد و صدر وزارت در دامن دولت حضرت آصفی اسلام پناهی سلطان الوزراء صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد قباپی^۴ نهاد و خواجه نیک اعتقاد و نیک نفس مسلمان طبع پاک دین بود و

۱- ت: از دیار کریم لقد کان آمیناً! شاید هم به شکل «وارحم بچودک عبداً قال آمیناً» بوده است که در دیباجه نیز در موردی به این شکل بود. (م. ط.)

۲- آمویه.

۳- اصل: «سلطنت».

۴- در تاریخ جدید یزد (ص ۲۶۸): «قباهی».

با خلاقیت یزد به حسن خلق و کم طمعی و کوتاه دستی معاش می کرد، چنانکه مردم [۸۵۳] یزد از او شاکر و خشنود بودند.

هر چند مصنف جامع التواریخ در کرمان متوطن بود اما روز و شب به جهت جمع کردن تواریخ به استفسار حالات اقالیم سبعة مشغول بودو [استفسار] اخبار سلاطین و امراء و وزرا از مسافران و مردم آینده و رونده می نمود.

مصنف جامع راست :

کسی که طالب چیزی بود زبیش و ز کم طلب کند همگی آن ز هر کسی رسدش^۱ مقصود آنکه اگر خود^۲ آن خواجه بزرگوار ندیده از احوال و اوضاع او که از فرزند ارجمند خود سیدی غیاث الدین علی که مدت یک سال و نیم در یزد مصاحب او بود استماع نموده و غایبانه معتقد و دواتخواه شده و ذکر جمیل آن حضرت و نیکی و حسن سیرت آن حضرت به حسن لطف در تواریخ کرده بوده^۳، مصنف گوید :

شعر

هر که باشد نیک، نیکی بیند از چرخ بلند نیک شونیک گزین گرز آنکه هستی هوشمند
و آنکه بد کرد او ندید اندر دو عالم غیر بد بگذراز بد کردن ای عاقل ره نیکی پسند
شوه قبای نیکنامی جوی تا آصف شوی و رکنی بد یابی از چرخ فلک دایم گزند
از بدی گر چند روزی یابی از گردون امان زان مشو ایمن که دارد دهر با توریش خند

و ابرقوه به دست جان درویش تو اچی و میر ترخان بود از قبل با بر سلطان،
و مدت ده ماه لشکر ترکبان از قبل پادشاه زاده پیر بوداق محاصره نمودند مثل
امیر علی مماش(؟) و میر سیدی علی و سایر امراء. در آخر امیر جان درویش

۱- ت : می پرسیدم.

۲- ت : جبر؟

۳- در اینجا یک سطر در نسخه اساس تکرار شده. ۴- ت : چون.

و ترخان به تنگ آمدند و خلائق ابرقوه از قحط و تنگی اکثر ببردند و بعضی به اطراف سرگردان و بی نواهی گردیدند و امرا عرضه داشت بابر سلطان کردند و مدد طلبیدند.

آن حضرت امیر احمد پیرزاد با صد سوار مدد فرستاد. چون به ابرقوه آمد و چند روزی بود میانه جان درویش و احمد پیرزاد در صحبت شرب گفت و گویی واقع شد. باز گرگ آشتی کردند و احمد پیرزاد باز^۱ و ثاق خود رفت.

جان درویش از عقب او به خانه او رفت و به شرب مشغول شدند. احمد پیرزاد [او را] در آن مجلس به قتل آورده^۱ امیر ترخان را مقید گردانید و ابرقوه را فرو گرفت. اما در ابرقوه از رعایا قریب چند کسی بیش نمانده مگر جغتای یا علوفه خوار، و مال عالم موجود مگر قوت که کم یافت می شد، چنانک برگ درختان از رز و تود و غیره یک من به شش دینار بود و اگر ستخوان خرما یافت شدی یک من به ده دوازده دینار می خریدند، و هر جا انبان کهنه و چرم و سفره کهنه بود بخوردند.

احمد پیرزاد طرح صلحی در میان انداخت و گفت ابرقوه می سفارم و قرار شد که اردو بازار میان شهر و لشکرگاه بزنند و مردم شهر و بیرون روزی چند با یکدیگر سودا و معامله کنند تا خاطر قرار گیرد و بایکدیگر آشنا شوند. بعد از آن امراء ترکان به شهر در آیند. بنا بر آن، چند روزی اردو بازار بر در شهر زدند و از طرفین آمد شدی و سودایی می کردند.

احمد پیرزاد شبی بیرون آمد و شبیخون زد و تمام اردو بازار تالانید و نعمتی وافر به شهر در آورد [۸۵۴] و باز همان طریق دربندان و محاربه و مقابله و محاصره در کار بود تا زمان این تاریخ، سلخ رمضان سنه سبع و خمسين و ثانیه هجریه نبویه در میان است. «تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون».

۱- ت : آوردند.

نظم

درین از ابرقوه جنت نسیم که از لشکر ترکبان شد خراب
چنان شد بساتین و باغات او که در بادیه قلب گرما سراب



آمدیم با سر رشتهٔ تاریخ دارالامان کرمان

چون حضرت شجاعی اساس امور مملکت بازدید کرد ، و ضبط دیوان و مهات ملکی به موجبی که در مقدمهٔ تاریخ شرح داده شد سرانجام نموده ، طرح او در اول حال کج افتاد، نو کر قدیمی که او را «محمد قدنغو» گفتندی به حضرت پادشاهزادهٔ عالمیان بابر سلطان فرستاد و صورت حال و مزدهٔ فتح نسخهٔ کرمان و نصرت یافتن بر اعداء به عرض رسانید و تمام آن فتح به خود مخصوص کرد. لاجرم عنایت و تربیت دربرهٔ او فرمودند و یرلیغ هایون صادر شد که حکومت و ایالت کرمان و حکومت ولایت شبانکاره و ولایات آن فرمان یافته صادر شد.

محمد قدنغو به اتفاق نوکر حضرت سلطنت پناهی بابر سلطان استاد علی تیرگر نام ، در دهم جمادی الثانی این سال به کرمان رسانیدند و حضوری و جمعیت درمیان خلایق پیدا شد. چرخ کژ رفتار عادت قدیم درمیان آورد و خاطر حضرات به اندک حرکات ناملایم گرد آلودشد و مفسدان سخن چین هر کس به صلاح خود و افساد خوش آمد گفتن بنیاد بد نفسی کردند. حضرت شجاعی چون هنوز جوان بود و تجربهٔ روزگار نیافته به سخن هر کس فریفته شد و باد غرور حکومت او را از جادهٔ حروت و نگاه داشتن صلتهٔ رحم و راه و رسم کوچک بزرگی بیرون ببرد ، چنانکه استاد گوید :

شعر

به کارهای گران مرد کار دیده فرست که شیر شرزه در آرد به زیرخم گمند
جوان اگرچه قوی یال و پیلتن باشد به جنگ دشمن از هول بگسلد پیوند

نبرد پیش مصاف آزموده معلوم است چنانکه مسئله شرع پیش دانشمندان عاقبت افساد مفسدان اثر کرد و کدورت درمیانه حضرات باز دید آمد :

لطم

کدورت چو پیدا شد اندر میان نماند کس از هر طرف شادمان
 چو پیدا شود در میانه نفاق بود دوستان را ضرورت فراق
 دل دوستان چون پریشان شود به شادی غم و غصه جوشان شود
 مبادا کسی را قرین بدسگار که بدخواه ویران کند جمله کار
 اول حال خاطر حضرت حکومت شعاری مملکت پناهی جلالی غبار آلوده
 شد و از قصر هایون باز قریه نو فرمیتن فرمودند و چون بلوک ماهان خاصه
 ملازمان آن حضرت بود بر سبیل زیارت بدان طرف فرمودند و امیرزاده
 اعظم، رستم روزگار، اسفندیار کارزار، امیر مبارزالدین پیر محمد بهادر، روز و شب
 به عشرت مشغول شده، پروای کاینات نداشت، اما رعایت ادب می کرد
 ملازمت حضرت جلالی صاحب قرانی به تقدیم رسانید و هر چند که حضرت
 شجاعی نقد و جنس و تبرکات روانه می کرد قبول نمی فرمود و باز می فرستاد
 [۸۵۵] و مفسدان از زبان جناب مشارالیه سخنان نامناسب به عرض
 می رسانیدند و یک نوبت که ملاقات شد در مجلس عیش ناملایمی به ظهور
 پیوست.

حضرت شجاعی آن حضرت را سه روزی در قصر سبز مقید فرمود و باز به
 تدارک مشغول شد، و انواع تلطف فرمود. حضرت مبارزی از شهر بیرون رفت و در
 قریه فریزن مقام فرمود و همان طریقه اولی درکار بود تا بدآنجا رسید که جناب
 مشارالیه را کرة بعد اخری مقید فرمود. اما چون ذات شریف حضرت شجاعی مظهر
 لطف بود در روز پنجم باز آن حضرت را تدارک فرمود و خلعت و کمر شمشیر
 طلا و انواع تبرکات از هر نوع گذرانید و حکومت ولایت اربعه بم فرمود.

۱- ت : کرتین بعد اخر.

در این حین خبر رسید که امیرزاده اعظم مظفر منصور شهریار شیر شکار کشورگشای نامدار غیاث‌الدین والدین خواجکه بهادر از قلعه انار و سرحد بیرون آمده متوجه بافق و بهابادست که در ولایت آن حضرت است و به ولایت کونان فرموده 'خواجگه‌گری می‌کند. حضرت شجاعی از این معنی به تنگ آمدند و در آن معامله مضطرب و حیران بود که چه تدبیر کند. از انار خواجگه حسام‌الدین چهره که حضرت شهریار غیاثی چون عزیمت بافق و بهاباد می‌فرمود او را امین و صاحب اختیار کرده بودند خبر فرستاد که بیایند قلعه انار بسپاریم، و با جمعی نمک به حرام بدفعل اتفاق نموده آغاز این غدر کرده قاصدی روانه کردند.

حضرت شجاعی عزیمت انار و سرحد کرد، چون به انار رسیدند آن ناکسان بدین فعل ناپسندیده قیام نمودند. هر چند که بیان چهره بهادر جهد کرد که قلعه نگاه دارند آن فداییان نابکار نشنودند و قلعه تسلیم کردند و هر مال که حضرت غیاثی به ضرب مردی از یزد و اطراف جمع کرده تصرف نمودند و هر کس که یک رنگ و یک جهت حضرت غیاثی شهریار غیاثی بودند روانه کرمان کردند، و در انار امیر شیخ حسن را در قلعه بنشانند. توقع بود که متوجه بافق و بهاباد شوند و حضرت شهریار غیاثی را به دست آورند، قوت مقاومت و مقابله در خود مشاهده نمی‌کردند. بعد از تأمل بسیار در آن مهم‌رأی شجاعی بدان قرار گرفت که امیرزاده اعظم جلال‌الدین جان درویش را که برادر غیاثی بود باقشون خاصه خود متوجه شود و آن حضرت را به حسن لطف به شهر آورد. حضرت شجاعی در این ضبط مشغول بود. در شهر امیر شیخ سلطان بخشی که میر دیوان بود قایم گذاشته، امیر رستم شعار، بهادر روزگار، مبارزالدین پیر محمد ملازمان خاصه خود را برداشته متوجه قریه العرب شد.

امیر شیخ [سلطان] بخشی خبر یافت امیر زیرک [بن] میر ساق و امیر خدای وردی و امیرایدکو تیمور که از امراء قدیم این خاندان بودند به بکاولی روانه کرد که آن حضرت بازگردانند ایشان چون به قریه العرب رسیدند [۸۵۶] با حضرت

مبارزی ملاقات کردند. پرسید که به چه کار آمده‌اید؟ ایشان جواب مجهول گفتند. او دریافت که از عقب او رفته اند. فرمود که ما بر سر عمارت و زراعت خود آمده‌ایم و با کسی کاری و مهمی نداریم.

ایشان بحسب الضرورة خایباً خاسراً مراجعت نمودند. چون ایشان باز آمدند حضرت مبارزی متوجه ولایت اربعه^۱ بم شد. در شب به در قلعه رسید. غیاث‌الدین کمال و جمعی از هوا خواهان در قلعه بودند. آن حضرت را به قلعه در آوردند و به یک دم فتحی چنان روی نمود. مصنف گوید:

به هر دیار که نصرت شعار روی نهاد کلید فتح، در دولتش به رو بگشاد
لوای بخت و سعادت چو سایه گستر شد عدو ذلیل شد و یافت از زمانه مراد
محمد ست مبارز، چگونه نبود فتح زغیب حضرت عزت چنین چو نامش داد
یقین که رسم عهد خودست در مردی که داد مردی و مردانگی در عالم داد

مع القصه چون حضرت مبارزی عرصه ولایت اربعه^۱ بم به مقدم شریف مشرف و مزین فرمود و بیرم صوفی که در آن حین در آنجا بود و دیگر متهمان در قید اسر کرد و از سر استقلال به حکومت و ضبط آن ولایت مشغول شد. از این طرف حضرت شجاعی مراجعت فرموده به شهر باز آمدند و جماعت که از قلعه انار آورده مقید گردانید و بیان چهره بهادر را که ملازم حضرت غیاثی بود در نادادن قلعه سعی^۲ نموده و محمود زی تراب که از ملازمان حضرت مبارزی بود هر دورا به یک دم به قتل آورد و لشکری آراسته و جبه خانه مکمل در رکاب هایون امیر زاده اعظم شهریار نبیره مکرم مظفرالدین جان احمد زاده الله سعادت. و امیر شیخ سلطان بخشی و امیر تبلخی^۳ و امیر ابابکر که امراء صاحب اعتبار حضرت شجاعی بودند و چشم و چراغ آن حشم روانه بم فرمود. ایشان متوجه شدند و به محاصره بم مشغول شدند.

۱- ت : دو.

۲- ت : سن (?).

۳- ت : تلخی.

از این طرف امیرزاده اعظم شهریار محترم مظفر منصور شیر شکار نوین و بیژن روزگار غیاث‌الدوله وال‌الدین المخصوص بعون و عنایت رب العالمین خواجکه بهادر، چون با برادر جانی امیر زاده کامکار افتخار الامراء بختیار جلال‌الدوله وال‌الدین جان درویش بهادر ملاقات اتفاق افتاد و از روی صلاح مشورت نمودند حضرت غیاثی شهریاری فرمود که عم بزرگوار شجاع نامدار طریقهٔ سروت^۱ فرو گذاشت کرده و رعایت صلّه رحم نمی کند، ما اگر به شهر می رویم به چشم حقارت در ما می نگرند و ما را طاقت این مذلت نیست، با او ملاقات نمی کنیم و به مردانگی با او می کوشیم، چنانک شاعر می گوید:

گردن چرا نهیم جفای زمانه را منت چرا کشیم به هر کار مختصر
دریا و کوه و دشت گذاریم [و] بگذریم سیمرخ وار زیر پر آرم خشک و تر
یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای یا مردوار بر سر همت کنیم سر

بعد از این تقریر و مشورت هر دو شاهزاده یک دل و یک جهت شدند و توکل^۲ بر حضرت حق سبحانه و تعالی نمودند [۸۵۷] و روی امید به قبلهٔ مراد آورده متوجه شدند و تسخیر مملکت را کمر سعی و اجتهاد در بستند، چنانک شاعر گوید:

دو دوست با هم اگر یک دلند در همه حال هزار طعنه دشمن به نیم جو نخرند
گر اتفاق نمایند [و] عزم جزم کنند سزد که پردهٔ افلاک را زهم بدوند
مثال آن بنایم ترا ز مهرهٔ نرد یکان یکان به سوی خانه راه می نبرند
ولی دو مهرهٔ چو هم پشت یکدیگر کردند دگر به پنجهٔ دشمن بهیچ رو نخرند
مع القصبه متوجه زرنشدند [و] به مرغزار مشیز فرسودند.

و در این تاریخ حضرت معدلت شعار مکرمت دثار نوین اعظم، شهریار مکرم، صاحب قران روزگار، جهاندار نامدار، جلال‌الدوله وال‌الدین قلدرویش به زیارت ماهان فرموده. خبر به شهر رسید که حضرت مخدوم زادگان به اتفاق به مشیز

۱- ت: سروت و.

۲- ت: توکل کل و می تواند درست باشد.

فرمودند . حضرت شجاعی از این خبر نیک بی حضور و برهم زده شد . لشکری به طرف ماهان روان کرد که حضرت جلالی شهریار را به شهر آورند و مقید سازند و این بی مروقی علاوهٔ دیگرها کند .

چون آن حضرت در پناه طلعت حق ، سبحانه و تعالی - است و صبر و شکر پیشهٔ خود ساخته و خانهٔ دل را از غیر حق پرداخته ، لاجرم حق تعالی ابواب سعادت به روی مبارک او بگشاد و فتح و فیروزی روی بنمود ، به طریقه [ای] که در خیال هیچ آفریده در نیاید و در ضمیر هیچ متنفس روی ننماید .

القصة حضرت جلالی را دو حال روی نمود : یکی دغدغهٔ فرزندان ارجمند سعادتیار که هر یکی به نوعی خاطر آورده و بیحضور شدند و از مال و ملک موروثی دور شدند ، دیگر آنکه باوجود تحمل بی مروقیها خیال آن بی ادبی - که در خیال نبود کردن - عرق غیرت در جنبیدن آمد و با دو نفر نوکر خاصهٔ محمد جان قربانی یساول و عبد خواجه چهرهٔ خاصهٔ قدیمی سوار شد و متوجه فرزندان ارجمند سعادتیار نصرت شعار گشت و در مشیز میان خورشید و ماه و مشتری مقارنه فرمود ، و در زمان قاصدی به نزدیک امیرزادگان کاسکار دشمن شکار مظفرالدوله والدین جان احمد روانه فرمودند . چون شاهزادهٔ جوانبخت آن قصه معلوم فرمود اتفاق باحضرات فرض^۲ و واجب دانست .

و در این حین حضرت شجاعی بهروانچه [ای] روانه کرده که محاصرهٔ بم بگذارند و مزاحم نشوند و مراجعت نمایند . در حالت مراجعت حضرت امیرزاده نصرت قرین مظفرالدین جان احمد جماعت امراء : امیر شیخ سلطان بخشی و امیر تبلیخی^۳ و ابابکر و شاه میر یساول و اسماعیل چهره و هرکس که در آن لشکر اسمی

۲- ت : فرد .

۱- ت : الاوه

۳- ت : «تبلیخی» .

داشت مقید فرمود و لشکر و جباخانه را تمام و مکمل همراه متوجه حضرات شد. و حضرت معدلت شعاری شهر یاری جلالی به اتفاق شاهزادگان گله اسپان که در سرغازار کارزار بودند [۸۵۸] به دست شیخ تیرک گله بان و قیتاس برانندند و احشام جلایر^۲ و ایرنجی که در حوالی کارزار و رود خیر متفوض شده (۴) به پای بوس آمدند و لشکر عظیم جمع آمد [ه، روانه] ماهان شدند و در مزار شاه نور الدین نعمه الله - علیه الرحمة - حضرت امیرزاده جوانبخت مظفرالدین جان احمد با لشکر و جباخانه به خدمت رسید و لشکری جمع آمد که چشم دهر در آن - پیران مانند. و به مبارکی و طالع سعد متوجه تسخیر کرمان شدند.

و روز دو شنبه دوازدهم شعبان المعظم سنه سبع و خمسين و ثمانمائة هجریه نبویه موافق تخاقوی نیل^۳ سال ترک بر در شهر نزول کردند، و حضرت شجاعی دروازه های شهر تمام به خشت و گل برآورد، به غیر از دروازه پای غار و دروازه بیرون قلعه کوه، و برج و بارو^۴ آراسته کرد و خلاق^۵ در از ترک و تاجیک بر بارو کردند و در روز اول سر جنگی کرده شد. اما یور^۶ حشم هنوز در بنگویه^۷ و حامد آباد بودند، باز مقام فرمودند و همان روز خبر رسید که پادشاه زاده سلطان سنجر بن امیرزا احمد بن امیرزا عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان می رسد که به اتفاق حضرات تسخیر عراق نمایند و عراق و فارس از ترکمان باز گیرند، والله داد نوکر استاد علی تیرگر که ایلچی بابر سلطان بود به غدغن روانه کردند که زود برسد.

مصنف گوید :

هر زمان از نوگلی می روید از باغ جهان می زند دزد حوادث هر زمان بر کاروان گویا قطع حضور و جمعیت کردند خلق با که هر گردید بکلی طالع کرمانیان

۱- آکدون «لاله زار» نام دارد. (ا. ا.)

۲- ت : جرایر .

۳- ت : تخاقو نیل .

۴- ت : بروج و بارم .

۵- چنین است در اصل = بنگوه (ببینید : فرهنگ جغرافیایی ایران ۸ : ۵۸).

هر زمان از نوبلای می‌رسد این شهر را قطع‌گشته شادی و زید به هر ساعت غمان شادی بفرست یارب مردم این ملک را وز بلای حادثه می‌دارشان اندر امان در این تاریخ که لشکر حضرت معدلت شعاری امارت پناهی جلالی و حضرات امیرزادگان نه روز در حوالی ملک به محصره مشغول بودند و هر روز مقابله [ی] به خیر می‌گذشت و از شهر حضرت شجاعی فرموده بود که پنجاه پیاده شول و سیستانی بر قلعه ماران که دروازه پای غار واقع است و دشمن قلعه کوه است به نگهبانی و استحفاظ آن جا مشغول باشند و در شب دوشنبه بیست و یکم [شعبان] سنه مذکوره حضرت معدلت شعاری جلالی صد پیاده از معسکر نصرت قرین روانه فرمود که بر قلعه ماران برآمدند و بر سر آن پیادگان ریختند و بعضی را دستگیر کردند و چهار نفر به قتل آوردند و یکی را از بالای کوه به زیر انداختند که مجموع اندام او در هم شکست و باقی مردم زخم‌دار و مجروح به شهر گریختند و آن نشانه فتح و ظفر شد که تا بنیاد کرمان نهاده هرگز کسی را فتح قلعه ماران بدین طریق نشد. و آن روز تا نماز پیشین در دروازه پای غار و فریزن مقاتله و محاربه بود و هر طرف مردمی زخمی می‌شدند. اما با خندق و باروی کرمان مشکل کاری بیرون شد می‌شد (؟) و آن حصنی بود که بارو و برجهایش چون مصاعد همت و قواعد دولت [۸۵۹] حضرت شهریاری جلالی در غایت بلندی و نهایت استواری و حصاری از علو کنگره و قدر سایش ابوان کیوان در خجالت و شرمساری، اساس عارتش بر سر کوهی بلند مشید گشته و شرفات بارویش و بروج از طاق منطقه البروج گذشته.

بیت

سرکشی کز تندیش گشتی فلک را قرطه چاک از سبک پیوسته ارکان رفیعش تا سبک
بر فراز باروی او پاسبان در نیمه شب ماه را چون جسم ماهی دیدی از سوی مغاک
گر نشستی فی‌المثل بر سطح دیوارش مگس پایش از نرمی بلغریدی و افتادی بیخاک

۲- ت : فرسایش.

۱- ت : بانی.

۳- ت : منعه.

مع القصه آن روز بدان طریق گذشت. اما حضرت معدلت شعاری جلالی و حضرات امیرزادگان که هر یک شیر بیسته شجاعت و نهنگ معرکه محاربتند به تدارک محاربه و مقابله مشغول گشته چپرها و خرک و نردبان ترتیب فرمودند و معسکر هایون نصرت قرین در فریزن ورقاباد و فرمیتن نزول فرموده، در شب سه شنبه بیست و نهم شعبان المعظم سنه مذکوره بهادران معسکر نصرت شعار چپرها و خرکها برگرفته متوجه کنار خندق در دروازه فریزن رفتند و هیچ دقیقه از شرائط پهلوانی و بهادری فرو نگذاشتند و سه خرک به پای بارو [ی] دروازه رسانیدند: یکی بر در دروازه و یکی بر راست و یکی بر چپ، هر یکی چهار برج در میان، و ماباطها^۱ بر آن بستند از چوب خر پشته که هر ماباطاً^۲ قریب صد نفر مرد در او می گنجید و از بالای بارو سپاه شهر دست به تیر و سنگ و تخش و رعد انداختن کردند و آن شب تا روز محاربه ای رفت که هرگز کسی ندیده و نشنیده، و چندان رعد و تخش باریدن گرفت که تصور آن بود که از ابر محاربه در عوض باران سنگ و تخش و رعد می بارد.

و تمام خلائق کرمان آن شب از وهم آن محاربه قرار و آرام نگرفتند و مجموع مردم مملکت امید از عمر و مال پیریدند و به تضرع و زاری به حضرت باری می زاریدند.

لظم

خلق شهر از غیبت آن گفت و گو جمله سوی حضرت آوردند روی آمد از هر خانه فریاد و فغان سیل خون از دیده ها می شد روان آن شب هیچ کس را خواب در چشم نیامد و سرد و زن بادلهای بریان و دیده های گریان و سینه های نالان به درگاه ملک دیان می نالیدند.

مصنف گوید:

دگر روز چون گنبد لاجورد بر آورد و بنمود یساقوت زرد
 ز شهر و زیرون مقاتل شدند دلیران به میدان روز نبرد

۱- ت: صاباطها. ۲- صاباط.

سپاه نصرت شعار جلالی، سوار و پیاده روی جلالت به محاربه در آوردند و بعضی در اندرون خرک و بعضی چپرها برگرفته براب خندق به محاربه در آمدند و از بالای بارورعد و تخش باریدن گرفت و جنگ در پیوست که جگر خلایق کرمان از هیبت آب می شد و تا نماز پیشین در آن محاربه بودند.

چون میانه روز لشکر حضرت جلالی مراجعت نمودند و هرکس در مقام خود قرار گرفتند ضیاء الدین بعلیابادی که از دودمان حضرات بود و او را به جان [۸۶۰] بودند (۹) خواست که روی دستی نماید و همچنان که سید مبرک شروانی را فریفته و اختیار ملک به دست فروگرفته حضرت شجاعی را نیز به دست فروگیرد مگری و حيله [ای] بنیاد نهاد و چاخوها آورد تا برج میانه دروازه فریزن و فرمیتن سوراخ کردند که برابر یک خرک بود و به خندق در آمدند و از طرف بیرون در پای خرک نقب زدند و پای خرک خالی کردند و در خندق کشیدند و از طرف دست راست دروازه آن خرک را نیز در کاویدن گرفتند.

و معسکر هایون حضرت جلالی از این معنی بیخبر، و دروازه فریزن بگشودند و محمد تبریزی و حیدر باتانی با صد پیاده بیرون رفتند و لشکر حضرت جلالی خبر یافته سوار و پیاده به محاربه در آمدند و باز معرکه محاربه گرم شد و لعاف لعاف کشان، رعد انداز شهر به روغن نفت آلوده در خرک در دروازه انداختند و آتش در زدند و خرک سوخته شد و از بارو تخش و رعد و سنگ و تیر و ناوک باریدن گرفت و آتش مقابله و محاربه دم به دم گرمتر و مهیب تر گشت.

مصنف گوید :

ز کین ابروی سروران چین گرفت سر باره از تیر برچین گرفت
پوشید باران سنگ آفتاب ز پیکان فرو ریخت بر عقاب

۱- ت : در پای خوگ لقم.

محرابه [ای] در گرفت [که] هرگز کسی مثل آن ندیده، و از طرفین بسیار مردمی مجروح شدند، چنانکه در شهر چند کس که بر سبیل تماشا آمده بودند به زخم تیر کشته شدند، و آن روز تا شام جنگ بود. اما چون خرکها تلف شد مردم شهر ایمن شدند و چون شب در آمد معسکر حضرت جلالی مراجعت نمودند. آن شب مردم از خوف خرک و سابطا ایمن شده بودند، آرامی روی نمود و دغدغه کمتر شد.

شعر

دگر روز چون چشمه آفتاب فروشت از چشمها گرد خواب
 شه خاور از پرده بالا گرفت زمین از ثری تا ثریا گرفت
 روز چهارشنبه سلخ بود بعضی در آن بودند که رمضان است و در تقویم
 غره بود. اما چون رعیت را هلال میسر نشد بر سلخ شعبان قرار گرفت و از
 طرفین هیچ گفت و گو صادر نشد و حضرت شجاعی به انعام دادن چاخیویان و
 اکسکای اسفاهیان مشغول بود.

بعد از آن از ابتداء یوم الخمیس غره رمضان هر روز پیادگان بیرون نزدیک
 دروازه می آمدند و از شهر نیز بعضی بیرون می رفتند و سر پای می گشتند
 و یک زمان تیر ریز می شد و از طرفین قایم باز می گشتند.
 و در روز سه شنبه ششم رمضان پیادگان میستانی و اصفهانی بیرون رفتند
 و پیادگان بیرون آمدند و به محاربه مشغول شدند و سواران مکمل در کمین و
 مجموع در این مقابله منتظر که چگونه شود و چه حادثه ای روی نماید و
 حربی عظیم واقع شد و تمام لشکریان مشغول بودند.

بیت

شده گردن از شصت گردان گره دهان کرده سوافارها بر زره
 ز زاغ کبان گشته پران عقاب دل دشمنان دیده و تیر خواب
 در حالت محاربه [ای] چنین، چون حضرت معدلت شعاری جلالی صاحب

قرانی بود و در این تاریخ کوکب [۸۶۱] بخت و سعادت و نصرت آن حضرت در مقارنهٔ سعدین و اوج شرف واقع، پهلوان بهرهٔ سیستانی با سی نفر پیاده از شهر روی گردان شده به پای بوس آن حضرت مشرف و مزین گشتند و این نشانهٔ فتح و ظفر بود، چنان که مصنف گوید :

چو گردد کسی را سعادت قرین در آرد ممالک به زیر نگین
چو در دهر گردد کسی بخت یار عدو گردد اندر برش خوار و زار
همه دشمنان نزد او سر نهند رخ بخت بر خاک آن در نهند

و از این طرف نواب حضرت شجاعی مگری اندیشیدند به تقریر ضیاءالدین بعلیابادی که لشکر حضرت جلالی صاحب، قرانی به حرب این طرف مشغولند و گلهٔ اسپان و گوسفندان در سردر بند و حوالی قوام آباد و باغ سر آسیاب می چرند. اگر جهاعتی از آن طرف بیرون روند شاید که فتحی توان کرد. دروازهٔ الله اکبر بگشودند و حیدر باتانی و پنجاه پیاده بیرون رفتند به سر در بند و باغات حوالی قوام آباد، و از اسپان احشام جلاپرا و ایرنجی که می چریدند صد و ده اسب براندند و سه گله گوسفند روانهٔ شهر شدند و گله بانان این خبر به حضرات رسانیدند.

سواران معسکر نصرت شعار مانند برق از عقب در آمدند، اسپان به شهر در آمده بودند. اما گلهٔ گوسفندان را بازگردانیدند و نه اردو بردند و حضرت شجاعی از آوردن اسپان بسیار بشاشت نمود و آن را فتحی عظیم دانست.

اما به خاطر این فقیر مصنف جامع تواریخ ابن شهاب شاعر منجم مؤرخ چون در آمد که آمدن اسپان به شهر دلیل آن بود که لشکر حضرت نصرت شعاری صاحب قرانی جلالی به شهر در خواهند آمدن که بنای دولت سعادت بر سر اسب است. چون اسپان در آمدند البته صاحبان اسب و دیگر اسپان از عقب در خواهند آمدن، و نظر اهل دل کج نمود و هر چه به خاطر درویشان در آید چنان شود.

۱- ت: جراسیل (پیش ازین صفحهٔ ۱۵۴ «جراپرا» و بعد جلالیل، صفحهٔ ۱۷۰، آمده).

شعر

صاحب‌دلان هر آنچه بگویند چنان شود وز صدق دل هر آنچه بگویند آن شود
 اهل نظر به خاک اگر شان نظر فتد خاک از چه چهره زرد بود ارغوان شود
 خورشید را به کوه چو افتد نظر بسی سنگ سیاه از نظر لعل کان شود
 القصه چون حضرت صاحب قرانی مملکت پناهی جلالی پیوسته در راه دین
 و طاعت رب العالمین به صدق درست و اخلاصی خالص مشغول بودند و باحق -
 سبحانه و تعالی - نیازی داشت و همواره به عدل و احسان موصوف بود و واقعاً
 به شرع و عرف وارث مملکت بود [و] حساباً و نسبتاً بدو می رسید، الله سبحانه
 و تعالی - ابواب فتح و سعادت بگشود و پیادگان که مستحفظ قلعه کوه بودند
 در نارین قلعه هفت نفر بیعت کردند و با یکدیگر هم سوگند شدند بدین تفصیل:
 پهلوان محمود رجب و محمد برادر او و شاه حسین و ابوسعید و ایدکو و
 خان سعید و سلمان، و غیر از ایشان می نفر دیگر پیاده بودند. اما از این
 معنی بیخبر بودند، و پیرعلی تیرانداز خراسانی [۸۶۲] کوتوال بود و
 یک جهت حضرت شجاعی و در ضبط و استحفاظ قلعه به جان می کوشید و
 مردم از گفت و گوی و تغلب او نیک در تنگ بودند.

در شب پنجشنبه بیستم رمضان المبارک بعد از نماز خفتن از راه^۱ پشت
 قلعه گورستان جهودان خان سعید پیاده را فرو فرستادند که به حضرت معذات
 جلالی آمد و عرضه داشت که قلعه می سفاریم و مردم جلد همراه کنید که
 هم امشب ایشان را از راه عقب قلعه برکشیم.

حضرت صاحب قرانی معدلت شعاری جلالی تصدیق نمی فرمود. از عقب
 ایدکوی پیاده آمد. حضرت معدلت شعاری جلالی صد پیاده روانه کرد و در
 قلعه یکی از پیادگان [که] می نفر بودند با پیر علی تیر انداز گفت که خان سعید
 از پشت قلعه فرو رفت. پیر علی اضطراری پیدا کرد و ابوسعید پیاده که میر

۱- ت: چنان.

۲- در اینجا یک سطر و نیم در نسخه اساس به خطا تکرار شده است.

دهجه بود گرفت و درگنبد کرد و می گفت که ترا خواهم کشت و پهلوان محمود و محمد برادر او و شاه حسین پیش خود نشاند و زمان زمان تهدید و وعید می داد که فردا با شا چنین و چنین کنم و شا را مجموع به کشتن دهم و قضاء الله هر روز و هر شب زره می پوشید و مکمل می شد و در آن شب پیراهن و فرجی خود رنگ پوشیده و نشسته و زمان زمان در خواب می رفت از هیبت بر می جست. ناگاه پیاده ای گفت آغا! لشکر یاغی از کوه بالا آمد و به پای بارو رسید. پیرعلی را قلق و اضطرابی پیدا شد و دست پاچه گشت. ندانست که چه کند.

شاه حسین گفت آغا! سر فرود آر و بنگر که رامت است. او سر از بارو فرو کرد. پهلوان محمود رجب که پسر زن او بود شمشیر کشید و بر میانه دوش و گردن او چنان زد که یک وجب در نشست. او باز گردید و دست در گریبان محمود زد و در یکدیگر گردیدند. محمد برادر محمود او را ضرب تیغی دیگر زد. او از هول جان متوجه پشت دروازه گشت که حضرت شجاعی را خبر دهد. ایدکوی پیاده او را ضربتی دیگر [زد]. چون ضرب تیغ چنان خورد در خاک او افتاده و سر او را جدا کردند. سایر پیادگان چون چنان دیدند حضرت نصرت شعاری صاحب قرانی جلالی به پای بارو قلعه رسیده بودند. آن مردان مردانه و گردان فرزانه که چنان خیری در باره خلائق کرمان نمودند و صد هزار آدمی از تنگی و زحمت دربندان رها شدند که اگر هر یکی هفت حج پیاده به جای می آوردند این ثواب نداشتند، همچنان که خواجه عباد فقیه فرماید :

بیت

طواف کعبه دل گر میسرت گردد عباد حج پذیرفته در جهان این است
چون طواف یک دل این اثر دارد طواف صد هزار دل بنگر که چه اثرها
کند، مصنف گوید: [۸۶۳]

جهان پهلوانان بارای و هوش که گشتند با یکدیگر ستر پوش

نمودند کاری که از شادیش ز افلاک و انجم بر آرد خروش
 حضرت شجاعی خبردار شد، بر در ناری قلعه^۱ آمد و آواز داد که پهلوان
 پیر علی مردانه باش! ایشان سر پیر علی فرود انداختند و آواز دادند که شهر
 شهر بابر سلطان و شمشیر شمشیر امیر اعظم جلال الدین قلدرویش بهادر.
 حضرت شجاعی دانست که کار از دست رفت. در قلعه شهر بگشود و از دروازه
 الله اکبر بیرون رفت و به خاطر در آورد که ما را از راه سیرجان طلب خواهند
 داشت. از راه زرند از طرف آب نیل بیرون رفت و متوجه قلعه انار شد. و آن
 شیر مردان بر سر باروی آمدند و نود کس از لشکر نصرت شعاری شهریاری
 جلالی را بر بالای قلعه کشیدند و در دروازه بیرون قلعه بگشودند و به مبارکی
 و طالع سعد حضرت معدلت شعار امارت دثار نوین اعظم، ملک الامراء فی الزمان،
 المخصوص بعون عنایة الملک^۲ الدیان، جلال الحق والدنیا والدین معزالاسلام
 والمسلمین

سرور نیک رای نیک اندیش میر میران عرصه قلدرویش
 خلد الله تعالی ملکه - و حضرات امیرزادگان کامکار کامران مانند اختران مسعود
 گرد خورشید برآمده در قلعه در آمدند و «رب انزلی منزلاً مبارکاً و انت خیر
 المنزلین»^۳ ادا فرمودند. و چون معلوم فرمودند که حضرت شجاعی از دست
 بیرون رفته جناب امیرزاده اعظم مظفرالدین جان احمد را به بکاولی باجمعی سوار
 روانه فرمودند.

بیت

گر آید به موئی توانی کشید چو بر گشت زنجیرها بگسلد
 واقعاً حضرت شجاعی به غایت بی مروتی نموده و از کوچه انصاف بیرون
 رفته بود. مملکت کرمان حق - سبحانه و تعالی - از غیب بی زحمت محاصره
 نصیب شد و به سعی و جد و اتفاق حضرات میسر گشته، جانب حضرات به

۱- کذا = نارین قلعه.

۲- ت: ملک.

۳- قرآن کریم، سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۲۹.

یکبار فرو گذاشت کرده و رعایت ادب و صلّه رحم نگاه نداشت و حضرت جلالی که به جای پدر و مخدوم حقیقی بود و تسخیر مملکت به برکت همت و یمن طلب و رأی و تدبیر آن حضرت میسر شد و جدوجهد شاهزادگان نصرت قرین ، باوجود آنکه اختیار حکومت ملک و مال و خزاین بر او مسلم داشته، خواست که مجموع را محروم سازد و مردم بیگانه را بنوازد و لاجرم غیرت خدای نگذاشت که حق ناحق گردد و مال و ملک نصیب حضرت صاحب قرانی جلالی و فرزندان و سپاه آن حضرت شد و هم بدان طریق به دست آمده از دست برفت .

شعر

آسان به دست آمد و آسان زدست رفت دولت بلند گشت ولی زود پست رفت
 ههدی که بسته بود در آخر شکسته شد آن عهد بسته را چو در آخر شکست رفت
 عاقبت حق در مرکز خود قرار گرفت و چون شکر نعمت به تقدیم رسانیده
 نشد و کفران نعمت روی نمود آن نعمت به زحمت مبدل شد و آن کسی که
 اندک زحمتی کشیده در ناز و نعمت مستغرق [۸۶۴]

هر که را نعمتی شود روزی شکر آن واجب است دانستن

و شکر هر نعمتی هر چند مقدر بنی آدم نیست که شکر نعمت الله تعالی به جای آوردن و از هزار هزار فضل و کرامت که حضرت عزت با بنده خود کرده از عهده یک نعمت بیرون آید، آن قدر هست که هر نعمت که بدین کس رسید آن را بچیزی که رضای حق تعالی در آن است صرف کند که نوعی از شکر^۱ باشد و البته آن نعمت بر مزید گردد که نص کلام مجید است «لئن شکرتم لا زیدنکم ولن کفرتم ان عذاب لشدید»^۲ مصنف گوید :

شکر حق [کن که] بر مزید شود نعمتی کان خدای داد ترا
 زانکه گر شکر نعمتش نکنی به یقین حق کند عذاب^۳ ترا

۲- قرآن کریم، -سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۷.

۱- ت : نوعی که از شکر.

۳- قافیه خراب است.

مع القصه مملکت به قبضه اقتدار عدل و احسان حضرت صاحب قرانی وارث مملکت کرمان، معدلت شعار خسرو نشان، بانی امن و امان، نوین اعظم نیک اندیش جلال الدوله والدین قلدرویش - خلد الله تعالی ظلال جلال مرحمته و احسانه - در آمد و آن حضرت عدلی و سیاستی بنیاد نهاد که مردم عدل ملک عادل و دیگر عادلان و پادشاهان که [در] کشور به عدل مشهور [بودند فراموش] کردند و به دعاء جان درازی و مزید دولت و ازدیاد سعادت آن حضرت مشغول شدند.

مصنف گوید :

عدل و احسان نمود چندانی که خلایق شدند ازو راضی چون بدیدند عدل او مردم روز پنجشنبه هشتم رمضان المبارک بر سر حکومت کرمان قرار یافت و روز جمعه از نان و گوشت و مجموع نعمتی هر چه به ده دینار یافت نمی شد به سه چهار دینار منادی فرمود و از هیبت و سیاست آن حضرت هیچکس را قوت و قدرت نبود که یک جو زیاده و کم از فرموده عمل کند یا تجاوز فرموده نماید. و از کرده بد مجموع خلق از سپاهی و عمل پیشه و رعایا در گذشت و سایه عفو و مرحمت به حال خرد و بزرگ مملکت بگسترانید.

و در روز فتح بعضی از لشکری غریب که به شهر در آمده بعضی رعایا را تعرض رسانیده و تالان شکل کرده بنیاد تغلبی و تصرفی نهادند، و حضرات اسراء باوقار شهر یاران شیر شکار امیر اعظم غیاث الدین خواجکه بهادر و امیر اعظم جلال الدین جان درویش میرک سوار و پیاده خاصه آن روز تا شب ده کورت گرد محلات شهر گردیدند و منادی فرمودند که وای بر کسی [به] که خانه رعایا تعرض رسانند و مزاحم کسی شوند. و پنج شش نفر از مردم بل کلو [را که] به تالان مشغول شده بودند بینی سوراخ کرده گرد مملکت گردانیدند و فرمان صادر شد که هر که از خانه رعایا چیزی گرفته باشد باز دهد، و محصلان ملازم می کردند که باز می گرفتند و به خداوند آن می داد [ند].

مصنف گوید :

عدل قلدرویش عادل دل چنان کرد اقتضا [۸۶۵]
 کز رعایای کریمان از توانگر و ز گدا
 هیچ کس یک جو نگبرد از کسی از روی ظلم
 ور کند ظلمی کسی، افتد به صد رنج و بلا
 عدل این سرور بود بر ریش مردم مرهمی
 درد مردم را بود عدلش بمانند دوا

و حضرات امیرزاده‌ها و جماعت هواخواهان یک جهت که حضرت شجاعی در زمان عبور معسکر هایون به حوالی شهر مقید فرموده بود مثل شهریار نبیره نیکو عقیده، خورشید اوج حکومت و اختر برج ایالت و مکرمات، مهر سپهر شهریاری، معزالدنیا والدین سلطان محمد و امیرزاده کامکار درویش اسم خسرو شعار، امیر شمس الملة والدین درویش محمد میرک و سایر اسراء بهادران و یک جهتان مثل امیر افریدون ایچی^۱ و امیر زیرک بن امیر سباق و بهلوان درویش علی قساب و اختمور یاساول و غیره، مجموع را به عنایت و مرحمت مواظبت و قسرفراز فرمودند و هرکسی را در پایه خود رعایت فرمودند.

مصنف گوید :

غم و شادی از کردگراست و بس بود حق به هر حال فریادرس
 گهی شادی آرد گهی غم دهد گهی بیش بخشد گهی کم دهد
 ز افعال ما جمله آید پدید نباشد بدی را بجز بد کلید
 اما نمک حرامان حق ناشناسان را که سالها تربیت کرده و پرورده نمک
 خاندان حضرت شهریار ایران و توران امیر شمس الدولة و الدین حاجی محمد -
 علیه الرحمة والغفران - بودند هر یک را سزای مناسب دادند و جزای افعال بد
 ایشان به ایشان رسانیدند. مثل ضیاء الدین بعلیابادی که تربیت کرده و بر کشیده
 آن حضرت بود و چون سید میرک شروانی بدید به یکبار حق نمک فراموش کرد

۱- ت : الجی.

و صاحب اختیار مواع بی مزاج (؟) شروانی، و مال^۱ و ملک بکلی دست فروگرفت و با وفادار غدار ناپاکار نوروزی بد روزی اتفاق نموده و دختر او به فرزند ارجمند سعادت یار نیکو شعار خود صاحب اعظم خواجه غیاث الدین سعید داد که خاک های سگان درگاه سعید^۲ از سرور یش آن دو [بد] کیش بهتر که مثل گوهری که از سنگ خارا بیرون آمده یا دردانه [ای] که از صدف بی بها حاصل شده یا نوری که از سنگ در آتش زنه پیدا گشته، مصنف راست

سعید نکو روی درویش دوست یقیم که خاکش به از خون اوست
 ز مردان دین یافتست او نظر از آتش همه خوی و خصلت نکوست

بواسطه این وصلت بایکدیگر اتفاق نمودند و شروانی احمق بی بصیرت را از راه ببرند و چنان صاحب اختیار شدند که شروانی پیش ایشان مثل طفلی بود که در مکتب^۳ استاد تخته ایجد خواند. و اول او را بر آن داشتند که فرزندان و اتباع حضرت سعید امیر غیاث الدین غنا شیرین بسپارند و مجموع قصد کرمان دارند، از این طایفه هر کدام که بیایید از میان بر می باید داشت تا به جایی [۸۶۶] که فرزندان دو شاهزاده صاحب جمال با کمال شهید کرد و از امراء که ذکر ایشان به مفصل اسامی در مقدمه گذشته و از نوکران بسیار، بحمدالله تعالی آن خونهای ناحق نخسبید و اول شروانی و وفادار نوروزی قصاص رسیدند و این بزرگوار بی اعتبار ناپاکار را که به جان امان دادند و پرده عفو بر جرایم او گسترانیدند و به محقر مالی از او راضی شدند و او را در میان در آوردند و با مکر و بد نفسی مشغول گشت، به قصد جان خلق کرمان کمر بست و چون از حضرت جلالی خایف و ترسان بود و از جزای کردار بد خود در وهم، پیشی حضرت شجاعی هرگاه که درد بی نوایی و بی قوتی مردم کرمان کسی عرضه می داشت می گفت که کرمانیان تشنیع بیقاعده بسیار کنند، کرمان را یک سال نگاه می

۱- ت : ماک.

۲- ت : سعید داد.

۳- ت : کتاب.

توان داشت و اگر کسی را طاقت نباشد بمیرد سر لنگش گیرند و در خندق اندازند ، تا باشد که غله و اجناسی- که از حصه وقف مسلمانان که به تزویر و تقلب به دست فرو گرفته و حاصل کرده و از آب و زمین دیوان برده- تسعیری یابد و مالی که به عوض خون نامبارک داده باز جای کند و کمر شمشیر طلا باز در کون بسته و دروازه های غار به خود مخصوص کرده، و نوکری بد نفس شریک ناپاک بی بک داشت که «قطب شول» می گفتند بر سر مردم و رعایای کرمان گذاشته که از دروازه فرمیتن تا پای قصر سبز شب همه شب بر سر کدخدایان که در بارو بودند می گشت و کسی را در خواب نمی گذاشت و دشنامها [و] فحش به کدخدایان می داد، و اگر کسی در خواب می رفت مشعله آتش بر سر ایشان می ریخت. چنانچه مصنف گوید :

قطب شول بد فعال (؟) پلید آنکه بودش همه خصال یزید
شکر کاندر شکنجه اش دیدم که به ضرب شکنجه زار برید

مع القصة چون آن کورت خلاص یافت و به قتل نیامد و هیچ تجربه نیافت و از کوچه بد نفسی و ظلم در نگذشت این نوبت گوش و بینی و پی پا در باخت و خان و مانش به تالان عام ویران گشت ، تا به حدی که ده خانه و باغچه و حمام که در عرض سی سال از وجه حرام و مردم بیگار و ظلم درهم ساخته یک گز زمین معمور نگذاشتند و از دو بست جفت در که در این عبارات از درخت وقف و دیوان و ارباب تراشیده بر نشانده یک وجب درست نماید و هر تخته ای یکی برد و هر یک من جو و گندم که از املاک مردم از وقف و دیوان و ارباب به مکرو تزویر جمع کرده هر یک من کسی ربود و چنان تالانیدند که هیچکس ندانست که که برد، و هر یک دینار که از بهای اجناس و غله گران فروختن و مرسوم و معاری عمل ناکرده و هر رشوه خلاقی که جهت چریک و نام بردار و زر مساعدت که به ظلم بر مردم حواله می نمودند درهم آورده بود هم به ضرب شکنجه و حق السعی محصلان آنچه ظاهر بود از او باز گرفتند. چنانچه مصنف گوید :

هر آن کس که بد کرد بد دید باز نیاید ز نیکان بد ای سرفراز [۸۷۶]

نگه دار حق نمک زینهار برو با ولی نعمت خود بساز
وگر حق نعمت تبه می کنی در اقی به بدبختی و ریخ آز
ولی نعمت از بدکنش فارغ است غنی نیست از مفلسان بی نیاز
مکن چون ضیا دین نمک را حرام چو او جملگی گوش و بینی مبارز
بسی زین چنین قصه در خاطر ست مرا تجربه گشته عمری دراز
و کمال دولت و مزید سعادت حضرت جلالی پیش از آن که اگر هزار
از این منافقان از دولت خانه روی گردان شوند و التجا به دیگری برند بر خاطر
عاطر غباری در آید، یا این آستان دولت آشیان را از خادمان یکجهت وفادار
جان سپار خالی. این دو بدبخت روی از این دولت بگردانیدند سزای خود
بمداالله تعالی که از این صاحب دولتان دیدند و اگر آن دو بدبخت رفتند ده
سعادتمند کمر خدمت درمیان جان بستند و از اندوه و ملال دهر رستند، و
مصنف گوید :

یعنی از جمله شیران که درین پیشه درند گر شغالی دو سه رفتند نشد پیشه تهی
باغ را گر نبود خار خشک باکی نیست سیب و امرود بماناد و دگر نارو بهی
شرح حال ناکسان ناهکار از این [پیش] گفتن طبع اهل نظر را ملول کند
اما غیبت بدان و ظالمان کردن خصمت اهل احوال شده، اما «چه جای هجو که
اندیشه هم کرا نکند».



[دیوان ملکی و مالی]

آمدیم باز به سر قصه بعد از این، و اساس دیوان ملکی و مالی.
 در این تاریخ حکومت و ضبط این مملکت بر حضرت صاحب قران خسرو
 نشان، سلطان الامراء برهان الاتقیاء، نویین اعظم صاحب السیف و القلم، بر
 آرنده طبل و علم، خسرو اختر حشم، جلال الدنیا والدین معزالاسلام والمسلمین:

نظم

عادل و هوشیار خیر اندیش میر با عز و جاه قلدرویش
 به سر شاهزادگان صد سال باد باقی به نصرت و اقبال
 — آمین یا رب العالمین - قرار یافت :

حضرت شاهزاده عالمیان شیر بیشه سردانگی نهنگ دریای فرزانی،
 رسم زمان، اسفندیار دوران، باسط امن و امان، درد هر بیچاره و دردمندان را
 درمان، غیاث الدنیا والدین ابوالمظفر خواجه که بهادر اعظم الله قدره را میر
 میران و ضابطا مال و ملک کرمان مقرر فرمود و زمام حل و عقد و امر و نهی
 به قبضه کافی کفایت آن حضرت باز داد.

مصنف گوید :

واقعاً شایسته ملک امت و مال خواجه میرک امیر بختیار
 آنکه ضرب تیغ تیرش روز حرب می بر آرد از عدوی خود دمار
 گر به کین سوی غضنفر بگذرد مثل روباهی از او جوید فرار

شکر حق گو در کریمان شد دگر میر میران و گرفت او اختیار
دیگر امیرزاده باتمکین، سپهدار نصرت قرین، المخصوص بعناية
رب العالمین، مظفرالدینا والدین جهان احمد بهادر - عظم الله تعالی شأنه - را
میر دیوان و صاحب تومان ساخت [و] مهر امارت نهاد.

مصنف گوید :

باد باقی سالها جن احمد اندر مملکت در بساط عز و جاه و شادی و نیک اختر
خسرو ملک ملاحات صاحب سیف و قلم منبع جود و سخاوت، در درج سروری
باد اندر سایه جاه جلالی سال و ماه ماه مهر افروز و خورشید بساط صفدری
[۸۶۸]

دیگر امیر زاده شجاع شیر شکار صاحب وجود سعادتیار جلال الدواہ جان
درویش میرک را میر دیوان مالی و لشکر ساخت.

مصنف گوید :

میر زاده غیاث دولت و دین شهریار زمان و میر زمین
آنکه در جاه و منزلت دارد عزت و جاه و نصرت و تمکین
از همه چیز عمرش افزون باد این دعا از من، از فلک آمین

دیگر امیر زاده صاحب کمال، افتخارالاصراء به حسن مقال، خورشید
جاه و جلال، شهریار نبره خسرو مثال، کیوان رفعت مشتری خصال، بهرام
صلوات آفتاب جاه، الواثق بعناية الملك الصمد، اختیارالدین والدین عبدالصمد بن
سلطان محمد - زاد الله ایام دولته - را حکومت بلوک حومه و ملازمت خاصه شریفه
امر فرمود :

لظم

میر کیوان رفعت یوسف جاه مهر مه رخساره ناهید حال
شهریار شیر زاد شیر دل میر زادی گو بود خسرو مثال

آن محمد سیرت احمد طریق آن مظفر فر کیخسرو خصال
سالها در شادی و کام و مراد ماند لندر سایه لطف و جلال

و دیگر از امراء جلایرا و ایرنجی که سردار این دو حشم بزدند و از
خوف لشکر ترکمان به اتفاق شاهزاده نامدار خلیل سلطان که در پیچین نیل
موافق سنه احدی و خمسین و مایه خانی به محاصره کرمان آمده بودند و چون
امیرزا خلیل سلطان متوجه محاصره دارالعباده یزد می شد این احشام را به امیرزاده
اعظم سپهدار محترم امیر مبارزالدین پیر محمد بهادر سپرده و آن جنگ جحیم
که روی نمود که به شرح تاریخ شروانی هزیمت می فرمودند در مقدمه
گذشته ، و بعد از آن در مرغزار کارزار و رود خیر مقام داشتند.

چون حضرات به محاصره کرمان و حرب شروانی می فرمودند در رکاب
حضرات آمدند و چون فتح شروانی روی نمود همان مقام جهت ایشان مقرر
فرمودند تا بدین تاریخ که معسکر نصرت قرین عزیمت مملکت کرمان فرمودند
در رکاب هایون بودند.

چون فتح مملکت شد از امراء احشام دو کس را میردیوان مقرر فرمودند
که مهر امارت نهادند : یکی میرزا محمد علی و یکی میر هندو که هر یکی با یک
قشون مردم خود در شهر آمدند و همه احشام با مقام علف خواری که داشتند رفتند.
اساس دیوان از امراء بر این ترتیب نهاده شد و وزراء دیوان چون آن
دو خواجه صاحب وجود نیک اعتقاد صاحب سلامت راست قلم در محل خطاب
بودند با ایشان محاسبه وزارت پنج شش ساله و تقبل در میان بود.

در این تاریخ صدر وزارت مملکت در تاریخ دهم رمضان المبارک مذکور
بر عالی جناب صاحب اعظم افتخار اکابر و الاشراف، الواثق بعون و عنایة الملک
المعبود ، خواجه غیاث الدین پیر محمود بن الصاحب السعید المغفور خواجه
برهان الدین کوبنانی قرار یافت و جناب مشار الیه مردی صاحب سلامت

۱- ت : جلایل.

نیک نفس راست قام خوش خوی مستعد کاردان بود ، چنانکه مصنف گوید : [۸۶۹]
 چو یافت کار وزارت به اسرحی ودود به صدر صاحب تمکین غیاث دین محمود
 بیافت مسند دیوان دگر ز نو نوبت خواص و عام همه یافتند ازو مقصود
 به علم و دانش و تدبیر و رای ملک گرفت نکرد تاجر بی مایه از تجارت سود
 و دیوان لشکر و ضبط توأچی گری معسکر هایون به جناب صاحب
 اعظم افسح المسلمین فی ترکی و تازی و فارسی ، ملک الحاج فی الحرمین
 خواجه برهان الدین عبدالحمید رجوع فرمودند. واقعاً جوانی نیک نفس، حامی،
 مستعد، مردم دار، پر خاصیت که در خط ترکی و فارسی نظیر نداشت و به کمال
 رأی [و] تدبیر آراسته.

مصنف گوید :

آن خواهه که بشاش چو نوروز و چو عیدست
 با طالع فرخنده و با بخت سعیدست
 خلق و کرم و حلم و حیا دارد و تمکین
 برهان دول نیک سیر عبد حمیدست

چون اساس دیوان و ضبط مملکت قرار یافت در هجدهم رمضان خبر رسید
 از راور که حضرت پادشاهزاده جهان سلطان جلال الدین سنجر بن شاهزاده
 میرزا احمد بن شاهزاده سعید مغفور شهید عمر شیخ بهادر بن امیر بزرگ قطب
 الحق والدنیا والدین امیر تیمورگورکان به راور رسید و متوجه تسخیر عراق و
 فارس است و اول به کرمان می آیند که یراق معسکر هایون کنند. خلیق
 کرمان چون مارگزیده بودند

و در این سال تخاقوی ثیل؟ در مدت هفت ماه سه چهار انقلاب کشیده
 بغایت اضطرابی در مردم افتاد و بنیاد اراجیف گفتم نهادند. حضرت معدلت
 شعاری صاحب [قرانی] بنا بر تسکین رعایا، سیادت منقبت، سعادت مرتبت، مخدوم

۲- ت: تخاقوئیل.

۱- ت: فی حرمین.

مرتضی ممالک اسلام، سلطان الاولیاء فی الیالی و الایام، سید طاهرالدین محمد، و حضرت مرتضی اعظم، مجتبی اکرم، سلطانالمحدثین، برهان المفسرین، ناصح الملوک و السلاطین، نادره عصر و زمان، اعجوبه دهر و اوان، المعتصم بجبل عنایة الملک الاله، اصیل الحق و الشریعة و التقوی و الدین عبدالله - ابد الله تعالی ظلال ارشاده. و مرتضی اعظم، مجتبی اکرم^۱، افتخار سادات العرب و العجم، صاحب الصدق و الزهد و التقوی، سلطان العارفین، امیر معز الدنیا والدین حسین، اعز الله انصاره - و دیگر سادات و موالی^۲ را روانه فرمود.

چون سادات با حضرت سلطان جلال الدین سنجر ملاقات کردند و در طرح و اوضاع مجلس دیدند به نور معرفت ظاهر و باطن دانستند که مهم بدین که مذاق^۳ طرفین است به هم نمی رسد مراجعت فرمودند. و حضرت سلطان سنجر عید صیام در چترود فرمودند و یوم الاحد سوم شوال در حوالی کنکروود و شاه آباد نزول فرمودند و اصحاب حضرات مملکت را ضبط فرموده بود[ند] و برج و بارو و دروازه ها را به مرد و اسلحه مضبوط و آرامسته فرمودند.

شهر

تا چه آید پدید از افلاک از بد و نیکیها به کره خاک و دربندانی بسیار دشوار شد. [۸۷۰] هیچکس نه غله و نه اجناس داشت و مردم مضطر و حیران. شب هر شب در بارو «الله یکی» می زدند و در طلب قوت متغلبه گرفتار، هر کس به نوعی، و حضرت معدلت شعار به عدل و احسان و طاعت و صدقات مشغول.

و در روز دو شنبه بیست و پنجم شوال ابتداء ختم «انا فتحنا» کردند و چون ختم به اتمام رسید حضرت جلالی صاحب قرانی مبلغ یکهاراردینار کچی به دست مبارک

۱- ت: المکرم.

۲- ت: و الموالی.

۳- ت: مذاغ.

۴- ت: می زنند.

خود بر علما و حفاظ و مشایخ و فقرا صدقه فرمودند.

باز در روز سه شنبه که روز وقفیه حضرت ملک عادل تورانشاه است سیادت منقبت سلطان المحدثین برهان المفسرین مرتضی اعظم، الواثق بعنایة الملك الاله، امیر اصیل العلة والدین عبدالله وعظ فرمودند و دعا جهت خلاص خلائق فرمودند و حضرت صاحب قرانی جلالی از صفای خاطر و صدق وافر به وعظ فرمودند و بعد از وعظ باز ختم «انا فتحنا» فرمودند و بعد از ختم باز مبلغ یک هزار دینار کپکی در مجلس به حفاظ و فقراء و مساکین صدقه فرمودند.

و روز چهارشنبه بیست و هشتم که بیست و پنجم در بندان بود در دارالسیاده آثار حضرت رسالت علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات گشادند و ختمات «انا فتحنا» و «لا اله الا الله» کرده و حضرت سیادت پناه مرتضی ممالک اسلام سید اصیل الدین عبدالله وعظ فرمودند، و حضرت معدلت شعار جلالی بعد از خدمات شیلان کشیدند و باز یک هزار دینار کپکی به دست مبارک صدقه فرمودند.

اما خلائق بغایت مضطر و پریشان و سرگردان بودند و نه غله و نه اجناس یافت می شد. اگر کسی را آردیا گوشت اسب یا شتر یافت می شد به هیمه و خاشاک در می ماند و مردم نیک به جان رسیده و حالت مضمضه بود.

و حضرت سلطنت پناهی سنجری از سر تمکین و وقار در قوام آباد در باغ مقسم معسکر هایون را منزل ساخته و مجموعه بلوکات را داروغگان و گماشتگان فرستاده که ضبط ولایت می نمودند و التفات به شهر و هر که در شهر بود نمی فرمودند. اما مردم شهر از خاص و عام به جان رسیده و شب و روز دست نیاز به حضرت بی نیاز کارساز بنده نواز برداشته می زاریدند.

و حضرت مرتضی اعظم سلطان الاولیاء المحققین قطب الوقت سید طاهر الدین محمد چند کورت ملازمان را به حضرت سلطنت شعاری و خاقانی مملکت پناهی سنجری روانه می فرمود و چون مهات مملکت و صلاح حالت

بر مقتضای مزاج ملازمان پایه سریر اعلی نبود مهم به مدعای حضرت جلالی و اصحاب شهر به هم نمی رسید.

و اضطراب خلایق از حد در گذشت و هیچ کس چاره آن نمی توانست کرد. حق سبحانه و تعالی سببی ساخت و ابواب فتح بگشود و جماعتی که حضرت جلالی ایشان را مقید فرموده بود مثل [۸۷۱] امیر محمود شاه شیرازی و پهلوان محمد تبریزی و قلی اختاجی و احمد دیوانه و سایر تائاتیان که در شهر بودند بعضی در بند و بعضی متواریان فدایی اتفاق نمودند.

و از ولایت فارس خواجه ای بود به تازه به کرمان رسیده که به اسم و لقب خواجه هام الدین و در دیوان حضرت جلالی به تکچی گری و کرک یراق مشغول شده و مردی که هتک کار دیده بود. در روی کار و معامله خواجه غیاث الدین پیر محمود وزارت او نظر کرد دانست که نفعی نخواهد بود و بیم هزار افسادست در میان جماعت، چنانکه مشهور شد که یکصد و بیست کس هم جانغی و عهد و بیعت اند، مرتب و مسبب شد و جواسیس و منهیان به کتابت خواجه هام الدین متردد شدند.

و چون حضرت سلطنت پناهی در مجموع علوم ماهر و دانسته، بتخصیص علم نجوم که اختیار ساعت مناسب و زمان مسعود نگاه داشته، شب شنبه هشتم ذی القعدة سنه سبع و خمسين و ثمانمائة موافق تخاقوی نیل، ترکی موافق آمد معسکر هایون آن شب پنج دروازه از پای غار تا شاهجان جنگ در انداختند و در شهر جماعت مفتحان (؟) آنچه در بند بودند سوهانها تیز کرده بدیشان رسانیده بودند بندهای خود را بسائیدند و اکثر در عس خانده در ززند در بند بودند. چون بندها از خود برداشتند بیرون آمدند. در پس دروازه شاهجان مقرر بود، چهل نفر جمع شدند و دروازه را پهلوان محمد تبریزی به تبر قفل بشکست و ریسان پل

۱- ت: تخاقوئیل.

۲- ت: در انداختن.

یریدند و پهل انداخت و امیر محمد بیک را با دو دست سوار به شهر در آوردند و به پشت دروازه الله اکبر رفت و آن در بگشودند.

چون حضرت سلطنت شعاری خاقانی سنجری- خلدالله تعالی ملکه و سلطانه- به مبارکی و طالع سعد در آمد و مملکت به نور قدوم مشرف و مزین گردانید هر چند که آن حضرت عادل و رعیت پرور بودند اما لشکر بیگانه [از] هردست در شهر ریختند و بسیار خرابی روی نمود. چنانکه در تمام شهر یک درب دکان نگذاشتند که از آلات و ادوات و افزار هیچ دکان از هیچ قسم، و با خانه های مسلمانان به تالان و تاراج واقع شد که کسی شرح تواند داد یا دیده باشد مگر کسی که تواریخ کرمان خوانده باشد که در سیصد و پنجاه سال قبل از این تاریخ که زمان فرزندان سلطان طغرل بن ملک محمد بن ارسلانشاه بن کرمانشاه ابن قاورد بن میکائیل بن سلجوق که ایشان از آل سلجوق بودند و از طغرل چهار پسر مانده بود شاهزاده بهرامشاه و ارسلانشاه و تورانشاه و ترکانشاه تا بدان روز که احشام خراسان جاعت غز بدین ولایت آمدند [۸۷۲] و مدار بر خرابی کرمان گرفت و قحط و تنگی بجایی رسید که سگ و آدمی در ویرانه ها جنگ می کردند، اگر سگ غالب می آمد آدمی می خورد و اگر آدمی غالب می آمد سگ می خورد و این شرح در جامع التواریخ در محل خود به شرح مثبت است.

مقصود آن که خرابی که در این تاریخ به حال مملکت کرمان در آمد هم در آن تاریخ بوده باشد. و اما امیدواری به عدل و مرحمت پادشاه اسلام است. امید که الله - سبحانه و تعالی - او را بر سر کافه متوطنان کرمان پاینده دارد! بحق محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیماً کثیراً.

* * *

تعلیقات و تصحیحات

ص ۵ س ۲ : این فقیر قصیده [را] به عرض رسانید.

ص ۹ س ۱ : و حسن محاورت و لطف محاضرت.

ص ۷ س ۲ : که پای مزد کف اوست ابر نیسانی.

ص ۷ س ۱۹ : خطاب سکه هر نقد را تو عنوانی.

ص ۸ س ۱۸ : و رونق دین محمدی و تربیت علما.

ص ۹ س ۲ (و صفحات دیگر) : سرحد بجز معنی اصلی (مرز و سامان) در اصطلاح و تداول جنوب ایران، به منطقه ای که حد فاصل بیلاق و قشلاق است، اطلاق می شود.

ص ۹ س ۲۰ : سایه عدلش بماند بر سر کرمانیان.

ص ۱۰ س ۱ : آمد [و] شد کرد غایت آن عهد خادم سلطانی بسته شد.

ص ۱۳ س ۵ : گذشته امیر زاده خلیل.

ص ۱۴ س ۱۲ : به یزد آمد و هشت ماه در یزد حکومت.

ص ۱۶ س ۴ : به استناد «امیر فاضل» مذکور در صفحه ۳۸ ممکن است که درین مورد هم طاهر [و] امیر فاضل درست باشد.

ص ۱۶ س ۱۳ : هر چه کرد او از نمد بیرون نیامد.

ص ۱۶ س ۱۴ : بیابانق شکل معرب «بیابانک» است.

ص ۱۷ : تنگ اشکم در روضة الصفا بصورت تنگ شکم است.

ص ۱۹ س ۶ : چون این خبر شنود [ند] یاغی شدند.

ص ۱۸ س ۸ : «کاو» عنوانی است که در قرن هشتم به بعد برای پهلووانان و جوانمردان و پیشه وران (مانند قصابها) و جزینها استعمال داشته است. در نام عده ای از سربداران هم این عنوان دیده می شود. در شیراز برای کلوها احترام خاص قابل بوده اند، شاید نام «دانش اکل» (قصه صادق هدایت) باز مانده و یادگاری از همان عنوان «کاو» باشد. مخصوصاً به مطلع سعدین و مجمع بحرین مراجعه شود.

ص ۲۳ س ۱۲ : رگ جهالت که اصل طبیعت مردم آن دیارست.

ص ۲۳ س ۱۵ : به در شهر رسید [بر] باروها رخنه کردند.

ص ۲۴ س ۱۰ : کلمه بعد از «منصور» نامشخص و مورد شک است.

ص ۲۵ س ۸ : هر آن که رحم ندارد به جان خلق خدا.

ص ۲۶ س ۵ : بغداد را بگذاشت و پیش.

ص ۲۶ س ۸ : وجودی تواند نهاد و پدر.

ص ۳۰ س ۵ : «ارخته»، جمع رخت فارسی (به فهرست واژه ها نگاه شود).

ژان اوین در رساله «دوسیدیم» (ص ۶۵) آن را به vetements ترجمه

کرده (جمع رخت). در همین صفحه ۳۰، مؤلف «اقمشه و ارخته» را

باهم آورده. در متون دیگر هم این استعمال سابقه دارد.

ص ۳۰ س ۱۱ : دیگ برگ (کذا). شاید «دیگبر» در تداول امروزی صورت

مخفف دیگ برگ باشد.

ص ۳۰ س ۱۷ : منظور از «همه راه حرقین، آقجه . . .» معلوم نیست. شکل

کلمه در نسخه دیگر هم نامشخص است و صحت آن مورد شک آیا

«خرجین آقجه و اقمشه و ارخته . . .» مناسب نیست؟

ص ۳۱ س ۲ : ظاهراً «انگدان» (= انجدان) درست است که از آبادیهای حدود

لات کنونی است.

ص ۳۲ س ۷ : ظاهراً «قصر همایون» نام ساختمانی بوده است. به فهرست اعلام

جغرافیائی کرمان مراجعه شود.

- ص ۳۲ س ۱۳ : گر آید به موی توانش کشید (کذا) ، «توانی» (؟).
- ص ۳۳ س ۱۳ : در جغرافیای کرمان (ص ۹۶) بیدران بر وزن حیدران آمده است.
- ص ۳۳ س ۱۶ : بر کند و او را به قتل آورد.
- ص ۳۴ س ۱۲ : درباره «فروند» و «بالادر» و «پشته شعیب» از دوست گرامی آقای مسعود دور اندیش (مقیم کهنوج ، بخش منوجان) پرسش شد ، چنین مرقوم داشته اند :
- ۱- آبادی به نام «فروند» در مرقومه جنابعالی «فروند» می باشد.
 - ۲- «بالادر» در حوالی جبرفت نزدیک سد تازه ساز جبرفت است.
 - ۳- «شعیب نبی» تپه ای است نزدیک آبادی شیخ آباد و اینطور که پیداست این پشته از آثار شهر دقیانوس است.
- ص ۳۵ س ۱۷ : «تاد» در صفحه ۲۴ بصورت «تود» آمده. در کتابهای جغرافیایی قدیم ضبط آن نیامده و نیز در فرهنگ آبادیهای ایران.
- ص ۳۶ س ۱۳ : «پراهانی» ضبط دیگری است از «فراهانی» (مطلع سعدین ۲ : ۱۴۰ ، احسن التواریخ روملو ۸۷ ، مجمل فصیحی ۳ : ۲۱۱).
- ص ۳۹ س ۱۶ : کذا بهاء الدین ، ولی در صفحه ۱۸ «علاء دین» آمده و ظاهراً نادرست است.
- ص ۴۱ س ۲ : جهت سلطنت شیراز حضرت.
- ص ۴۱ س ۱۹ : ظاهراً قدیمترین مأخذی است که نام طایفه قشقایی در آن آمده است. ژان اوین این مطلب را به ابرلینگ P. Oberling مؤلف کتاب قشقایی متذکر شده بود ولی ابرلینگ بدون ذکر مشخصات و نام کتاب اشاره ای مجمل بدان کرده. رجوع کنید به مقاله ایرج افشار تحت عنوان «کنیه ، لقب ، نسبت عشایر و ذکر آنها در متون فارسی» مندرج در «ایلات و عشایر» (مجموعه کتاب آگاه) صفحات ۲۴۱ - ۲۴۵ (تهران ، ۱۳۶۲).

ص ۴۳ س ۱ : نام دروازه نخیران (?) در صفحه ۸۹ بصورت نخجیران است.

ص ۴۳ س ۲ : «مردکان» و «مردوکان» (ص ۱۲۱) از آبادیهای قدیم کرمان است که اکنون نشانی از آن نیست. در «تاریخ شاهی قراختائیان» باز مانده از مؤلفی ناشناخته و تألیف شده در قرن هفتم هجری یکبار نام «مردکان» به همین صورت در نسخه خطی منحصر آن کتاب آمده و دیهی بوده است از حومه بردسیر کرمان. آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی هاریزی آن را به شکل «مزدگان» چاپ کرده اند (ص ۱۷۸). این نام در کتاب تذکرة الاولیاء محرابی کرمانی چاپ سید محمد هاشمی کرمانی (تهران، ۱۳۲۰) چهار بار آمده : هم بعنوان دروازه مردکان (ص ۹) و هم محله مردکان. نام دیگری که شباهت به این نام دارد و در پهنه کرمان شهرت داشته است «مرزغان» است که ذکرش در تاریخ سلاجقه کرمان نوشته محمد بن ابراهیم و المضاف الی بدایع الازمان تألیف حمید الدین احمد کرمانی آمده است. (مردغان؟)

ص ۴۳ س ۹ : ژان اوین ، امیر زاده ابراهیم چاکو ضبط کرده.

ص ۴۳ س ۱۷ : خرد و بزرگ ، سوار و پیاده [را] به خراسان روان کنند.

ص ۴۹ س ۹ : برای «مشهد راز» به روضة الصفا جلد چهارم مراجعه شود.

ص ۴۹ س ۱۴ : و امیر حسن لر ، و الا^{۱۰} امیر پیرزاده.

ص ۵۰ س آخر : زانده آن شهریار و از غم آن میرراد.

ص ۵۱ س ۱ : دو مصراع ، بیتی است مربوط به بند اول ترکیب بند. بیت

یازدهم و آخرین بیت همین صفحه ابیات جدا کننده بندها اند و مناسب

بود که مصراعها در چاپ بر روی هم چاپ شده بود. در صفحه بعد نهمین

بیت چنان وضعی دارد. قافیة بیت هفدهم چنین است که چاپ شده و مناسبتی

با ترکیب بند ندارد. ظاهراً افتادگی و اغتشاشی در آن به دست کاتب روی

داده است.

- ص ۵۲ س ۸ : «ضاد و نون و دال» مساوی ۸۵۴ می شود اما در صفحه ۹ و ۸ سال ۸۵۲ ذکر شده.
- ص ۵۳ س ۱۵ : او را به ۶ برادر خود.
- ص ۵۴ س ۶ : ای آن کسی که سروری دهرت آرزوست.
- ص ۵۴ س ۱۴ : قافیة مصراع دوم چنین است که چاپ شده و مطابقت بادیگر قوافی ندارد و ظاهراً مصراع اول است از یک بیتی که مصراع دوم آن در کتابت افتاده. بهر حال در دو بیت اول اغتشاش و بهم ریختگی وجود دارد.
- ص ۵۵ س ۱ : تا که اندر سال ضاد و نون و جیم.
- ص ۵۵ س ۱۶ : همه بد باشد سزای بدکردار (کذا).
- ص ۵۶ س ۷ : ظلم و جور و فسق در عراق عجم.
- ص ۵۶ س ۱۷ : تسع [و اربعین].
- ص ۵۷ س ۵ : از استرآباد روانة هرات شد چون بدان حوالی.
- ص ۵۸ س ۱۴ : در عبارت «بعد از وفات آن حضرت هر کس خود را از که ترنجبی (?) ساختند بنیاد تغریر و افساد نهادند». معنی «از که ترنجبی ساختند» معلوم نشد. همین اصطلاح در عبارت دیگر (صفحه ۸۷ س ۸) چنین آمده است : «و بعضی دیگر که هر یک از طرفی آمده و از که ترنجبی بر تراشیده روان کرد.»
- ص ۵۹ س ۳ : روانه فرمود.
- ص ۶۱ س ۱۵ : «بیست و دوم ربیع الاول سنهٔ اربع و خمسین و ثمانمانه» درست است. کلمه «اربع» در نسخه به غلط «سبع» بوده و به متن چاپی وارد شده است.
- ص ۶۳ س آخر : بیت غلط و قافیة نادرست است.
- ص ۶۴ س ۴ : چنگکه چون گذاشت شاهانه.
- ص ۶۴ س ۱۷ : بردی به ناگه آن که یل روزگار بود.
- ص ۶۵ س ۱۷ : این حسین.

- ص ۶۷ س آخر: بیت در نسخه بهمین وضع و فافیه است که چاپ شده است.
- ص ۶۸ س ۹: داشتند که در به روی پادشاهان نتوان بست.
- ص ۷۱ س ۲: خمس و خمسین [و ثمانمانه]. ضمناً گفته شود که کلمه «سوم» در نسخه «ت» بصورت «سیم» آمده و تاریخ ورود میرک شروانی در صفحه ۱۲۴ بیستم صفر قید شده است. یکی از «سیم» و «بیستم» تصحیف دیگری است.
- ص ۷۱ س ۲ حاشیه: اندوچرد.
- ص ۷۲ س ۱: هر دیاری که چون تو شاه بود.
- ص ۷۴ س ۴: خاصه به قتل در آورد[ند].
- ص ۷۴ س ۱۵: نگذشته از آن به غیر کاف و دالی.
- ص ۷۴ س ۱۹: یک رباعی می آورم:
- ص ۷۶ س ۱۵: نسبت خواجه قوام الدین در نسخه «سیکوهی» است و در متن حروف چینها نتوانسته اند رعایت آن را بکنند و تصحیح ما را برای نمودن دو دندانۀ بدون نقطه به شکلی کرده اند که اکنون دیده می شود.
- ص ۷۶ س آخر: مردم را نه روی گریز و نه پای ستیز بود.
- ص ۷۸ س ۹: چون میرزادگان به رفسنجان آمد[ند].
- ص ۷۸ س ۱۱: شعیب [را] با دوست سوار روانه کرد.
- ص ۷۸ س ۱۸: «سفجه» که در دنبال نام «میرک شروانی» حکم دشنام و طعنه دارد چندین بار در متن آمده و شاید همان «سفجه» مضبوط در برهان قاطع است که معنی خربوزه دارد. به برهان قاطع و لغتنامه دهخدا مراجعه شود.
- ص ۷۹: «صحراپر» در تواریخ کرمان بصورت «دشت بر» هم آمده
- ص ۸۳ س ۴: تا بیست و چهار فرسخ براند و.
- ص ۸۳ س ۱۶: عبارت در نسخه بهمین شکل است که به چاپ رسیده.
- ص ۸۷ س ۴: درباره معنی این بیت که به لهجه شیرازی است و در جمله آینده

(۷ : ۴۴) به پرسش گذاشته بود آقای دکتر یحیی ماهیار نوایی چنین نوشته است :

در شماره ۱ و ۲ سال هفتم آن مجله ، صفحه ۴۴ ، زیر عنوان «یک بیت شیرازی» از جامع التواریخ حسنی ، جمله ای چند آورده شده است که با بیتی از «شاه عشق بازی» به «زبان شیرازی» پایان می پذیرد و آن بیت این است :

هر بی مزش سر نشا کرد
 کربش کر شیر نر نشا کرد

و از من خواسته بودید که آن را معنی کنم.

معنی کلی این بیت از جایی که به کار رفته است و برای بیان منظوری که نویسنده داشته است ، پیدا است. نوشته اید که عبارات «در ذیل اخبار مربوط به حکومت میرک شروانی در کرمان و تخریبی که در قهستان کرد و بی نتیجه مجبور به فرار شد آمده است». با آوردن این بیت ، که آن را باید در شمار حکم و امثال سایره دانست میخواهد بگوید : از خردان کار بزرگان ساخته نیست ، کار به کاردان بایستی سپرده شود ، خرمن کوفتن کار هر بز نیست ، گاونر و مرد کهن میخواهد.

در مصراع دوم : کربش = گربه + ش (ضمیر) : کر = کار : نشا (نشاد) = نشاید. و چنین معنی میدهد : گربه کار شیر نشایدش کرد.

مصراع نخست نیز همین مطلب را بیان میکند ولی چون هم وزن مصراع دوم (=مفعول مفاعله فعلی) نیست ، ناچار واژه ای یا هجایی باید از آن افتاده باشد و همین افتادگی است که این مصراع را با وجود ساده و آسان و قابل فهم بودن اجزاء آن ، بی معنی کرده است. آغاز و انجام مصراع با مفعول و فعلی هم وزن است ، پس افتادگی در میان یا جای مفاعله است. اگر واژه «زپا» را در جای «فا»ی افتاده مفاعله بگذاریم ، این چنین : هر بی سرو (پا)ش سر نشا کرد ، موزون و معنی دار و با مصراع دوم از هر راه سازگار میشود. یعنی = هر بی سرو پای را سر (=فرمانده ، رئیس ، ملار) نشایدش کرد. اما سراینده این

بیت که «شاه عشق بازی» خوانده شده است باید شاعری بلند آواز و سرشناس باشد که، شهرت او را، نام راستینش یاد نشده است، میتوان پنداشت که مقصود خداوند جامع التواریخ از «شاه عشق بازی» سعدی بوده است، گرچه این بیت ظاهراً در دیوان وی یافت نمیشود. اگر این پندار درست باشد احتمال اینکه بخشی از دیوان او گویش شیرازی بوده یا دیوانی جداگانه بدین گویش داشته است بعید بنظر نمی‌رسد بویژه هنگامیکه می بینیم شاعر شیرازی دیگری هم شاه داعی، که پس از وی میزیسته است، غزلیاتی از حرف الف تا یاء و کتابی (کان ملاحظت) بدین گویش پرداخته و چاشنی دیوان خویش ساخته است و چه بسا که بتقلید از وی چنین کرده باشد.

ماهیار نوایی

ص ۸۷ س ۱۹ : قلعهٔ انا را به ملازمان (این کلمه در این سطر و سطر بعد به دوپاره شده).

ص ۸۸ : اکنون نوق و نوقات به چند پارچه آبادی اطلاق می‌شود که میان رفسنجان و بافق واقع است.

ص ۸۹ حاشیه س آخر : ت : کومران.

ص ۹۰ س ۵ : در شهر در آوردند و [به] تمام.

ص ۹۰ س ۹ : «درهٔ هیزمین» شناخته نشد.

ص ۹۱ س ۱ : «الله یکی زدن» در صفحهٔ . . . تکرار شده است.

ص ۹۲ س ۵ و ۱۷ : «تنگ ححین» شناخته نشد.

ص ۹۳ س ۳ : هر روز تخصیصی و قسمتی.

ص ۹۴ س ۱۳ : «آنچه از و ماند فالگیر برد» در صفحهٔ ۱۱۰ س ۱۱ بصورت

«آنچه از دزدان بود به فالگیر رسید» و صفحهٔ ۱۲۰ س ۱۷ به عبارت

«از دزد هر چه ماند به فالگیر رسید» تکرار شده، این مثل در «جامع

التمثیل» بصورت «هر چه از دزد ماند. رمال برد» آمده است.

ص ۹۶ س ۲۰ : مقلوب سرخ اشقر بدفعل بدمزاج.

- ص ۹۷ س ۵ : امسال کار ملک رسیدست بانظام (کذا) / زان روشدست کار همه خلق بانظام (کذا).
- ص ۹۷ س ۷ : کار امور ملکی و دینی مدان حقیر.
- ص ۹۹ س ۱ : سگ سرخ دغا بقا (؟).
- ص ۱۰۴ : هاشیه س آخر : ۱ - ت : خانش.
- ص ۱۰۵ س ۱۲ : شیخ کبیر شهرت ابو عبدالله خفیف شیرازی است (عارف مشهور).
- ص ۱۰۵ س ۱۷ : «ندارد نگه خلق را آب و رو» (کذا). «آب رو» درست می نماید.
- ص ۱۰۷ س ۱۱ : ترشیتی احتمالی است برای شکل دیگر ترشیز در ناحیه قهستان. در متون کهن بصورت‌های ترشیت و ترشیت و ترشیش آمده (به کتاب کراولسکی ، ص ۱۳۲ مراجعه شود) Iran-Das Reich der (Wiesbaden, 1978) Ilhane.
- ص ۱۱۰ س ۶ : بجای «تهیه کردن» در نسخه «به قرید کردن» آمده و تهیه کردن بمناسبت ترتیب معسکر مناسبت داشت.
- ص ۱۱۱ س ۱ : «قدغو» در صفحه ۱۴۶ بصورت «قدنغو» آمده.
- ص ۱۱۱ س ۱۶ : امیر عالم [و] امیر شیخ درست می نماید.
- ص ۱۱۳ س ۱۱ : «سرها آورد و تجمل و رخت درب زرند ساخت».
- ص ۱۱۵ س ۲ : مظفر الدین باید درست باشد بجای ظهیر الدین.
- ص ۱۱۵ س ۱۲ : «تغیر» غلط و «تغییر» درست است.
- ص ۱۱۹ س ۱ : از سفره عروس نبوی مراسم شب وفات مرادست. هم اکنون در قونیه (ترکیه) مولویها روز وفات مولانا را بهمین اصطلاح می خوانند. در افغانستان و پاکستان هم روز وفات عارفان و شاعران «عرس» خوانده می شود.
- ص ۱۲۱ س ۵ : «و» میان ضیاء الدین و علاء دین بنابر ضبط صفحه ۷۶ زائداست.

ص ۱۲۰ س ۵ : در مورد تاجیکهای کرمان ، خانم م. روت M. Reut از ایرانشناسان فرانسوی مقیم برن گفت که از راویان شنیده است که فارس زبانهای آنجا خود را «تاجیک» و زبان خود را تاجیکی می نامند.

ص ۱۲۰ س ۲۲ : از دوست دانشمند کرمانی آقای احمد معین الدینی پرسش شد که موضع جغرافیائی آن را معلوم کنند مرقوم داشتند امروزه این محل چنین نامی ندارد.

ص ۱۲۴ س ۱۰ : دیوانخانه و قصر [همایون] و تخت فیروزی . . . ، «همایون» لازم می نماید طبق ضبط صفحه ۱۲۹ سطر ۱۵ و ۲۱.

ص ۱۲۶ س ۸ : منبع السعادات.

ص ۱۲۸ س ۱۲ : رکن [الدین] حاجی.

ص ۱۲۹ س ۲۰ : مدرسه ، آخر حمل.

ص ۱۳۱ س ۱۰ : سر آمد جیشی (؟).

ص ۱۳۱ س ۱۸ : امروز کرمانشاه و کرمانشاهون گفته می شود و سرحد میان یزد و کرمان است.

ص ۱۳۳ س ۳ : خواجه قوام [الدین] مسعود.

ص ۱۴۱ س ۷ : المعاينة.

ص ۱۴۱ س ۱۵ : ارحم الراحمین.

ص ۱۴۳ : حاشیه این صفحه به اشتباه در پا صفحه ۱۴۴ تحت شماره ۱ چاپ شده است.

ص ۱۴۶ س ۱۰ : صحت ضبط کلمه «جفتای» نامشخص است و ظاهر رسم الخط کاتب چنین است که چاپ شده.

ص ۱۵۱ س ۱۳ : و دیگر متمردان [را] در.

ص ۱۵۳ س ۱۱ : با دو نفر نوکر خاصه : محمد جان.

ص ۱۵۴ س ۴ : کارزار اکنون لاله زار نامیده می شود. نام جدید را وکیل

- الملک نوری حاکم کرمان بدان داده است (جغرافیای کرمان، ص ۱۳۵).
- ص ۱۵۶ س ۱۸ : خلق شهر از غیبت آن گفت و گو [ی].
- ص ۱۵۷ س ۷ : [امان داده] بودند خواست.
- ص ۱۶۴ س ۱۱ : «روز پنجشنبه [بیست و] هشتم رمضان» تناسب دارد.
- ص ۱۶۴ س ۲۲ : از مردم بل کلو (کذا).
- ص ۱۶۵ س ۱۴ : قصاب و اختمور.
- ص ۱۶۶ س ۱ : «مواح بی مزاح» در نسخه «ت» «مزاج بی مزاح» (؟) است.
- ص ۱۷۰ س ۱۰ : جلال الدوله [والدین].
- ص ۱۷۲ س ۱۰ : مصنف گوید، نظم.
- ص ۱۷۳ س ۱۱ : کنگرود درست است و از آبادیهای جیرفت است که در «فرهنگ آبادیهای ایران» بصورت «کنگرو» ضبط شده است.

سنوات مذکور در متن

صفحه	موضوع	سنوات
۴۵	آمدن غیاث الدین محمد به اصفهان	۸۵۰ هجری/ ۱۴۵ خانی (توشقان نیل)
۴۶، ۱۱	وفات شاهرخ	۸۵۰ (۲۴ ذی الحجه ، روز نوروز)
۴۷	حمله به همدان	۱۴۶/ خانی (لوی نیل)
۴۸	فرستادن تشون به اصفهان	۱۴۷/ خانی (نیلان نیل)
۴۸	بابر در فوج جرد جام	۸۵۲ (۱۳ رمضان)
۴۹	حرکت سلطان غیاث الدین محمد از هرات	۸۵۲ (۱۵ ذی الحجه)
۵۵	کشته شدن الخ بیگ	۸۵۳
۴۹	رسیدن بابر به سرحد استر اباد	۸۵۴ (۲ ربیع الاخر)
۵۲	کشته شدن شمس الدین حاجی محمد کرمانی	۸۵۴ (۲ ربیع الاخر)
	کشته شدن امیر زاده عبدالله بن سلطان ابراهیم	۱۴۹/۸۵۴ خانی
۵۶	آمدن سوار به کرمان	۸۵۴ (۳ ذی القعدة)
۶۱	رسیدن امیر کمال الدین عبد خواجه به کرمان	۸۵۴ (۲۱ ذی القعدة)
۶۲	استقرار سلطان غیاث الدین محمد در حکومت فارس	۱۵۰/۸۵۵ خانی (قوی نیل)
۵۷	مؤلف در کرمان	۸۵۵ (محرم)
۶۲	ورود سلطان غیاث الدین محمد به برد سیر	۸۵۵ (۲۴ محرم)
۷۱	حکومت سید میرک شیروانی	۸۵۵ (سوم صفر)
۶۲	حرکت سلطانی غیاث الدین محمد به فارس	۸۵۵ (۱۸ صفر)
۷۴	کشته شدن سالار حسن شهر بابکی	۸۵۵ (۴ ذی القعدة)
۶۲	حرکت سلطان غیاث الدین محمد به خرامانی	۸۵۵ اوائل ذی القعدة)

صفحه	موضوع	سنوات
۷۳	ضبط و تحقیق سنوات گذشته	۸۵۵ (قوی ثیل)
۹۰	قصد میرک به تصرف کرمان	۸۵۶ (اول شوال)
۹۰	ورود امیر شیخ بهلول به ایلچی گری	۸۵۶ (۱۱ شوال)
۹۲	جنگ در تنگ حجین (?)	۸۵۶ (۱۲ ذی القعدة)
۱۰۷	ورود خواهر محمود شاه از شیراز	۸۵۶ (۶ ذی الحجہ)
۹۳	وفات خواجه رکن الدین حسن یزدی	۸۵۶ (۸ ذی الحجہ)
۱۰۷	ورود امیر محمد سازوغ به کرمان	۸۵۶ (۹ ذی الحجہ)
۱۷۱	محاصره کرمان	۱۵۱/۸۵۶ خانی (پیچین ثیل)
۱۰۰، ۹۹، ۹۵	اوضاع وقف کرمان	۱۵۱/۸۵۶ خانی (پیچین ثیل)
۱۰۸	ورود لطف الله احمد جان ایلچی میرزا بداغ	۸۵۶ (۲۷ ذی الحجہ)
۱۱۰	تهیه کردن ستوران ویراق در میرجان	۸۵۷ (محرم)
۱۰۹	اعزام امیر صالح ترکمان به کوبان	۸۵۷ (اول محرم)
	روانه شدن امیر شیخ بهلول و دیگران	۸۵۷ (۱۴ محرم)
۱۱۰، ۱۰۹	به میر جان	
۱۰۹	رسیدن ایلچی شاه حسین سیستانی	۸۵۷ (۱۹ محرم)
۱۰۹	باز گشت امیر صالح ترکمان	۸۵۷ (۲۰ محرم)
	باز گشت امیر شیخ بهلول و دیگران	۸۵۷ (۲۳ محرم)
۱۱۰	به میر جان	
	حکومت امیر محمدی پسر جهانشاه در	۸۵۷ (اول صفر)
۱۱۴	اصفهان	
۱۱۱	باز گشت لشکر از الار و سرحد	۸۵۷ (۲ صفر)
۱۱۲	اعزام امیر شیخ بهلول به سوی خمیص	۸۵۷ (۵ صفر)
۱۱۴	باز گشت امیر علی قنچاقی	۸۵۷ (۱۵ صفر)
۱۱۴	منتفی شدن محاصره یزد	۸۵۷ (۲۰ صفر)
	آغاز قرائت میلاد توسط اصیل الدین	۸۵۷ (ربیع الاول)
۱۱۷	عبدالله حسینی	
	خروج سید میرک از کرمان به بعلیاباد	۸۵۷ (۳ ربیع الاول) (متن)
۱۱۶	و قوام آباد	یستم آمده ولی ظاهراً تصحیف سیم است).
۱۱۵	آمدن ایلچی پیر بداغ به کرمان	۸۵۷ (۴ ربیع الاول)
	آمدن ایلچی به کرمان و رسیدن خبر	۸۵۷ (۶ ربیع الاول)
۱۱۵	محاصره بم	

صفحه	موضوع	سنوات
۱۱۹	رسیدن دستور میرک شروانی	۸۵۷ (۱۰ ربیع الاول)
۱۲۰	عزیمت لشکر از قوام آباد به ماهان	۸۵۷ (۱۲ ربیع الاول)
۱۲۰	توجه به سوی بم	۸۵۷ (۱۸ ربیع الاول)
۱۲۰	مقابله دو لشکر در صحرای کولوان	۸۵۷ (ربیع الاول)
۱۲۴	کشته شدن میرک شروانی	۸۵۷ (۲۰ ربیع الاول)
۱۲۱	فتح کرمان	۸۵۷ (۲۱ ربیع الاول)
۱۲۲	ورود شجاع الدین یار احمد به کرمان	۸۵۷ (ربیع الاول)
۶۱	فتح برد سیر کرمان (مقصود ورود به آنجا)	۸۵۷ (ربیع الاول)
	ورود جلال الدین امیر قلدرویش به قصر	۸۵۷ (ربیع الاول)
۱۲۹	همایون	
	ورود امیر زاده مبارزالدین پیر محمد بهادر	۸۵۷ (۹ ربیع الثانی)
۱۳۴	به کرمان	
	ورود محمد قدنغو و استاد علی تیرگر	۸۵۷ (۱۰ جمادی الثانیه)
۱۴۸	به کرمان	
۱۴۴	بنیاد گذاری دیوان تازه در کرمان	۸۵۷ (رجب)
۱۵۴		۸۵۷ (۱۲ شعبان)
	جنگ کرمان	(تخاقوی نیل)
۱۵۵	اعزام لشکر به قلعه ماران	۸۵۷ (۲۱ شعبان)
۱۵۶	لشکریان کنار خندق دروازه فریزن	۸۵۷ (۲۹ شعبان)
۱۵۸	انعام دادن چاخویان	۸۵۷ (۳۰ شعبان)
۱۵۸	آمدن پیادگان به نزدیک دروازه	۸۵۷ (اول رمضان)
۱۵۸	جنگ پیادگان	۸۵۷ (۶ رمضان)
۱۷۲	ورود جلال الدین سنجر به راور	۸۵۷ (۱۸ رمضان)
۱۶۰	پیغام برای جلال الدین قلدرویش	۸۵۷ (۲۰ رمضان)
۱۶۴	فتح کرمان	۸۵۷ (۲۸ رمضان)
۱۴۶	زمان این تاریخ ، در بندان ابرقوه	۸۵۷ (آخر رمضان)
۱۷۳	ورود جلال الدین سنجر به کنگرود	۸۵۷ (۳ شوال)
۱۷۳	ختم «انا فتحنا»	۸۵۷ (۲۵ شوال)
۱۷۴	روز وقفیه تورانشاهی	۸۵۷ (۲۶ شوال)
۱۷۴	بیست و پنجمین روز دربندان	۸۵۷ (۲۸ شوال)
۱۷۵	جنگ در پنج دروازه کرمان	۸۵۷ (۸ ذی القعدة)

Index

فهرست اعلام اشخاص

احمد بن عمر شیخ (میرزاده) ۲۲، ۲۳، ۲۶
 احمد قاضی صاء- (خواجه) ۱۹-۲۳
 احمد کریمی (سیدی) ۸۷
 احمد مروارید: فخر الدین
 احمد میرک (پسر شمس الدین محمد چقماق)
 ۱۰۸، ۶۹
 احمد میرک (پسر قلدرویش) ۷۸، ۸۰، ۸۱
 اختاجی: قلی
 اختمور یا ساول ۸۷، ۱۶۵
 اخته چی: پادشاه
 اختیار الدین عبدلصمد بن سلطان محمد
 ۱۷۰
 اختیار الدین خانوکی (مولانا) ۹۴
 ارسلان شاه سلجوقی ۱۷۶
 اسکندر بن عمر شیخ ۱۳-۳۲، ۳۵-
 ۴۱
 اسکندر بن قرا یوسف ۹، ۴۴، ۴۵،
 ۸۹، ۴۸
 اسمعیل (چهره) ۱۵۳
 اصفهانی: علی
 اصیل بیگ (امیر) ۲۳
 اصیل الدین عبدالله الحسینی الواعظ
 الشیرازی (سید) ۹۴، ۱۱۷، ۱۷۳،
 ۱۷۴

الف

ابابکر (مأمور در بزد از طرف پیر محمد)
 ۱۹-۲۲
 ابابکر (میر) ۱۵۱، ۱۵۳
 ابابکر بن میرانشاه، ۱۳، ۲۵-۳۴
 ابراهیم بمی: شمس الدین
 ابراهیم چاکو (امیر زاده) ۴۲، ۴۳
 ابراهیم سلطان، ۳۸-۴۲، ۴۷
 ابن شهاب (مؤلف): حسن بن شهاب
 ابو اسحاق کازرونی (شیخ) ۹۱
 ابو الخیر خان قربانی (امیر) ۷۷
 ابو سعید ۱۶۰
 ابو سعید (امیر) ۵۶
 ابو الفتح: جلال الدین قلدرویش
 ابو القاسم بابر: جلال الدین
 ابو المظفر: غیاث الدین خواجکه
 ابو المنصور: بوداق (بداخ)
 احمد: عماد الدین
 احمد: نظام الدین
 احمد (سیدی) ۱۱۵
 احمد بن اویس ۲۴، ۲۵، ۳۱، ۳۵
 احمد پیرزاد (امیر) ۱۴۵
 احمد بن پیر محمد ۷۸، ۸۰، ۱۲۱
 احمد دیوانه ۱۷۵

بایزید (سالار) ۱۱۰
 بایزید (سلطان) ۷۸
 بایستقر ۵۹، ۴۲، ۳۸
 بابقرا ۴۲، ۴۱، ۲۳، ۲۲
 بداغ : بوداق
 برلاس : غیاث الدین
 برهان الدین عبدالحمید (خواجہ) ۱۳۳،
 ۱۷۲
 برهان الدین کوبتانی (خواجہ) ۱۷۱،
 ۱۷۲
 بعلیابادی : ضیاء الدین
 بلال (مولانا - داروغہ) ۶۹، ۹۳،
 ۱۲۷، ۱۲۰
 بمی : شمس الدین ابراہیم
 بمی : طاهر الدین محمد
 سکوهی (?) : قوام الدین
 بوداق (بداغ) (امیر زادہ - پسر جہانشاہ)
 ۸۱، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۵،
 ۱۴۵، ۱۴۴
 بہاء الدین : رکن الدین
 بہاء الدین (کو) ۳۹، ۴۰
 بہرامشاہ ساجوقی ۱۷۶
 بہرہ سیستانی (بہاوان) ۱۵۹
 بہلول : شیخ بہلول
 بیان چہرہ بہادر ۱۵۰، ۱۵۱
 بیرم صوفی ۱۵۱
 بیشتی (?) : سعید
 بیگ حسن ۳۴

پ

پادشاہ اختہ چی ۵۰
 پایندہ مغول ۹۰

افریدون ایچی (امیر) ۱۶۳
 الخ بیگ (امیر) ۳۸، ۴۳، ۴۷، ۴۸،
 ۵۴، ۵۳
 اللہ بردی (خدای وردی) ۵۰
 اللہ داد (نوکر استاد علی) ۱۵۲، ۱۵۴
 الوند، نور الدین (پسر اسکندر قرا ہوسف)
 ۸۹، ۹۰، ۱۰۸
 الیاس (میر) ۸۲، ۸۷، ۱۰۷، ۱۱۵،
 ۱۱۶، ۱۲۷
 امیر تیمور ۳، ۱۷۲
 امیر شاہ : ضیاء الدین
 امیر شیخ ۱۵ (شاید همان امیر شیخ
 حسن)
 امیر شیر حاجی ۸۰، ۸۱
 اناری : تاج الدین
 انوری ۴، ۵
 اولجایتو ۱۳۹
 اویس ۵۷
 اویس ایلکانی (سلطان) ۲۴، ۲۵، ۳۲ -
 ۳۵، ۴۲، ۴۳
 ایچی : افریدون
 ایدکو : حصین
 ایدکو ۱۶۰، ۱۶۱
 ایدکو تیمور (امیر) ۱۵۰
 ایدکو بن غیاث الدین برلاس (امیر) ۱۴،
 ۱۵، ۳۲، ۷۷
 ایلکانی : اویس

ب

بابا حسن بن ہوسف جلیل ۴۹
 بابر : جلال الدین ابو القاسم
 باتانی (?) : حیدر

تبریزی : محمد
 تبلخی بهادر (امیر) ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۱۰
 ۱۵۳
 ترخان : حسن صوفی
 توخان (میر) ۱۴۵، ۱۴۶
 ترخان آقا، ۴۱
 ترشینی (?): محمود
 ترکانشاه سلجوقی ۱۷۶
 ترکمان : صالح
 قرکمان : قرا یوسف
 ترکمان : قندان
 تورانشاه ۱۷۱
 تورانشاه سلجوقی ۱۷۶
 توکل محمود شجاع الدین درانی (سالار)
 ۱۱۰، ۸۲
 تیرانداز : پیر علی
 تیوک (شیخ) ۱۵۴ (میرک، پیرک ؟)
 تیرگر : خضر
 تیرگر : علی
 تیمور ملک (امیر) ۱۵، ۱۶

ج

جان احمد بن قلدریش : فخرالدین
 جان احمد : مظفر الدین
 جان درویش : جلال الدین
 جان درویش : غیاث الدین
 جان درویش توچی ۱۴۴، ۱۴۵
 جان شیرین (پسر غنا شیرین) ۱۱۳
 جانی بیک (امیر) ۱۹، ۲۲
 جرمانی : همام الدین
 جگردار بهلوان ۲۲
 جلال یساول ۷۴

پراهانی : مظفر
 پروانچی : عبدالله
 بهلوان : بهر سیستانی
 بهلوان : جگردار
 بهلوان : حسین دیوانه
 بهلوان : درویش علی
 بهلوان : شیر مرد
 بهلوان : محمد تبریزی
 بهلوان : محمود رجب
 بهلوان : شیر مرد
 پیر احمد خوانی (خواجه) ۴۵
 پیر بوداق : بوداق
 پیر حاجی (امیر) ۲۳
 پیر حسن ساردوئی ۸۱
 پیر حسین تبریزی (خواجه) ۱۵، ۱۶
 پیرزاد : احمد
 پیرزاد : غیاث الدین
 پیرزاد (امیر) ۴۹، ۶۰
 پیر علی : همایونشاه
 پیر علی تیر انداز خراسانی ۱۶۰، ۱۶۲
 پیر علی کوکاتاش (داماد امیر شیر حاجی)

۸۱

پیر محمد بن عمر شیخ ۱۳-۱۹، ۲۶،
 ۱۰۷، ۳۱، ۲۹
 پیر محمود : غیاث الدین
 پیر محمود (میر) ۹۳، ۱۲۷
 پیر ولی پیر علی مزایی (? (امیر) ۸۲
 پیرک بهادر (پیرزا، امیر) ۳۲-۳۵

ت

ناج الدین اناری (خواجه) ۸۷
 تاج الدین عماد الاسلام ۶۱
 تبریزی : پیر حسین

چولپان شاه (چاپان) (امیر) ۳۶-۴۰

ح

حاجی بهاء الدین : رکن الدین

حاجی حسین : حسین

حاجی محمد : شمس الدین

حافظ ترکان ۵۰

حافظ رازی : غیاث الدین

حافظ شیرازی ۳۷

حسام الدین چهره (خواجه) ۱۵۰

حسام الدین میرو (ملک) ۱۱۰

حسن (امیر) : شیخ حسن

حسن (بیک) ۳۴

حسن امیرک : شیخ حسن امیرک

حسن بزاز (امیر سید) ۷۲ (پدر امیرک

شیروانی)

حسن بن شهاب الدین حسین یزدی (مؤلف)

۲، ۵، ۷، ۱۴، ۲۴، ۲۸، ۳۰

۳۶، ۴۲، ۴۸، ۵۰-۵۲، ۶۴

۶۵، ۶۷، ۸۰، ۹۳، ۹۴، ۹۹

۱۰۶، ۱۰۷، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۸

۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۹

حسن شهر بابکی (سالار) : شرف الدین

حسن صوفی ترخان (امیر) ۴۲، ۴۳

حسن لر والا (?) (امیر) ۴۹

حسن یزدی : رکن الدین

حسین (حاجی) ۹

حسین (خواجه) ۱۸

حسین بن ایدکو (سلطان) ۳۳، ۴۱

حسین بمی : طاهر الدین حسین

حسین حکیم : کمال الدین

حسین دهبوانه (بهبوان) ۶۹

جلال الدین بابر بن بایسنغر (ابو القاسم)

۴۷، ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۵۷، ۶۲-

۶۷، ۷۴، ۷۹-۸۳، ۸۸، ۱۰۸

۱۰۹، ۱۱۵، ۱۳۹، ۱۴۴-۱۴۸

۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۲

جلال الدین جان درویش میرک (پسر)

قلدرویش) ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۶۴

۱۷۰

جلال الدین سنجر : سنجر بن احمد

جلال الدین شیخ سلطان بخشی (امیر)

۱۳۱، ۱۵۰-۱۵۳

جلال الدین عربشاه اصفهانی (امیر) ۱۲

۱۲۸

جلال الدین قلدرویش بهادر (ابو الفتح)

(امیر) ۵۲، ۵۸، ۷۸-۸۴، ۸۷

۸۹، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۲۹، ۱۳۵

۱۴۰، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۹

جلال الدین مرشد (خواجه) ۶۸

جلال الدین مظفر فیروز : شاه جلال الدین

جلیل : هوسف

جمال بیگم ۸۰

جمال الدین شهاب الدین نصر و ۱۱۰

جنید (پسر حسام الدین) ۸۱، ۸۲

چوکی : محمد

جهانشاه (یلچی) ۸۰

جهانشاه بن قرا هوسف ۴۴-۴۷،

۷۲، ۸۱، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۴

۱۴۴

چ

چاکو (چاکو) : ابراهیم

چقماق شامی (امیر) ۴۵، ۶۸، ۸۹

درویش محفه چی (امیر) ۱۹
 درویش محمد میرک : شمس الدین
 دلال : زین العابدین
 دلدی (?): علی
 دولتیار (امیر) ۱۹ ، ۲۲
 دیوانه : حسین

ر

رازی : غیاث الدین
 رستم بن عمر شیخ ۱۳ ، ۲۰-۲۳ ،
 ۲۶ ، ۳۰ ، ۴۱
 رکن الدین حاجی بهاء الدین ۱۲۸
 رکن الدین حسن یزدی (مولانا) ۷۳ ، ۷۶ ،
 ۹۳
 رگ مال : موسی

ز

زی تراب (?): محمود
 زیبرک میر سحاق (?): (امیر) ۱۵۰ ، ۱۶۵
 زین العابدین دلال (خواجه) ۷۲
 زین العابدین شاه شجاع (سلطان) ۱۹ ، ۲۰

س

ساردونی : پیر حسن
 سارخ (ساروخ) : محمد
 سبزواری : فخرالدین
 سر (سرو) : قوام الدین
 سرمدال : محمد
 سعید : غیاث الدین
 سعید (خان) (?): ۱۶۰
 سعید بیشتی (?): ۸۱
 سلطان بخشى : جلال الدین

حسین شاه سیستانی (شاه) ۱۰۹ ، ۱۱۲
 حسین شربتدار ۱۷ ، ۱۸
 حکیم : کمال الدین حسین
 حیدر (مولانا) ۱۶
 حیدر باتالی (?): ۱۵۷ ، ۱۵۹
 حیدر فراش (مہتر) ۱۶

خ

خان سعید ۱۶۰
 خانوکی : اختیار الدین
 خدای بردی (الله بردی) ۵۰
 خدای وردی (امیر) ۱۵۰
 خراسانی : پیر علی
 خضر تیرگر ۳۶
 خضر خواجه (امیر) ۱۹
 خلبل در بندی (امیر) ۷۲
 خلیل سلطان بن میرانشاه (امیر زاده) ۱۳ ،
 ۲۲ ، ۲۳ ، ۸۵ ، ۸۹ ، ۹۰-۹۲ ،
 ۱۰۷-۱۱۱ ، ۱۱۴ ، ۱۲۰ ، ۱۲۷ ،
 ۱۷۱
 خواجه میرک : غیاث الدین
 خواجه میرک : مظفر الدین
 خوارزمی : محمود
 خوافی : پیر احمد
 خوش خیر ۸۲

د

دازاب (امیر) ۱۶
 درانی : توکل
 در بندی : خلیل
 درویش : محمد
 درویش علی قصاب (بہلوان) ۱۶۵

شاهمیر (ساول) ۱۵۳
 شیلی قصاب (خواجہ) ۷۵
 شجاع الدین : توکل محمود
 شجاع الدین یار احمد بن غنا شہرین (امیر)
 ۷۳، ۷۹، ۸۱، ۸۹، ۱۰۹، ۱۱۱،
 ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۴-۱۳۷،
 ۱۵۲
 شربتدار : حسین
 شربتدار : علی
 شرف (مہتر) ۳۷
 شرف الدین حسن شہر بابکی (سالار) ۶۰،
 ۶۲، ۷۱، ۷۳
 شرف الدین علی یزدی ۷۳
 شروانی : میرک
 شعیب ۷۸، ۸۲
 شمس الدین ابراہیم بمی (سید) ۹۱
 شمس الدین حاجی محمد بن غنا شیرین
 (امیر) ۲، ۹، ۴۵-۵۲، ۵۸، ۵۹، ۶۵،
 شمس الدین درویش محمد میرک (امیر زادہ)
 ۱۶۵
 شمس الدین عراقی (خواجہ) ۴۴
 شمس الدین علی (امیر) ۷۷
 شمس الدین محمد چقماق شامی : محمد
 چقماق
 شمس الدین محمد قبائی (خواجہ) ۱۴۴
 شمس الدین محمد قدغو (؟) (امیر) ۱۱۱،
 ۱۴۸ (قد نغو؟)
 شول : قطب
 شہاب الدین نصر ۱۱۰
 شہر بابکی : شرف الدین
 شیخ بہلول (امیر زادہ) ۹۰، ۹۳،
 ۱۰۷-۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۷

سلطان زین العابدین : زین العابدین
 سلطان ہجر : سنجر
 سلطانشاہ (امیر) ۱۶
 سلطان شیخ امیر ۴۹
 سلطان علی، ۶۹
 سلطان محمد : غیاث الدین
 سلطان محمد : معز الدین
 سلمان ۱۵۸
 سلیمان : خلیل
 سلیمانشاہ قصاب ۱۸، ۳۹، ۴۰،
 سمنانی : وجیہ الدین
 سنجر بن احمد میرک بن عمر شیخ
 (معز الدین) (امیر زادہ) ۸۸، ۸۹،
 ۱۵۲، ۱۷۲، ۱۷۳
 سی خواجہ (؟) (امیر) ۱۶
 سیدی علی (غیاث الدین) (فرزند مؤلف)
 ۴۴، ۸۰، ۱۰۰، ۱۴۵
 سیستانی : بہرہ
 سیستانی : حسن
 سیورغتمش ۳۸

ش

شامی : چقماق
 شامی : محمد
 شاہ جلال الدین مظفر فیروز ۶۱، ۷۶،
 ۹۴، ۱۲۰، ۱۳۴
 شاہ حسین ۱۶۰، ۱۶۱
 شاہرخ ۸، ۱۰، ۱۳، ۱۶، ۳۷، ۴۱،
 ۵۴، ۷۲، ۷۳ (بہ شاہرخ و شہرخہ
 در منسوبات مراجعہ شود)
 شاہ : شجاع زین العابدین
 شاہ ملک ۴۱

طاهر الدين حسين بمى (سيد) ۱۰۷ (؟)
 طاهر الدين محمد بمى (سيد) ۹۱ ، ۱۷۳ ،
 ۱۷۴
 طغرل سلجوقى ۱۷۶
 طوليه (امير) ۱۶

ع

عبد الحميد : برهان الدين
 عبد خواجه (امير) : كمال الدين
 عبدالرحمن (امير) ۸۱
 عبدالرحيم (امير) ۱۹
 عبدالصمد (امير) ۱۶ ، ۱۹ ، ۳۶
 عبدالعزيز بن الخ بيگ ۵۳-۵۵
 عبدالعلى : نظام الدين
 عبدالغفار (امير) ۱۴۴
 عبدل ۸۱
 عبداللطيف بن الخ بيگ ۵۳-۵۵
 عبدالله بن ابراهيم ميرزا (اميرزا) ۴۷ ،
 ۵۶
 عبدالله پروانچى (امير) ۱۹ ، ۲۲ ، ۳۶ ،
 ۳۸

عبد الملك : قوام الدين
 عبدالمؤمن ۷۸ ، ۹۰ ، ۹۲
 عثمان (امير) ۷۷
 عراقى : شمس الدين
 عربشاه : جلال الدين
 عزالدين (داروغه) ۱۰
 عزالدين لر (ملك) ۱۴
 علاءالدوله بن باهستغر ۵۳ ، ۵۷
 علاء دين (كلو) ۱۸ (شايد بهاء الدين)
 علاءالدين بن ضياءالدين (خواجه) ۷۶ ،
 ۱۲۱

شيخ تبرك (؟) گله بان ۱۵۴ (ببرك ،
 ميرك؟)
 شيخ حسن اميرك (امير زاده) ۳۴ ، ۴۱ ،
 ۴۳ ، ۱۲۱ ، ۱۵۰
 شيخ زاده ، ۸۱
 شيخ سلطان بخشى (امير) : جلال الدين
 شيخ كبير ۱۰۵
 شيخى (امير) ۷۹
 شير حاجى : امير شير حاجى
 شير مرد بهاولان ۲۲
 شيرازى : محمود

ص

صالح تركمان (امير) ۷۷ ، ۸۲ ، ۸۷ ،
 ۱۰۷ ، ۱۰۹ ، ۱۲۰
 صحرا برى : ناصر الدين
 صديق (امير) ۲۳
 صوفى : بيرم
 صوفى ترخان : حسن

ض

ضياء ۹۴ ، ۱۰۵
 ضياءالدين امير شاه ۶۸
 ضياءالدين بعلببادى (خواجه) ۷۵ ،
 ۷۶ ، ۱۰۸ ، ۱۵۷ ، ۱۵۹ ، ۱۶۵ ،
 ۱۶۸
 ضياءالدين علاءالدين (خواجه) ۷۶ ، ۱۲۱
 ضياءالدين فضل الله (شيخ) ۹۱
 ضياءالدين هبة الله (خواجه) ۹۴

ط

طاهر امير فاضل (؟) ۱۶ ، ۳۸

۱۳۲، ۱۳۱، ۸۷، ۶۱

غیاث الدین سعید (خواجہ) ۱۶۴

غیاث الدین سلطان محمد (محمد سلطان)

بن ہایسنغر (ابو المظفر) ۳-۷، ۴۵-

۴۹، ۵۲، ۵۳، ۵۷-۵۹، ۶۲،

۶۳، ۷۳، ۷۴، ۱۰۹، ۱۳۹

غیاث الدین علی (پسر مؤلف) : سیدی علی

غیاث الدین علی ترخان (امیر) ۶۹

غیاث الدین غنا شیرین بن برهان الدین

(امیر) ۴۲-۴۵، ۶۰، ۷۱، ۷۶،

۷۸، ۸۱، ۱۱۳، ۱۳۵، ۱۴۰،

۱۶۶

غیاث الدین فضل اللہ پیرزاد (امیر) ۵۹

غیاث الدین کمال ۱۵۱

غیاث الدین محمد : غیاث الدین سلطان

محمد

غیاث الدین محمد حافظ رازی (خواجہ)

۱۴، ۱۶، ۲۴، ۳۵، ۳۶

غیاث الدین مسعود بن ضیاء الدین امیر

امیر شاه (خواجہ) ۶۸

ف

فارسی : علی

فارسی : همام الدین

فاضل (امیر) ۱۶، ۳۸

فخر الدین : مشن فخر الدین

فخر الدین احمد سروارید (خواجہ) ۱۳۳

فخر الدین جان احمد بن قلدرویش (امیر)

۱۳۱، ۱۴۱

فخر الدین سبزواری (سید) ۳۸

فراس : حیدر

فراہی : علی سلطان

علی (میر سیدی) : سیدی علی

علی اصفہانی (امیر) ۱۶

علی ترخان : غیاث الدین

علی تیرگر (استاد) ۱۴۸، ۱۵۴

علی دلدی (دلدی؟) (امیر) ۸۲، ۸۶

علی سلطان فراہی (امیر) ۸۹

علی شربت دار ۱۷

علی فارسی (امیر) ۹۲

علی قصاب : درویش علی

علی قفجاقی (امیرزا) ۸۹، ۱۱۱-۱۱۴

علی ملک (امیر) ۱۵

علی ماشا (?) (امیر) ۱۴۵

علیکہ (امیر) ۳۸، ۴۲، ۴۳، ۶۹

۱۰۸

عماد الدین احمد (سلطان) ۷۸

عماد الدین محمود حیدر (خواجہ) ۶۹،

۱۱۴

عماد فقیہ (شاعر) ۱۶۱

عمر بن میرانشاہ (امیرزادہ) ۱۳، ۲۵-

۲۷

عمر شیخ، ۱۳، ۲۰، ۱۷۲

غ

غازان خان، ۱۳۹

غنا شیرین : غیاث الدین

غیاث الدین برلاس ۱۴

غیاث الدین پیر محمود بن برهان الدین

کوبنائی (خواجہ) ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵

غیاث الدین خواجگہ (بھادر) میرک پسر

قلدرویش (ابو المظفر) ۱۴۱، ۱۵۰،

۱۵۲، ۱۶۴، ۱۶۹

غیاث الدین جان درویش میرک (امیرزادہ)

قوام الدين سرو (يا) سر ۱۱۰
 قوام الدين بنیکوهی (خواجه) ۷۶
 قوام الدين عبدالملک (خواجه) ۷۶ ، ۶۱
 ۱۳۲
 قوام الدين مسعود (خواجه) ۱۳۳
 قورچی : مرتضی
 قیتماس (?) ۱۵۴

ک

کاظمی (صدر) ۱۲۸
 کامران (امیر) ۱۰۸
 کرمانی : نور الدين نعمة الله
 کادی (?) : مراد
 کلو : علاء الدين (بهاء الدين)
 کمال : غیاث الدين
 کمال : نور الدين
 کمال الدين حسين حکيم (مولانا) ۱۳۲
 کمال الدين عبد خواجه (امیر) ۶۰ ، ۶۲ ، ۶۳
 ۱۵۳ ، ۷۱
 کمای (?) (امیر) ۱۹
 کونانی : برهان الدين
 کوکتاش : پیر علی

گ

گاورونی : بابا حاجی
 گشتاسب بن منوچهر (امیر) ۷۳ ، ۷
 گله بان : شیخ حسن
 گوهر شاد آغا آقاییکی ۵۳

ل

لر : عزالدین لر
 لطف الله احمد جان (ایلچی) ۱۰۸

فرخزاد (امیر) ۷۲ ، ۷۳ ، ۹۱
 فرخشاہ ، ۲۲
 فرصت (?) ۷۸
 فضل الله (?) (امیر) ۴۰
 فضل الله : ضیاء الدين
 فضل الله : غیاث الدين
 فضل الله پیرزاد : غیاث الدين
 فیروز : مظفر فیروز
 فیروز شاه (امیر) ۳۸ ، ۴۱

ق

قادر یزدی (امیر) ۱۶
 قاضی بهشت (مولانا) ۱۱۰
 قبائی : شمس الدين محمد
 قدغو (قدنغو) : شمس الدين
 قرا یوسف ، ۹ ، ۱۰
 قرا یوسف ترکمان (امیر) ۲۵ ، ۳۵ ، ۴۴
 قربانی : ابو الخیر
 قربانی : محمد خان
 قرچی : یوسف
 قصاب : درویش علی
 قصاب : سلیمان شاه
 قصاب : شبلی
 قطب شول ۱۶۷
 قطب الدين (ملک) ۱۱۲
 قطب الدين ورزنه ای (امیر) ۱۱۴
 قنچاقی : علی
 قلدرویش : جلال الدين
 قلی اختاجی ۱۷۵
 قمی : محمد
 قمی : نظام الدين يحيى
 قندان ترکمان (امیر) ۱۰۸ ، ۱۱۴

محمدی (امیر) (پسر امیر جهانشاه) ۱۱۴
 محمدی (میرزا) بن بابر ۱۴۴
 محمود : عماد الدین
 محمود (امیر) ۳۷
 محمود ترشیشی (?) (خواجه) ۱۰۷
 محمود خوارزمی : نظام الدین
 محمود رجب (پهلوان) ۱۶۰ ، ۱۶۱
 محمود زی قراب (?) ۱۴۹
 محمود شاه (خواجه) ۶۹ ، ۱۰۷
 محمود شاه شیرازی (امیر) ۱۷۵
 مراد قلی (امیر) (خالوی سلطان محمد)
 ۱۰۹ ، ۱۱۰
 مراد کلدی (?) ۱۲۷
 مرتضی قورچی ۵۰
 مرشد : جلال الدین
 مروارید : فخر الدین
 مزائی (?) : پیر ولی
 مسعود : غیاث الدین
 مسعود : قوام الدین
 مثنی (?) فخر الدین ۸۶
 مضراب (امیر) ۳۸ ، ۴۰
 مظفر پراهانی (خواجه) ۳۶
 مظفر فیروز : شاه جلال الدین
 مظفر الدین خواجه میرک (امیر) ۵۹ ،
 ۸۷ ، ۸۸ ، ۱۱۱ ، ۱۱۳ ، ۱۱۵
 مظفر الدین جان احمد (امیر زاده) ۱۵۱ ،
 ۱۵۳ ، ۱۵۴ ، ۱۶۲ ، ۱۷۰
 معتصم (سلطان) ۱۹
 معز الدین : سنجر بن احمد
 معز الدین سلطان محمد بن قلدریش
 ۱۴۱ ، ۱۶۳

م

مبارز الدین پیر محمد (امیر) ۸۰ - ۸۲ ،
 ۸۷ ، ۸۹ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۱۰۹ ، ۱۲۱ ،
 ۱۳۴ ، ۱۳۵ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۷۱
 محفہ چی : درویش
 محمد (برادر پهلوان محمود) ۱۶۰ ، ۱۶۱
 محمد آزاد (میر) ۷۸ ، ۷۹ ، ۹۲
 محمد بابا ۸۱ ، ۸۶
 محمد ہمی : طاهر الدین محمد
 محمد بیگ (امیر) ۱۷۶
 محمد تبریزی ۱۵۷
 محمد تبریزی (پهلوان) ۱۷۵
 محمد تبریزی (خواجه) ۷۲ ، ۷۸ ، ۸۸ ،
 ۹۲
 محمد جان قربانی (یساول) ۱۵۳
 محمد جوگی ۳۸
 محمد چقماق شامی (امیر) ۶۸ ، ۶۹
 محمد خدایداد (میر) ۶۹
 محمد درویش (امیر) ۴۱ ، ۱۰۷
 محمد رازی : غیاث الدین
 محمد سارغ (شیخ) ۴۰
 محمد ساروغ (میر) ۱۰۷ ، ۱۰۸ (بدر زن
 میرک)
 محمد سربدال (امیر) ۱۶ ، ۳۱
 محمد سلطان : غیاث الدین
 محمد غنا شیرین : شمس الدین
 محمد قبائی : شمس الدین
 محمد قدغو (قدنغو) : شمس الدین
 محمد قمی (خواجه) ۱۴ ، ۳۵ - ۳۷
 محمد علی (میرزا) ۱۷۱
 محمد مغول ، جانباز ۶۸

نور الدین کمال (خواجہ) ۱۸ ، ۴۰ ،
نور الدین نعمت اللہ کرمائی (سید) ۱۲۶ ،
۱۵۴
نوروزی : وفادار

و

وجیہ الدین سمنائی (خواجہ) ۴۴
ورزنہ ای : قطب الدین
وفادار نوروزی (سیر) ۵۸ ، ۷۶ ، ۸۲ ،
۸۳ ، ۹۴ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۵ ، ۱۱۵ ،
۱۲۱ ، ۱۲۵ ، ۱۲۹ (بی وفا) ، ۱۶۶
ولی ہمدانی (شیخ) ۸۰

ھ

ہلاکو خان ۱۳
ہمام الدین جرمانی (امیر) ۱۱۰
ہمام الدین [فارسی] (خواجہ) ۱۷۵
ہمایونشاہ پیر علی (خواجہ) ۶۸
ہمدانی : ولی
ہندو (سیر) ۱۷۱

ی

یار احمد : شجاع الدین
یار علی بن اسکندر بن قرايوسف ۴۸
یحییٰ قمی : نظام الدین
یزدی : حسن
یزدی : رکن الدین حسن
یزدی : شرف الدین علی
یزدی : قادر
یوسف جلیل (امیر) ۱۶ ، ۳۶ ، ۳۸ ، ۳۹ ،
۴۹
یوسف سلیمان ۸۱
یوسف قرچی (امیر) ۱۶

معز الدین حسین (سید میر) ۱۷۳
مغول : پایندہ
مغول : محمد
مقسوم ترکمان (امیر) ۳۵
ملک : علی
ماش (?) : علی

منصور مح (?) (مہتر) ۲۴
منوچہر (امیر) ۷۲
موسیٰ رگ مال ۴۲ ، ۴۳ ،
میرانشاہ (امیر زادہ) ۱۳ ، ۲۵ ، ۲۷ ، ۳۱ ،
میرزا محمدی بن بابر ۱۴۴
میرک : جلال الدین جان درویش
میرک : شمس الدین
میرک : شیخ حسن
میرک : غیاث الدین جان درویش
میرک : غیاث الدین خواجکہ
میرک : مظفر الدین خواجہ
میرک : نظام الدین احمد
میرک شروانی (سید) ۷۰ ، ۱۲۸ ، ۱۵۷ ،
۱۶۵ ، ۱۶۶ ، ۱۷۱

ن

ناصر الدین صحرا بری ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۲ ،
۱۱۰
نظام الدین احمد داود (خواجہ) ۴۱
نظام الدین احمد میرک (امیر زادہ) ۵۹
نظام الدین عبدالعلی (خواجہ) ۱۳۱
نظام الدین محمود خوارزمی (خواجہ)
۲۲ ، ۱۹
نظام الدین یحییٰ قمی ۶۰ ، ۶۲ ، ۷۱ ، ۸۱
نعمت اللہ : نور الدین
نور الدین : الوند

Geographical Index

I. Kirman Region

فهرست جغرافیائی کرمان

و جا های مربوط به وقایع آنجا

* کنار اسمها نشانه آن است که آن آبادی در «جغرافیای کرمان» معرفی شده است

۱۱۶ ، ۱۲۰ ، ۱۲۷ (قلعه) ، ۱۴۹

۱۵۱ ، ۱۵۳

— دروازه نرمان شیر ، ۳۳

بنکویه ۱۵۴

* بهاباد ۱۵ ، ۱۰۹ ، ۱۲۰ ، ۱۵۰

بیابانک (بیابانق) ۱۶

* بیدوران (?) ۳۳

پ

پتکویه ۷۶

ت

تنگ ححین (?) ، ۹۲ ، (در جغرافیای کرمان

جفین متصل به هرموز آمده ، ص ۱۲۲ ،

(۱۲۴)

ج

* جیرفت ۳۴ ، ۱۱۰ ، ۱۱۵

— بالادر ۳۴

— پشته شعیب نبی ۳۴

— فروند ۳۴

— گنبد شعیب نبی ۳۵

الف

آب نیل ۱۶۰

* ابارق ۱۲۰

ابرقوه ۱۳ ، ۱۵ ، ۱۷ ، ۲۷ ، ۳۵

۴۰-۴۲ ، ۶۹ ، ۸۲ ، ۱۴۴-۱۴۹

* ارزویه ۷۹

* اقطاع ۷۷ ، ۸۱ ، ۱۱۰

* اناار ۸۷ ، ۱۱۱-۱۱۵ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱

۱۶۲

اواجرد ۷۱ (آیا انداجرد در جغرافیای

کرمان)

ب

باغ سر آسباب ۱۵۹

* بافق ۱۵ ، ۱۰۹ ، ۱۲۰ ، ۱۵۰

بالادر (جیرفت) ۳۴

* بردسیر ۶۱ ، ۶۲ ، ۷۷ ، ۹۵ ، ۱۱۰

۱۱۲ ، ۱۱۳

— درب ژرند ۱۱۳

بعلیاباد ۱۱۶

* بم ۱۴ ، ۳۲-۳۴ ، ۱۰۷ ، ۱۱۵

ز

*زرنند ۱۷۵، ۱۶۲، ۱۵۲، ۹۱

س

ساغند ۶۸، ۱۶

*سیر آسیاب (باغ) ۱۵۹

سرچاهان ۸۵، ۸۲

سرحد ۱۵۰، ۷۹، ۷۷، ۱۶

*سیرجان ۱۶۲، ۱۱۱-۱۰۷، ۹۲-۸

ش

*شاه آباد ۱۷۳

*شهر بابک ۸۶-۸۲

ص

*صحرا بر (دشت بر) ۷۹

صحرای کولوان (بین ابارق و دارزین)

۱۲۰

ف

*فرمیتن ۱۵۷، ۱۵۶

*فروند (جیرفت) ۳۴

*فردین ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۴۷

ق

*قریة العرب ۱۵۰

*قوام آباد ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۵۹، ۱۷۴

— باغ مقمم ۱۷۴

*تهستان ۱۱۱، ۱۱۰، ۸۶، ۶۲

ک

*کارزار (لاله زار کنونی) ۱۷۱، ۱۵۴

چ

*چترود ۱۷۳، ۹۱، ۹۰

چهار کنبد ۸۹، ۸۲

ح

حامد آباد ۱۵۲

خ

*خبیص ۱۱۳، ۱۱۲

— قصر سبز (؟) ۱۱۲

خرا (= هرا = هرات) ۸۳، ۸۲

*خبر ۸۲، ۸۲

حفرک ۷۹

د

*دارزین ۱۲۰

در بند ۱۵۹

دره هیزمین (؟) ۹۰

ر

رادانک ۸۵، ۸۴

*راور ۱۷۲، ۹۰، ۷۷

*راین ۱۲۰

*رفسنجان ۸۹، ۸۸، ۷۸، ۴۲، ۱۵

— قلعه رفسنجان ۱۵

*رقاباد ۱۵۶

روبال ۱۱۵

رود بیدوران (؟) ۳۳ = بیدوران

رود خبر ۱۷۱، ۱۵۲

رود عسکر ۳۴، ۳۳ (قلعه عسکر :

جغرافیای کورمانی)

— دروازه نخجیران ۸۹ ، ۴۳	کرمان ۲ ، ۳ ، ۸-۱۰ ، ۱۳ ، ۱۵ ، ۱۷
— دیوانخانه ۱۲۴	۲۳ ، ۲۷ ، ۳۲-۳۴ ، ۴۱-۴۳ ، ۴۸
— سرمیدان ۳۲	۵۸-۶۱ ، ۶۹ ، ۷۱ ، ۷۴-۸۴ ، ۸۷
— قصر سبز ۱۱۲ ، ۱۴۹ ، ۱۶۷	۹۵ ، ۹۸ ، ۱۰۰ ، ۱۰۳ ، ۱۰۷
— قصر همایون ۳۲ ، ۱۲۹ ، ۱۴۹	۱۰۸-۱۱۳ ، ۱۱۵-۱۱۸ ، ۱۲۲-۱۲۵
— قلعه شهر ۷۸	۱۲۸-۱۳۱ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵ ، ۱۴۱
— قلعه کوه ۷۷ ، ۱۵۴ ، ۱۶۰	۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۸ ، ۱۵۰ ، ۱۵۴
— قلعه گورستان جهودان ۱۶۰	۱۵۶ ، ۱۶۱-۱۶۷ ، ۱۶۹ ، ۱۷۰
— قلعه ماران (نزدیک پای غار) ۱۵۵	۱۷۶
— قلعه مولانا ۱۲۴	— بازار کرمان ۱۲۵
— کاروانسرای یزد ۱۲۸	* — باغ سرآشیاب ۱۵۹
— گورستان جهودان ۱۶۰	— باغ لاجین ۸۰ ، ۹۰
— نارین (مازی) قلعه ۱۶۰ ، ۱۶۲	— باغ مقسم قوام آباد ۱۷۴
* کرمانشهان ۱۳۱	— تخت فیروزی ۱۲۴
کنگرود ۱۷۳	— دارالسیاده ۱۷۱
کوبان : گذار کوبان	— دروازه الله اکبر ۴۳ ، ۱۵۷ ،
* کوبنان (کوهستان) ۴۲ ، ۷۷ ، ۹۱	۲۶۲ ، ۱۷۶
۱۰۹ ، ۱۲۰ ، ۱۵۰	— دروازه بیرون قلعه کوه ۱۵۴ ،
کیج ۱۳	۱۵۵
گ	— دروازه پای غار ۴۳ ، ۱۵۴ ،
گذار کوبان ۷۹ ، ۸۷	۱۵۵ ، ۱۶۷ ، ۱۷۵
م	— دروازه خبیص ۶۱
ماهان ۱۲۰ ، ۱۴۹ ، ۱۵۲-۱۵۴	— دروازه دولت = دروازه مردکان
— مزار شاه نعمه الله ۱۵۴	— دروازه زرنده ۸۴ ، ۷۸
مروست (مروس) ۷۹ ، ۸۲ ، ۸۳	— دروازه سعادت
* ششیز ۷۹ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳	— دروازه شاهجان ۱۷۵
* مکران ۱۳	— دروازه فرمیتن ۱۵۷ ، ۱۶۷
ن	— دروازه فریزن ۴۲ ، ۹۱ ، ۱۵۵-
نای بند ۹۰	۱۵۷
نخجیران (?) ۸۹	— دروازه کوشک جلال یساول ۷۴
	— دروازه مردکان (مردوکان) (دولت)
	۴۳ ، ۱۲۱

۳۱، ۳۲، ۳۵، ۴۰، ۴۲، ۴۸، ۶۹،
 ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۸۷، ۸۹، ۱۰۸، ۱۱۱،
 ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۴۴، ۱۴۵،
 ۱۵۰، ۱۷۱،
 — اهرستان ۲،
 — باغ ساباط ۳،
 — چهار منار ۲۱، ۹۳،
 — مدرسه چهار منار ۹۳،
 — وقت و ساعت ۹۳

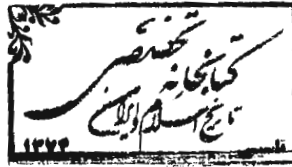
*نرماشیر ۳۳
 *نوق ۸۸
 نوفرمتن ۱۴۹

ه

هیزمین (؟) (دره) ۹۰

ی

بزد ۱۳-۱۹، ۲۱-۲۲، ۲۷، ۲۹



II. Geographical Index of Other Places

فهرست جغرافیائی

۲- جا های دیگر

بغداد ۱۳ ، ۲۴-۲۶ ، ۲۹ ، ۳۱ ، ۴۴

۱۴۴ ، ۶۷

بلخ ۵۳ ، ۵۶ ، ۵۷

بیلقان ۲۵

پ

پل خردره (؟) ۲۸

ت

تاد : تود

تبریز ۱۳ ، ۱۹ ، ۲۱ ، ۲۵-۲۹ ، ۳۱

۳۵ ، ۴۴ ، ۶۷ ، ۷۲ ، ۱۰۴

ترکستان ۵۶

تنگ شکم (راه شیراز) ۱۷

تود (تاد) ۲۴ ، ۳۵

توران ۱۰ ، ۱۱ ، ۴۵ ، ۵۴ ، ۵۶

۶۷ ، ۱۱۷ ، ۱۶۵

ج

جام ۴۸

جرفادقان ۲۷

چ

چهل استون (تخت جمشید) ۴۶

ح

حلب ۲۵ ، ۲۶

الف

آب آمویه (عمویه ؟) ۵۳ ، ۱۴۳

آب سند ۱۳۱

آتشگاه ۱۹

آذربایجان ۹ ، ۱۰ ، ۱۳ ، ۱۹-۲۸

۳۵-۴۷ ، ۱۴۴

آمویه : آب

استر آباد ۴۷ ، ۴۹ ، ۵۳ (استار باد) ،

۵۷ ، ۶۲ ، ۶۳

— مشهد راز ۴۹

اصفهان ۱۰ ، ۱۳ ، ۱۹-۲۲ ، ۲۶

۳۰ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۸ ، ۶۹

۷۴ ، ۸۸ ، ۱۱۴ ، ۱۴۴

— زنده رود ۱۹

— شهرستان ۱۹

— نقش جهان ۱۰

الشر ۲۲

النجق ۴۴

انگدان ۳۱

ایران ۱۰ ، ۱۱ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۵۱ ، ۵۲

۶۴ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۸۴ ، ۱۱۷ ، ۱۲۳

۱۶۵

ب

برو جرد : ورد جرد

سرشور هرات ۷۲
 سروستان ۸۶، ۱۱۰
 سلطانیه ۳۵، ۳۶، ۸۱
 سمرقند ۱۳، ۲۲، ۳۵، ۴۳، ۴۷
 ۲۸، ۵۳، ۵۵، ۵۶
 سیستان ۳۲، ۴۳، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۲

ش

شام ۱۳، ۲۵، ۲۶، ۱۴۴
 شبانکاره ۸۶، ۸۹، ۱۴۸
 شتران ۸۶
 شروان ۱۳، ۷۲
 شماخی ۷۲
 شهرستان (اصفهان) ۱۹
 شیراز ۱۰، ۱۴-۱۸، ۲۲، ۲۳، ۲۷
 ۲۹، ۳۹-۴۲، ۴۶، ۴۷، ۶۹، ۷۱
 ۸۳، ۸۸، ۸۹، ۱۰۸، ۱۴۴

ط

طیلس کیلیکی ۱۶، ۶۸

ع

عراق ۹، ۱۶، ۲۳-۳۰، ۳۵، ۳۸
 ۴۲-۵۷، ۶۲، ۶۸، ۸۱، ۸۲، ۸۸
 ۸۹، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۲۲
 ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۴، ۱۷۲
 عراقین (عرب و عجم) ۲۱، ۱۴۳

ف

فارس ۱۳-۳۵، ۴۲، ۴۷، ۴۸، ۵۱
 ۵۸، ۶۲، ۶۹، ۷۰، ۷۹، ۸۰
 ۸۸، ۹۸، ۱۱۴، ۱۴۴، ۱۵۴
 ۱۷۲، ۱۷۵

حما ۲۶

حصص ۲۶

خ

خراسان ۹، ۱۳، ۲۰-۲۵، ۳۱، ۴۱-
 ۴۹، ۶۲، ۷۳، ۸۸، ۱۰۴، ۱۰۹
 ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۰
 ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۷۶
 خردره (هل) ۲۸
 خرماباد ۲۴

د

دارا جرد ۵۹، ۶۰
 در بند ۱۵۹
 درگزین ۹، ۲۷، ۳۸
 دیار بکر ۲۵

ر

رباط عشق ۶۳، ۷۴
 رود آور ۲۴، ۳۵
 روم ۲۶، ۱۴۴
 ری ۱۰، ۲۵، ۳۸، ۴۶، ۴۷، ۶۲
 ۷۳، ۸۹، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۴۴

ز

زابلستان ۱۴۴

س

ساوه ۳۸

سراب ۳۱

سبزوار ۲۸

سمرقند ۱۳، ۲۲، ۳۵، ۴۳، ۴۷

م

مارندران ۲۵، ۱۳
 ماوراء النهر ۴۴
 مرو ۴۹
 سزار خواجه حسن ماضی ۴۷، ۴۸
 مشهد راز ۴۹
 مصر ۲۶
 موصل ۲۵

ن

نائین ۱۶
 نهاوند ۱۳، ۲۴، ۳۵

و

واسط ۱۳
 ورزنه ۲۲، ۲۳
 وروجرد (= پروگرد) ۲۴، ۳۵

ه

هرات ۱۳، ۱۶، ۴۱-۴۳، ۴۷-۴۹
 ۵۳، ۵۷، ۶۳، ۷۲، ۹۸، ۱۴۳
 — باغ زاغان ۷۳
 — سرشور ۷۲
 همدان ۹، ۱۳، ۱۴، ۳۵، ۴۷

فرح جرد (نزدیک جام) ۴۸، ۵۲

ق

قیلان (قلعه) ۴۴، ۴۵
 قوه بلاغ ۴۴
 قلعه النجق ۴۴
 قلعه قیلان ۴۴، ۴۵
 قلعه گاورد ۲۷، ۲۸، ۲۹
 قلعه نره تویه (هرات) ۴۸
 قم ۹، ۱۰، ۱۴، ۲۵، ۳۷، ۴۵
 ۴۶، ۷۳، ۷۴، ۸۱، ۸۸
 — دروازه ساوه ۳۶
 — دروازه بن گوش ۳۷
 قهستان ۶۲

ک

کابل ۵۳
 کاشان ۳۵، ۸۸، ۹۰
 کوه بیستون ۲۴

گ

گاورد (قلعه) ۲۷، ۲۸، ۲۹
 گرجستان ۱۳، ۲۵
 گنبدان ۴۱، ۴۶

ل

لرستان ۱۰، ۲۴، ۳۵، ۴۶، ۴۷

فهرست اقوام و طوایف و نسبتها

تراکمه

الف

ج

آل بریک ۵

آل سامان ۸

جرمانی ۳۴

جلالی (جلال الدین قلدرویش) ۱۴۳، ۵۸

آل سلجوق ۱۷۶، ۵

آل شیرین ۱۴۰

۱۷۲، ۱۷۱، ۱۶۹-۱۵۳، ۱۴۹

اتراک : ترک

جلال ۱۷۱، ۱۵۹، ۱۵۴

اسکندری ۱۵، ۱۶، ۲۱، ۲۲، ۳۷

۴۲

ح

اصفهان ۱۵۶

حاجی محمدی ۵۰

اعراب ۳۴، ۸۲، ۸۴، ۸۵

د

اعراب ربیعہ ۸۳، ۸۴

درویشان نمدپوش ۳۵

اوغان ۳۴

ایرنجی ۱۵۹، ۱۷۱، ۱۵۴

س

ب

سادات رکنیہ یزدی ۹۳

سادات شمسیه یزدی ۹۳

سکندری : اسکندری

بابری ۶۹، ۸۱

سلطان محمدی ۶۲، ۱۰۸

منجری ۱۷۲، ۱۷۳

ت

سیستانیان ۱۱۳، ۱۵۵، ۱۵۸

تاتار ۲۵

تاتانیان ۱۷۵

ش

تاجیک (تازیکی) ۱۷، ۲۲، ۸۰، ۹۲

۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۵۴

شانمی ۹۴

تراکمه ۲۹ (نیز ترکمان)

شاهرخی (شاهرخیه) ۳۷-۴۰، ۴۳-۴۵

ترک ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۳۱ (اتراک) ۱۵۴

۵۶

ترکمان ۸۱، ۸۸، ۸۹، ۱۰۷، ۱۰۸

شجاعی ۸۲-۸۶، ۸۹، ۱۱۰-۱۱۳

۱۴۴-۱۴۷، ۱۵۴، ۱۷۱ (نیز)

کرمانی/کرمانیان ۵، ۷، ۹، ۵۲،
 ۱۵۴، ۱۶۶
 کریمان (اشاره به کرمانیان) ۹۶، ۱۳۱،
 ۱۴۱، ۱۶۷
 کلویان ۱۸، ۳۹

گ

گرچی ۹۹

م

مبارزی ۵۹، ۸۲، ۸۷، ۹۲، ۱۱۰،
 ۱۴۹، ۱۵۱
 مغولان ۹۷، ۱۰۴

۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۸-

۱۶۶

شول ۱۵۵

غ

غز ۱۷۶

غیائی ۱۵۰-۱۵۳

ق

قرنغ ۸۹، ۹۰، ۱۰۸، ۱۱۳

تشقانی ۴۱

تفجاق (تفجاق) ۸۹، ۹۰، ۱۰۸، ۱۱۱

ک

کردان ۲۹

Words Index

فهرست اصطلاحات و مدنیات

اوباش بازاری ۷۸ ، ۱۲۹
 اویاتیان ۶۶
 اهل اصول ۱۲۰
 ایل (بودن، شدن) ۴۰ ، ۴۳ ، ۸۰
 ایاجی/ایاجی گری ۱۵ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۳۷
 ۴۵ ، ۵۸ ، ۶۲ ، ۶۹ ، ۸۹ ، ۹۰
 ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۱۵
 ایلقار (الغار) ۲۴ ، ۳۵ ، ۴۹ ، ۵۲ ، ۸۳
ب
 بتکچی گری ۱۷۵
 بکاول ۷۹ ، ۱۵۰ ، ۱۶۲
 بیت المال ۲۸
 بیگار ۱۲۴ ، ۱۲۸ ، ۱۶۷
 بیلاک ۲۴
پ
 پرسه ۴ ، ۳۵ (دوره کردی)
 پروانچه (پروانچه گری) ۱۲۸ ، ۱۵۳
 پروانچی ۳۶ ، ۱۲۸
 پیشکش ۲۴ ، ۳۶ ، ۴۱ ، ۵۹ ، ۶۲
 ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۳
 پیشکوبه زین ۲۱
ت
 تاراج ۱۵ ، ۲۹ ، ۵۲ ، ۵۳ ، ۸۳

الف

احشام ۱۸ ، ۲۹ ، ۳۴ ، ۴۱ ، ۸۲ ، ۸۳
 ۸۵ ، ۸۷ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۱۰۸
 ۱۱۰ ، ۱۱۵ ، ۱۵۹
 اخته جی ۵۰
 ارخته ۳۰ ، ۸۶ ، ۹۲ ، ۱۱۳ (رخت)
 اردو بازار ۱۰ ، ۴۸ ، ۵۳ ، ۱۴۶
 اشراف (به کسر) ۷۶ ، ۱۱۶
 اشراف (به فتح) ۱۲۰
 اشراف خانه خاصه ۴۸
 اصحاب قلم ۱۳۳
 اغرق ۲۹
 اقطاع ۸
 آنچه ۳۰
 اککلای ۱۵۷
 الجای ۲۹ ، ۳۰
 الجی : ایلیچی
 الغار : ایلقار
 الله یکی زدن ۱۷۳
 امارت ۱۴ ، ۱۵ ، ۱۷ ، ۴۳
 امارت دیوان ۷۶
 اسلاک خاصه شریفه ۷۶
 اسور شرعیه ۱۳۴
 انشاء دیوان ۱۳۳

ح

حق السعی محصلان ۱۶۷
حکومت ۱۴، ۴۳، ۱۶۹
حکومت بلوک حومه ۱۷
حکومت و ضبط ۱۶۷

خ

خاص و عام ۱۷۴
خاصگی ۲۳، ۳۲
خانه کوچ ۸۳، ۸۹
ختم انا فتحنا ۱۷۳، ۱۷۴
خرک ۱۵۶-۱۵۸
خواجه گری ۱۵۰
خود رنگ ۱۶۱

د

دارالقضاء ۱۳۳
داروغا (داروغه) داروغگی، ۱۰، ۱۴
۱۵، ۱۶، ۴۸، ۶۹، ۷۵-۷۸، ۹۰
۹۹، ۱۰۷، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۷۴
در بندان ۲۱، ۴۰، ۱۴۶، ۱۷۳
۱۷۴
درویشان نمیدوش ۳۵
دست انداز ۷۶، ۹۰
دهجه ۳، ۱۶۱
دیگ برگ ۳
دینار کپکی ۲۴، ۱۲۵، ۱۷۳، ۱۷۴
دیوان لشکر ۱۳۲، ۱۷۰
دیوان مالی ۱۳۱
دیوان ملکی و مالی ۱۶۹
دیو جامه ۱۴ (نوعی لباس به هنگام جنگ)

۱۱۰

تالان ۲۹، ۵۲، ۵۳، ۸۳، ۸۶، ۸۷
۱۱۳ (تالانیدن) ۱۴۶، ۱۶۴، ۱۶۷
۱۷۶
تبخش/تبخش انداز ۲۷، ۴۲، ۱۵۶
۱۵۷
تخصیص ۷۶، ۹۳، ۱۱۷، ۱۲۴
ترخان ۱۴۶
تسمیر ۱۶۷
تواچی/تواچی گری ۱۵ (تواچی تومان)
۲۴، ۲۸ (تواچی پیاده)، ۳۰ (تواچی لشکر)، ۴۲، ۷۶ (تواچی لشکر)
۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۵، ۱۷۲
توجیه ۷۶، ۱۱۷، ۱۲۴
تومان ۱۴، ۱۵

ج

چار ۳۲، ۱۱۶، ۱۱۹
جانباژ ۱۴، ۴۶، ۶۳، ۶۸
جانقی (جانقی) ۳۲، ۱۷۵
جبا ۹۲
جبا خانه ۱۵۴
جفتای ۱۴۶ (ضبط کلمه نامشخص است)
جنقی ۸۴
جوق ۳۳

چ

چاخو ۱۵۷، ۱۵۸
چپر ۱۵۶، ۱۵۷
چریک ۲۴، ۲۹، ۷۶، ۸۶، ۱۱۷
۱۶۷
چهره ۱۶، ۱۷، ۴۵، ۵۵، ۵۷، ۷۳
۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲

ضابط دفتر ۱۳۳
 ضابط مال و ملک ۱۷۹
 ضبط ۶۹، ۷۳، ۱۳۱
 ضبط اوقاف ۸۰
 ضبط جمع و خرج ۷۶
 ضبط خزانه ۱۳۳
 ضبط مال ۴۴
 ضبط ولایت ۱۷۴

ظ

ظانیه ۱۸ ۷۲
 ظابطخانه ۱۴
 طشت خانه ۱۳۳
 طوی ۴، ۱۶، ۲۶

ع

عامل اوقاف ۹۴، ۹۶، ۹۹
 عسس خانه ۱۷۵
 علت مشایخ ۵۵
 علوفه خوار (علفخوار) ۹۴، ۱۴۶، ۱۷۱
 عوامل ۱۱۰

ق

قرم چی ۴
 قلان ۱۲۴
 قلاهی ۷۶
 قلعه جنگ ۲۱ (جنگ در قلعه)
 قعای ۲۹

ک

کرامند ۱۶
 کبرکا ۲۸

ر

رشت (خاک و گرد و غبار) ۹۹
 رعد انداز ۲۷، ۴۲، ۱۵۶، ۱۵۷
 رعیت داشتن ۶۲

ز

زکوة ۱۲۸

س

ساباط ۱۵۴، ۱۵۶
 ساوری ۲۴، ۳۶، ۶۸
 -سرجنگ ۲۱، ۱۵۴ (جنگ کوتاه و سردستی)
 سرداری ۱۷
 سرپیچ ۹۲
 منفجه ۷۸-۸۲، ۸۷، ۱۰۷
 سیورغال ۱۰۷
 سیورغامیشی ۱۴، ۴۳

ش

شحنه (شحنگی) ۱۲۰، ۱۲۸
 شیلان ۱۷۴، ۴

ص

صاحب تومان ۱۷۰
 صاحب دفتر مملکت ۷۷
 صاحب دیوانی ۷۳
 صاحب مال ۱۵، ۷۳
 صدر (صدارت) ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۷۱

ض

ضابط ۱۶۷

میر دیوان مالی ۱۷۰
میر مهران ۱۶۹، ۴۰

ن

نامبردار ۲۴، ۲۹، ۸۶، ۱۲۰، ۱۶۷
نردبان (در جنگ) ۱۵۶
نشان ۷۴، ۸۱، ۸۲، ۱۱۵
نغولہ ۴۳ (زلف بہ اسلوب خوبان)
نش ۸۶
نویات خاصہ ۱۲۷
نیابت حکومت ۷۶
نیابت سلطنت ۱۴

و

وزارت ۷۶، ۹۴، ۱۳۱، ۱۷۵
وزارت مملکت ۱۷۱
وزیر ۱۵
وشاق ۷۰
وظیفہ خوار ۹۹
وکیل ۸۶

ی

یاساق: یساق
یاسال ۹۲
یاساول ۴، ۷۴، ۸۷، ۱۵۳، ۱۶۵
یراق ۳۴، ۵۸، ۵۹، ۸۱، ۱۱۰
یرلیغ ۱۵، ۶۶، ۸۱، ۱۴۸
یساق ۲۴، ۷۰، ۹۹
یساول: یاساول
یورت ۱۹
یورش ۲۴

گر کیراق ۱۳۳، ۱۷۵
کلانتر ۸۶، ۸۷، ۱۱۰
کلکدان ۳۳ (بہ معنی کلیددان)
کاو ۱۸، ۳۹، ۴۰، ۱۶۴
کندلان ۲۴ (خیمہ بزرگ)
کوتوال ۸۷، ۱۱۱، ۱۶۰

م

مادی ۲۱ (نہرهای منشعب از زاینده رود)
مال ۷۶، ۸۲، ۸۸-۹۱، ۱۰۷، ۱۶۷
مال اوقاف ۹۴
مال خاصہ ۳، ۹۴
مال مملکت ۷۶
مباشر ۷۳
محصل ۱۲۸، ۱۶۴، ۱۶۷
مرسومات ۱۳۳
مساعدت (مساعده) ۷۶، ۱۲۴، ۱۶۷
مصادره ۸۸، ۱۱۲
معاملات ۳۶، ۸۴
معاملہ دیوان ۱۳۱
ملازمت خاصہ شریفہ ۱۷۰
منشی دیوان ۷۶
منقلای ۸۷
مہر امارت ۹۳، ۱۷۰
مہمات مالی و ملکی ۳۶
مہران ۱۷۰
میر ترخان ۱۴۵
میر دیوان ۷۷، ۹۳، ۱۳۱، ۱۵۰
۱۷۰، ۱۷۱
میر دیوان لشکر ۱۷۰

فهرست کتابها

تاریخ جهانگشای آل چنگیز خان ۱۳۹

جامع التواریخ حسنی ۲ ، ۱۲ ، ۲۴ ، ۲۸ ، ۳۵ ، ۵۰ ، ۶۱ ، ۶۵ ، ۷۴ ، ۱۳۲ ، ۱۳۶ ،

۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۵ ، ۱۵۹ ، ۱۷۶

درج الدرر فی میلاد سید البشر ۱۱۸

صد کلمه ۱۲۶

pages including Index, Bibliography and twenty facsimiles of documents.

Hardbound. Price Rs. 250.00

US \$ 30.00

10. First Syed Hussamuddin Rashdi Memorial Lecture. *MAKLI HILL ; A Center of Islamic Culture in Sindh*, by Professor Dr. Annemarie Schimmel, 1983.

Hardbound. Price Rs. 30.00

US \$ 3.00

Paperback. Price Rs. 20.00

US \$ 2.00

11. Second Syed Hussamuddin Rashdi Memorial Lecture. *SYED HUSSAMUDDIN RASHDI & HIS LITERARY WORKS* (in Urdu) by Moulana Sabahuddin Abdur Rahman (Azamgarh). Printed 1984. Released 1987.

Hardbound. Price Rs. 90.00

US \$ 9.00

Paperback. Price Rs. 75.00

US \$ 7.00

12. *JAMI' AL-TAWARIKH-I HASANI* by Hasan b. Shihab Yazdi (Compiled circa mid-9th century A.H./15th century A. D.) Edited by Dr. Iraj Afshar (Tehran).

Ready for the Press

1. *BABUR NAMA* in the Persian Translation of Abdur-Rahim Khan-Khanan. Edited by Dr. Roshan Ara Begum, Ph.D. (Tehran).
2. *MUTHMIR* by Sirajud-din 'Ali Khan Arzu (died 1169/1756). Edited by Dr. Raihana Khatoun. *MUTHMIR* is the first work on Persian linguistics, presaging latterday researches on the affinity of Indo-Persian languages. Introduction Dr. Abu Lais Siddiqi.

Under Preparation

1. *MATERIAL ON HISTORY, CULTURE AND ADMINISTRATION*; Classified Analysis of Anand Ram Mukhils's *MIR'AT UL-ISTILAH* (completed 1158/1745), by Riazul Islam.
2. *NUSRAT NAMA-I TARKHAN* by Bayazid Purani, Edited by Dr. Ansar Zahid Khan.
3. *TAWARIKH-I BADI'A* A History of Central Asia, Edited by Riazul Islam.
4. *THE DUTCH EAST INDIA COMPANY AND TRADE IN DIEWEL-SIND IN THE 17TH AND 18TH CENTURIES*. By Professor Willem M. Floor (Holland). Based on Dutch sources, little known or used earlier.

17 pages of Introduction in English. The Edition is based on a unique manuscript in the Bodleian Library, Oxford.

Hardbound. Price Rs. 110.00

US \$ 13.00

Paperback. Price Rs. 100.00

US \$ 12.00

7. Mahmud bin Amir Wali's SOUTH ASIAN TRAVELOGUE (*Bahr ul-Asrar*), Edited by Riazul Islam. 106 Pages of Persian text; over 50 pages in English comprising a detailed Introduction and historical and geographical notes. Mahmud bin Amir Wali of Balkh here gives a fascinating account of his travels in India and Ceylon during the years 1624-31.

Hardbound. Price Rs. 50.00

US \$ 6.00

Paperback. Price Rs. 45.00

US \$ 5.00

8. A CALENDAR OF DOCUMENTS ON INDO-PERSIAN RELATIONS (1500-1750) by Riazul Islam, Published in collaboration with the Bunyad-i-Farhang-i-Iran, Tehran. Volume I, 1979, brings together in standardized calendared form all the correspondence having a bearing on Mughul-Iran relations from Babur to Aurangzeb. It calendars 276 letters, and runs over 500 pages including a detailed Introduction on the art of Insha and an Index. Based on an extensive study of Persian and Turkish chronicles and collections of letters in the libraries of Great Britain, Europe, Turkey, Iran, Pakistan and India.

Hardbound. Price Rs. 250.00

US \$ 30.00

9. A CALENDAR OF DOCUMENTS ON INDO-PERSIAN RELATIONS, 1500-1750. Volume II, 1982. Published in collaboration with the Bunyad-i-Farhang-i-Iran. This volume brings together all the correspondence of the Later Mughuls with the Later Safawids and Nadir Shah, and all relevant correspondence of the Mughul Empire and Iran with the kingdoms of the Deccan, the Khanates of Turan and the Ottoman Empire. It contains 224 letters and runs over 450

2. **DIWAN OF BAYRAM KHAN**; Persian and Turki Diwans of Bayram Khan Khan-Khanan. Edited by Syed Hussamuddin Rashdi and Dr. Muhammad Sabir, Introduction by Dr. M. H. Siddiqi, 1971. 39 pages of Persian poetry; 44 pages of Turkish poetry; 19 pages of Introduction in English, giving a succinct account of Bayram Khan's life.
- Paperback. Price Rs. 15.00
US \$ 2.00
3. **TADHKIRATUSH-SHU'ARA** of Emperor Jahangir. Edited by Academician Abdul Ghani Mirzoyef, Introduction and Annotation by Syed Hussamuddin Rashdi, 1976. 34 pages of Persian text; 35 pages of Appendices in Persian; 26 pages of Introduction in Urdu which brings under critical discussion Mutribi Samarqandi's attribution of the *Tadkhira* to Jahangir.
- Paperback. Price Rs. 20 00
US \$ 3.00
4. **KHATIRAT-I-MUTRIBI SAMARQANDI**, being Memoirs of Mutribi's meetings with Emperor Jahangir. Edited by Academician Abdul Ghani Mirzoyef. Foreword by Dr. Syed Hussamuddin Rashdi, introduction by Dr. M.H. Siddiqi, 1977. Total pages 82. Mutribi Samarqandi, author of the *Nuskha-i Ziba-i Jahangir*, here gives an account of his 24 sessions with the Emperor at Lahore during 1626-27. The dialogues bring out vividly the artistic and literary propensities of Emperor Jahangir.
- Paperback. Price. Rs. 20.00
US \$ 3.00
5. **THE CALLIGRAPHERS OF THATTA**, by Dr. M. A. Ghafur, 1978. Pages 90, including an Index, plus 32 plates of inscriptions of Thatta and Bhanbore.
- Paperback. Price Rs. 65.00
US \$ 7.00
6. **MAJMA' AL-SHU'ARA-I JAHANGIR SHAHI** of Mulla Qati'i-i Herawi (died 1024/1615). Edited, Introduced and Annotated by Dr. Muhammad Saleem Akhtar, 1979. 400 pages of Persian text including Bibliography, Appendices and Index,

Institute of Central and West Asian Studies

109 FACULTY OF ARTS
UNIVERSITY OF KARACHI

Aims and objects

“The objects of the Institute will be to organize and promote research in the history, philosophy, literature, arts, archaeology, culture, social and economic institutions of Central Asia and West Asia, and the historical, institutional and cultural links of Pakistan with these regions.” (Extract from the Constitution of the Institute).

Present Office-bearers

1. President
Hakim Mohammed Said
2. Vice-President
Dr. Abu Lais Siddiqi
3. Treasurer
Dr. M. H. Siddiqi
4. Secretary
Dr. Riazul Islam
5. Joint-Secretary
Dr. Muhammad Sabir

LIST OF PUBLICATIONS

1. SHAMLU LETTERS: A new Source of Iranian Diplomatic Correspondence, Edited by Dr. Riazul Islam, 1971. Based on a unique MS in the British Museum. Throws fresh light on Mughul relations with Iran during Shah Jahan's reign. 92 pages of Persian text in facsimile, and 35 pages of introduction in English.

Paperback Price Rs. 15.00

US \$ 2.00

We owe an explanation for the long delay in the publication of the work. Though given to the printers in 1983 it was subjected to frequent suspensions for various reasons not necessary to go into here. The end product, however, is satisfactory enough to compensate for the delay in its production.

We look forward to similar ventures of cooperation between this Institute and the Iranian scholars. For cooperation at this level was truly after the heart of the founder of this Institute, the late Sayyid Hussamuddin Rashdi.

We feel duty bound to acknowledge our thanks to the Hamdard Foundation of Pakistan and the Pakistan Academy of Letters for their grants-in-aid which have helped us to bring out this important work.

Abu Lais Siddiqi

M. H. Siddiqi

Riazul Islam

INTRODUCTION

The Institute of Central and West Asian Studies is privileged to publish Hasan b. Shihab Yazdi's *Jami'-al-Tawarikh-i Hasani*, edited by two outstanding Iranian scholars, Dr. Iraj Afshar and Dr. Hosein Modarresi Tabataba'i. The *Jami'-al-Tawarikh*, in its entirety, is cast in the mould of a universal history, a genre then much popular with medieval historians. It begins with the descent of Adam and comes down to the times contemporary to the author. From this oversize work the learned editors have chosen—judiciously indeed—the last written portion. This has been aptly rubricated by them as “The Timurids after Timur”, and was written by the author during the years 855-57/1451-53. It has the quality of strict contemporaneity—a quality not often come across in medieval writings. The fact that most of it is focussed on eastern Iran gives it a thematic unity, which more than compensates for the lack of narrational continuity entailed by the writing of contemporary events at various times during the three years beginning with Muharram 855 and ending a little before the end of 857.

It is also a special merit of this work that, while aiming at a narration of political events, it also provides a fair amount of material on administration and institutions. Indeed it has two sections devoted specifically to civil and revenue administration. As this aspect of history was often ignored by early medieval Muslim chroniclers, the present work has an edge over them in providing a broader perspective of socio—political history.

Hasan b. Shihab writes with a strong sense of personal loyalty to the ruler of the time and his House, and to the noble to whom he was attached. He was also a poet and he sings panegyrically of his patrons. As opined by the learned editors his poetry is lacking in quality and taste. But occasionally he writes in the style of *shahr-ashob*, and the satire that goes with it helps to offset in some measure the drabness of style.

The work now being presented constitutes an addition of considerable importance to Persian historical literature pertaining to eastern Iran in the medieval period. The scholarly *Muqaddima* by the editors, the annotation, the Appendices and the analytical Index all combine to add much to the value and utility of the work.

All Rights Reserved

<i>Copies</i>	<i>1000</i>
	<i>December, 1987</i>	
Hardbound	. . .	Rs. 90.00 US \$ 7.00
Paperback		Rs. 70.00 US \$ 5.00

*Printed by : M. Tariq Naseer Baig at the Jadeed Urdu Type Press,
39, Chamberlain Road, Lahore, and Published by the Institute of
Central & West Asian Studies, University of Karachi.*

JĀMI'-'AL-TAWĀRIKH-I HASANĪ
The Timurids After Timur

JĀMI‘-AL-TAWĀRIKH-I HASANĪ

Section :

Written during years 855-857/1451-1453

by :

Taj al-Din Hasan bin Shihab Yazdi

Edited by :

Hosein Modarresi Tabatabā’i

Iraj Afshar

INSTITUTE OF CENTRAL & WEST ASIAN STUDIES

University of Karachi

1987